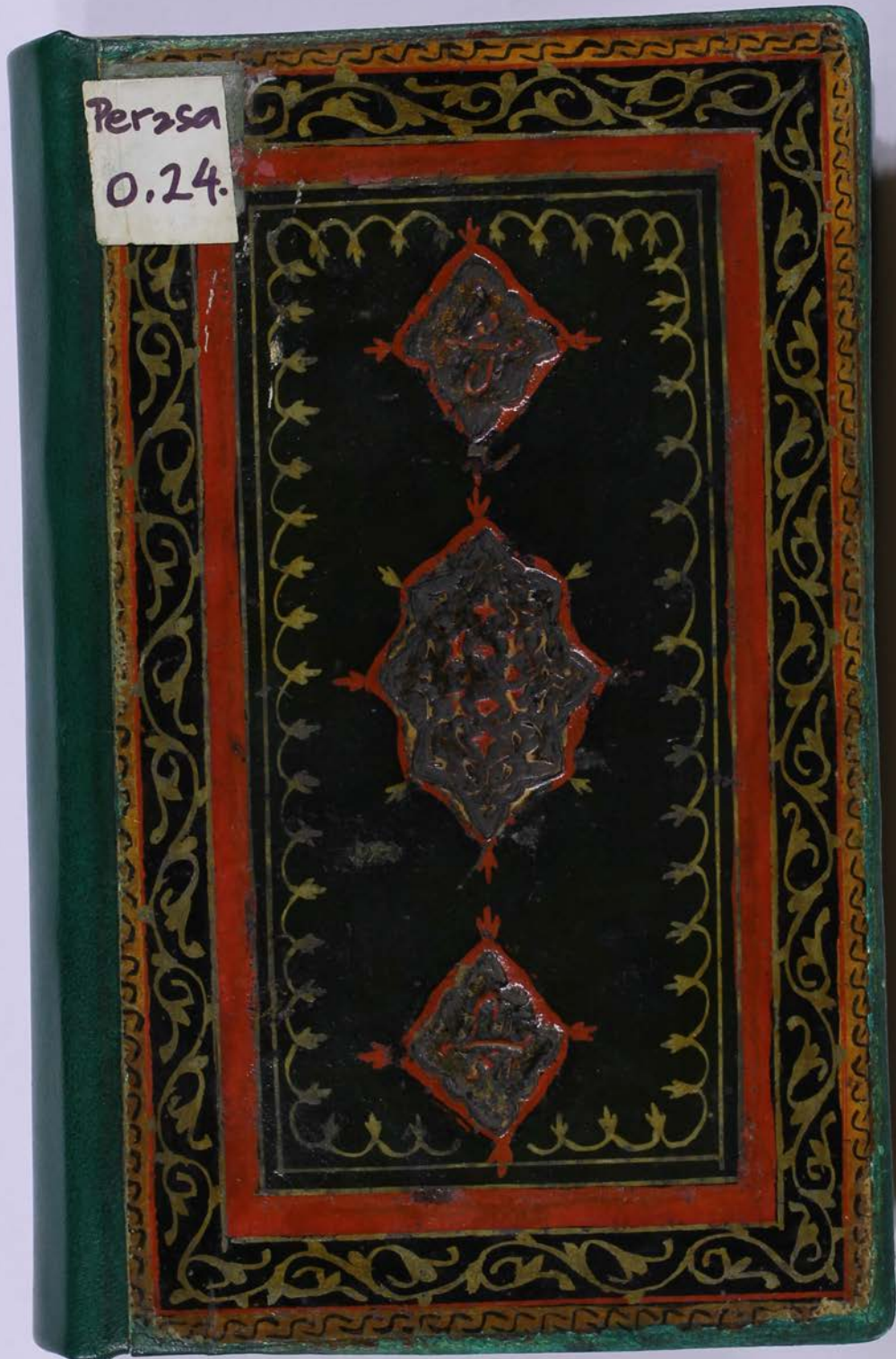




Perasa

O.24.





Perzsa O. 24.

مناقب چهارم و پنجم

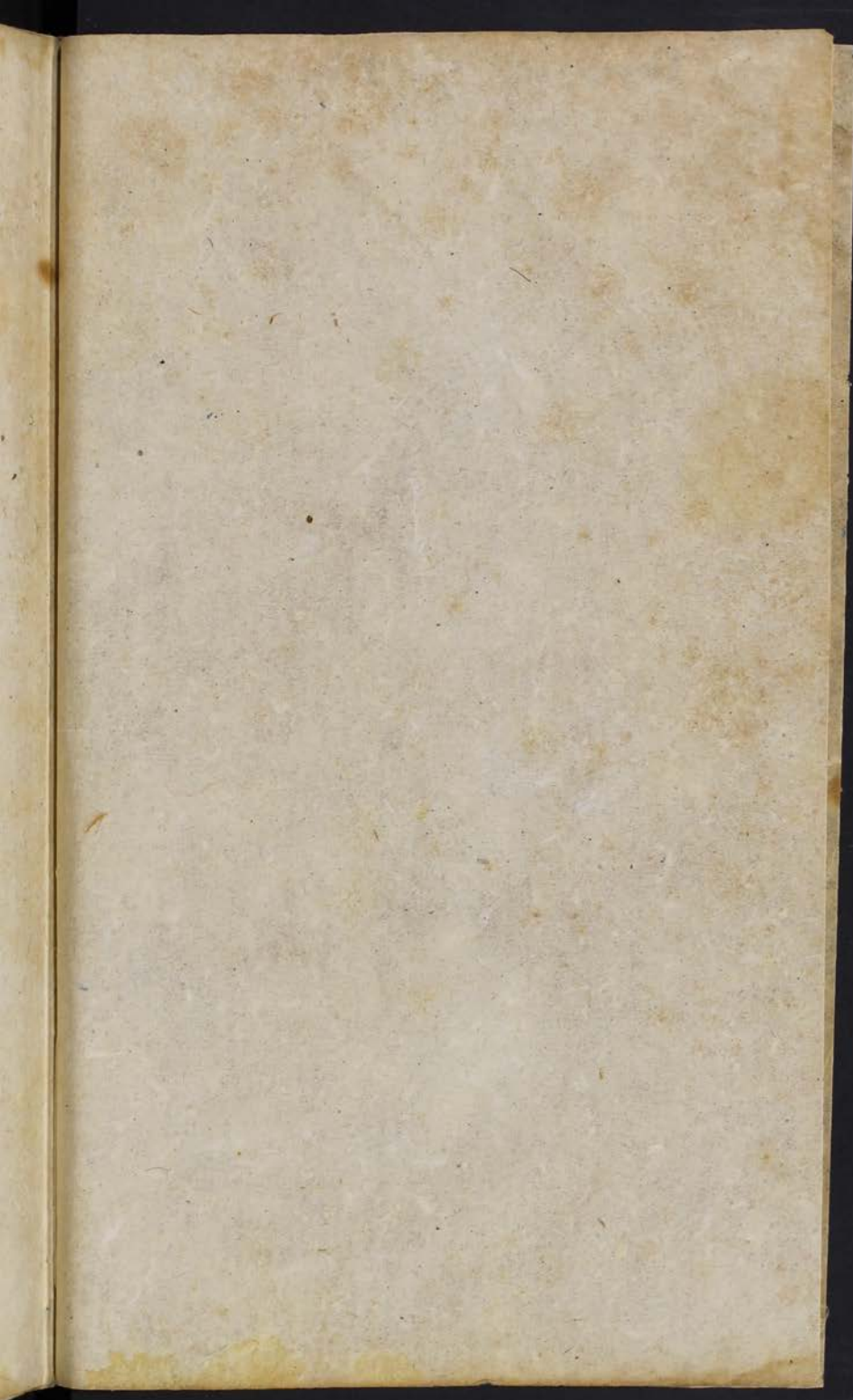
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

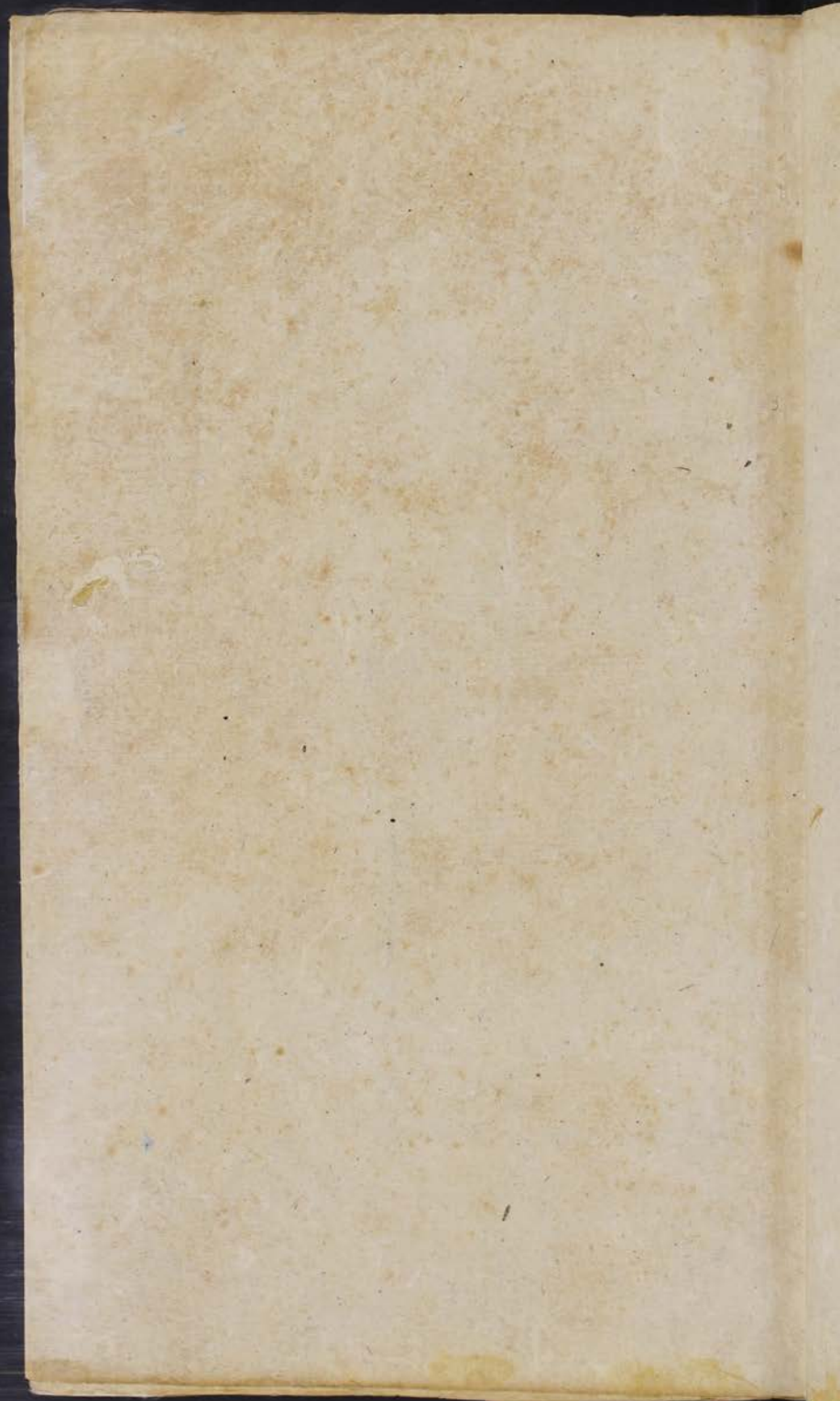
۱۱

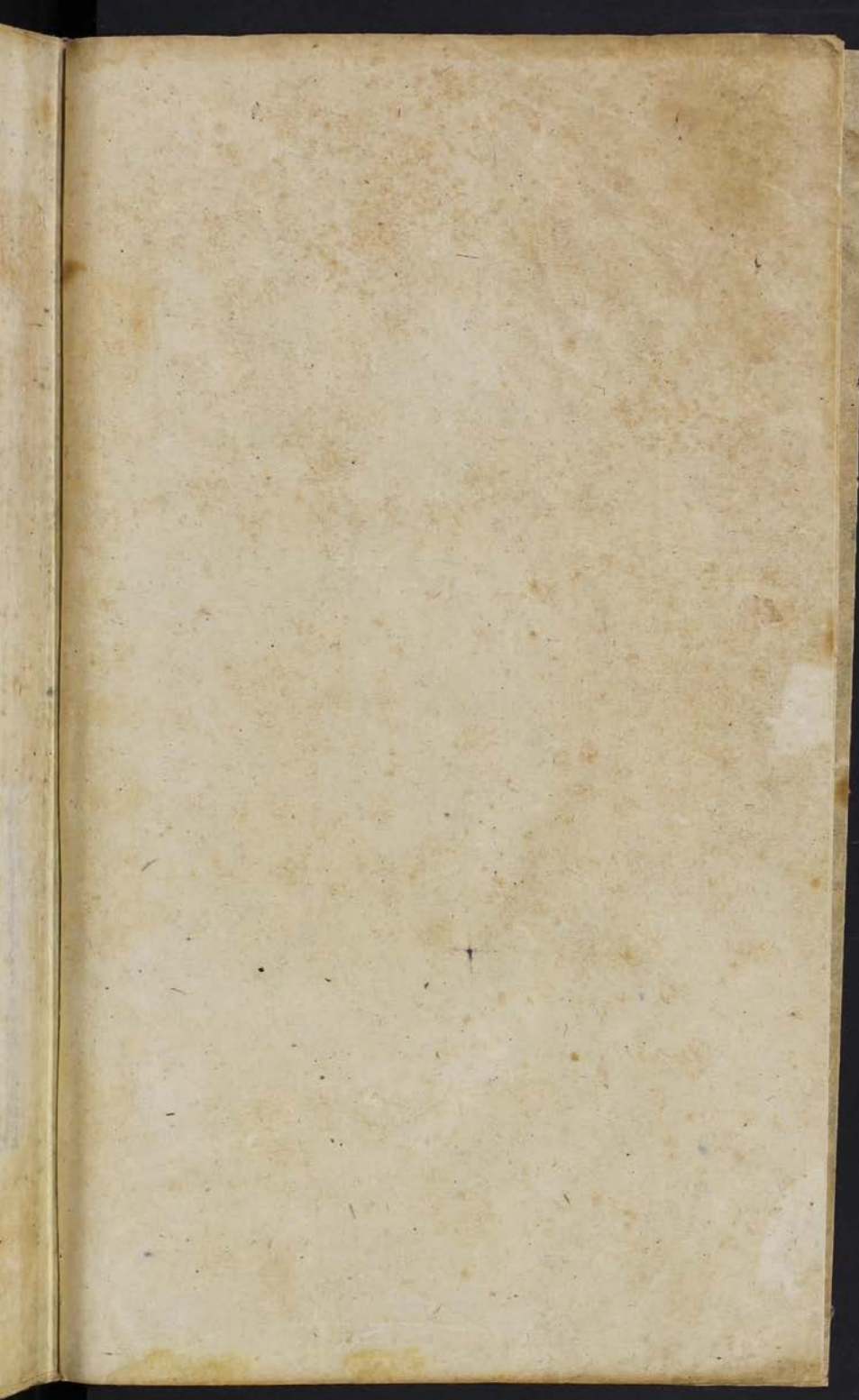
Person C. 24.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences











Négy első Rhalifa ethiRája,
szafi Röuyó, Muhammed Dzsahán,
Turnak története perzsául.

Ónody Bertalan ajánlása,
1876. 5/1.

HERMANN
KÖNYVTÁRA

مناقب
حضرت

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA

کتابت

سلم مدار محمد بن محمد

المحمد بن عبد المبین علی کل حال فی کل حق العلو
والسلام علی رسولہ محمد آکہ جمعین قال سید
ومولانا شیخ اجل والامام الاکمل مرشد الانام
فی الایام سید الالبویه وخواصه المصطفویه مجتسمة
ما حی البعثة رکن الحق والذن حسن بن
ابی الحسن الحسینی قدس سره وجهه واصل النیا
فتوحه **نظم** بتوفیقش حق روشن دیدم آواز
سخن را هم نیا شکر دم آغاز بگوای مرغ زرک

حمد مولی که هست و در سبب منت اولی
 سبب قیاس و منت های بی منتها بر ملک که
 ملکش را باز ست و درگاه لطفش درگاه بیک
 بر درتسکان او باز ست قدیمی که یک نیک
 بر دایره قدش قدم نهاد حکم که حکم حکم
 عقل در محکم قضایش دم نرزد رحیمی که نسیم لطفش
 هر بی برکی را در بر گرفت رحیمی که قبول فضلش بر
 شاخ ناسکت را بار داده صانعی که نخست
 ارادش را فلک را بهای در صرح او داده مبدع
 دست شیش چهار طبع مختلف را به پنج برعم
 تافت **مثنوی** یکانه کردگار شیب لا نه او
 جسم نه او جوهر تعالی طایع که جابا شد در نور
 همه نقد بی گفته از دور از و اندیشه اول نشانی
 یقین هم در کمال حشیش نازده کمالش روی سهرشته
 ربست خرد را نت ازین اندیشه است

جو پنجا مخدوی می آورد هوش عبارت را اشارت
 کرد خاموس اشارت بم نهایت اقتضای
 کسی که در زندان خطا کرد بی غیبی که در غیب
 شهادت بی ارادت او نمی نیت بهمتلی که
 مثل و وصف همه در حضرت او نمی نیت امکان
 ندارد که کوی او از زمان و مکان است که عقل
 اینجا کمتر از طفل شیر مکانت **پ** اگر از سخن
 جویت چنین چه خبر در از جهان چنین
 او بسین است اگر جان کنی ای ملوکی خاک
 مبین نوح را بدیده پاک نشوان و بدین
 بدان بدین علیم که علم قدس در آیه خبر و علم
 لطیف که لطف عمیق در من خار و کل بسط
 جانور و در دل سنا خار و نورش از اثر حرکت
 کاهیم لطفش زیند باغی را صباغت کند
 که هم درش از سب نار غر و باغت دهد

مهندس حکمت در روح مسکون رقم تغیر
 او کشد و نقاش طبیعت بر فرش بوستان
 قلم تصور بقدر او اندک گاه از سجا نیاید
 شاخ نیکو را به سبز دهد گاه از ریاح ری
 برک باجن را به رخ روی بخشد قدرش را
 در هر باب قوت است به واسطه الت حکمتش را
 در هر فضلی صنعتی است شایسته علت **نظم**
 زبا و خراش صنع کاش نکر روان کرده بر روی
 برک است ز انچه به لب سبک آمدی مکرر
 میال همه خوبند و کاره نازال غرضش
 همه از لطف او گفته کو همچون نسیم بهار و عزم خود
 خرد او لیست است و شن جودش وای بهار
 رحمت عیدی بخش مهر بقدری وای رقم
 هستی کشید بر بالا هست وای قلم هستی
 رانده بر شمار مت **پت** ای همه تو حکمت

از همه کان منزهی هم زیان مبتدی هم زین
 منتهی قوت فکر و مبهم موی بموی زد و قسم
 یکسوی شش کم از تو نیافت الکی قومی را فکر
 بخود رفت هند استند که راهی فرستد که بوی را
 اندیشه بخود رسیدگان بزدند که رسیدند
 چون از هر دو چکایت پرستند یقین شد
 ز سیده و زفته اند در چای پتی موافق با و آمد
 بیت در راه تو فکر من بجای رسید کجا نرس
 کار نشان نیست بدید من گشتم راه تو کو فکر کجا
 حقا که خیالیت هم گفت شنید الکی تلقین عقول
 همه خود غای بود هر چه شکوت فهم ما نیست
 همه هوای بود اثبات و لغز با تشبیه و تعطیل
 این است که وصف تو میکند تاویل نیست
 و ما یعلم تا و یلا لا الله بیت از لطف تو روح
 بنده نوید شد مقبول تو در مقبل جاوید شد

لطفت بکدام ذره پوست می کان ذره به
 از هزار خورشید نشد هیچ ذره نیست چه
 خورشید بر تافت اما که گوید که ذره خورشید
 بیافت **پت** ای بوصفت بیان ماهمه اسبج
 همه آن توان ماهمه سبج بی من تو توئی جهانگرد
 توئی بی نشان نشان ماهمه سبج ماکنه حقیقه
 زسیم این یقین کمال ماهمه سبج هر چند
 خیال این نیستش هر چه گوید زبان همه سبج
 ای حسینی جواد است فاش نشان **اشکاد**
 نشان ماهمه سبج **الهی** کلام کلیم است سبج
 ثبت الیک و نداء ندیم است لا حطی نداء
 علیک ما مغلسان به لسان این غده
 درجه محل کلیم ما خود درین دایره بکدام
 قدم دم زغم ای در سراق لم زلی بغر ذریت
 معروف وای بر سرر لایزال بوحدت مونس

ای صدای ملکوت قل اللهم باک وای
ندای جبروت کل شئ باک ای برقع
جمالت الکبریا در دای وای عرصه جلالت
لا یسعی ارضی ولا یحیی ای بی همه از کمال نیاز
ای با همه از غایت بنده نودزی **شعر** ز حد میگ
تا خاک نمناک همه سرور نقاب با عرفناک
میکز من اگر گشتم ز فیرت که خشم عقل را حیرت
ز و سب تحمیر میدوزند شیب **بلا** کمی و رکنه لا
که سوی **الا** درین میدان دلم با رشت
میان لا و **الا** یک لفافیت جوک در آن حرف
بر خود شماری الف الف دید این طرفه کای
درین حالت که حیرت مینزد جوش ز و جدت
سوی کثرت میرود هوش به بند دل هم خود
شد محاش از بمعنی بهم رزد حسابش
ای عطا بخش خطا بخش ای جود بخش **عنه** نبوش

ای جهان بان نهان من: وای مبد اکسند
آسمان زمین: ای بی نشان بریشان نواز
وای یکنه پیک نه کداز: ای آنکه از در لطف
تجکس بیرون بنود: و بیرون تجکس در لطف
مخرون بنود **نظم** ای از تو جهان جان باز
فکر همه در ره تو مغلو: کوف فکر کجا من اس چه
کفتم: آید جدیت خود گفتم **اسرار** از است
مفهوم: کو علم و چه عالم و چه معلوم: الی بنج درخت
عبارت کجند بکه کم بو: و هر خبر ان طبع
سجده کم بود: ای و تر غرت بی نیازی
مبار از کم و **اسم** وای در جم کبرای منزه و
جسم **پت** ای از تو مضیق علم وین: و
سخت بین صعبین: ذات پاکت برتر از کس
چون کنم کن جل خاصیت: می بر و حبیب ان
اعرف مرا: و نه کوا هلیت این صف مرا

فایز روانه که لغز موی مرا از سره بیاوش کجا بودی
 الهی اگر چه کار سازیت از برای همه است
 بی نیازیت و رای عقل و رای همه است
 بستم از بی نیازیت بسا صفت نابکار
 از کار سازیت باشیر مردان یا غار سنگین
 از نظر لطف بجا ده گشت و دایه سنگ از اثر
 قدرت بجا ده شده **نظم** بشه الطفت آرد
 از غم رود تا خود و مغرار غم فری بی نیاز حین
 ملز فرزند ارم از ایوب طعم سازد فی لغت
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
 علیه الصلوٰه و السلام بعد از محمد و ثناء خالق
 و دو درود و نام محمد و در آن محبوب عالم محمد
 باد آن سیم رخ قاف و پیش آن شهساز
 خزای آن صاحب صدر نشین مسند
 کنت نبیا و آدم بن الامام و اطمین

آن نازنین چهار باش و ما آر پنداک آلا
 رحمة للعالمین آن طوطی سخن سپرای و ما
 منطلق عن الهوی و آن بلبل آه سپرای
 سجان الذی شری آن شهیار پند
 انا سید ولد آدم به آن عند لبش روشن آواز
 و غمگین عالم کس تعلم **مطلع** سبب آفرینش عالم
 منبع جود و معدن الطاف **شرف** و دود
 آل قصی نامه مهر عبد مناف **همجو** قدش
 بلند رفته قدم **همجو** مشستوده بود او
 ز دباش فلک مشمعراج **وید** باش ملک روز
 مصاف **آن** نذیم خاص الخاص **اثبت** عند
 آن برید صاحب **الخلاص** و لایم قلبی
 آن که لعلک سو کندیت بجای **سرو**
 و آنکه غنا اند غناک **سند** بیت کرد جان بر
 آنکه و اللیل از بغیبتی تمیت بموی مشکبار

انکه و الله را در تجلی نعمت از رنگ حسناش
مطهر رسول مشرق مغرب عالم جن و ملک **یانا**
 که ربط شرف شهسو کویش **ز** بی بندگی
 در صف عوی همه نشانه او قلند قوسش
 فتح نامه نعتش کسری در کارخانه کسرا کنند
 و در بدنه رسالتش فقر فقیر را در هم سکت
 گاه برای معجزه دشمن بدرای بدرک ملل انباشت
 درویم کرده که بجا بیدر دشمن ناقص سبتش
 تمام کشته کشته فرسوده فرسای او کاخانه
 نه فلک ازیر پد کرده دست راستی او بار
 نامه جامع را طی کرده دریا پیش کش بمحکف
 پیش دریا خود نموده آفتاب در نظرش بمحو
 نظرش آفتاب خجل مانده **شعر** منده عالم آفتاب
 شرح و دین قدر او در غرض اعظم جز کمش
 کاساده در درگاهش عقل کل کی سوار اندر نفس و روح

دراز منثور و فخر البشیر تا ابد طغرش خم المین
 من جکوم وصف و حیا رکفت و وصف کیش
 رجمه للعالمین **ا** که درش نظر متبش خود را بجوی
 ازش یافت **ا** که درش جنبش زمین
 خود را بجو سنا ندید **ا** که درش دستش
 مال صامت نکفت اندر اند **ا** که چون نیره
 طعن و ثمنان را کرمیست **و** که چون سخ
 جواب خفمان را زبان میکش **و** قلم دور با
 دست بوس و دست **تا** محکس انگشت
 بر حرف او نباشد **ت** تیغ یکرویش دست
 منافقان را قلم میکشد **تا** محکس پای از خط او
 بیرون ننهند **ت** تیغ چون با یکی خود را با او دور
 نهاد **و** دست او بر آمد قلم که از دستش
 کوشه گرفت از آن بسپرد **پ** قلم بر خط او جو
 نهاد **ه** سپر از آن آرزو زد و دمار ماند **ا**

حوآن دولتش و تسکیری کرد: **سید** وی
 گشت کز پادماند: و جودش عالم علم را چون کوه
 را رخ بود: اما غیب کوهی که در غار آمد طلوع
 ظلمت کفر را صبح صادق بود: اما طرفه صبح کج
 در شام میداد آن خلافت غصه لوی بن غالب
 اوای دولتش منته غالی: اگر چه اول بدش
 بو طالب آید: آخر در هر طالب آمد **قطعه** میان
 نخدمت شریعت بحال دل در بند: بدولت تکرار
 دوزخ نجات بود: **ا**جو که خدای ایش است نفع
 مختار است: اگر العبدق نیایم چگونه جات بود
 مدبر ارتقا تحیات نثار روح مطهر و اولاد
 و از رواج مکارم و اصحاب اتباع محترم او با که
 هر یک تبار و روح پوری و سیار بهج ممتاز
 و مناقب امر المؤمنین **ای** که صدق **ضرب** **عنه**
 علی الخصوص و الخیران آن مخصوصانند چنین از ما

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

معنا

فر الغار **آن** بهر حلقه جمع مهاجر و انصار
 آن حنجران بهر رنبوی **وآن** مویط انور مصطفی
 آن قافله سالار قد ابلغ المؤمنون **وآن** سهم
 الجیش **وآن** حبنا لهم الغالبون **آن** کلیم
 صفت در کلیم تجرید **وآن** خلیل سیرت در خلوت
 تفهید **پت** آن محرم راز آسمان **آن** محرم کعبه
 در سنج حکم ملایم **در** آخر عهد امام اول
 آن مبدع خاص **آن** شهن **آن** خواجه جباری
 کونین **صدیق** طریق **است** سالک معانی
 کرامت **صاحب** قدم مقام تجرید **سرد** قمر جم
 ابل **نور** **او** قدم از دم نقین بود **از** ان شمر
 سپاه دین بود **در** جمع مقربان صادق
 حقا که جواد نبود سابق **در** مناد
امیر المؤمنین **عسکرن الخط** **ضرائف**
 و بر آن ستایش غر و غم و هاشم طر و حر

آن مظهر کلمه صدق و صیفا: آن معما مقصود
 شرح و دیانت: آن بانی قاعده جهانها:
 آن تحت خلافت اهلیمات **میت** جوهر تحت
 خلافت فائق شد ملام هدی العنوق
 ز صدیق راجه عالم زیریت: خدواز عدل عمر
 خمد و دریافت: سهیلادین زرای عالی:
 جهانزاد است رسید و خالی: جناب بنیاد ظلم از
 رخ بر کند: که کران میشد من بر سر کند: زی
 روشندل صاحب کینه: که بنمودن و نذرین
 عروس مملکت کم کرد خور: از آن بعد از یکی خور
در مسامحه مؤمنین عثمان بن عفان مراد شد
 و آن امام معصوم و محترم مرجع آن حساب
 حشمت و عزت و آن واسطه غش و نفرت
 آن توده اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم
 زهر رسد نفرت کو کبر که بودش عمر و خور

از آن شد بعد از آن کار

رسمین امان زبان

همه قول و همه نعتش صواب همه جود و چون
 حیا میکردان نه در کارین بود در پیش سبک
 نه از بارگشسته طبعش که آن جهان صفای
 پاک و اما آن زمین امام زمان خوار صفای
 شد او پسرخ دی بمغیر گشت دی جهان
 و مناب **امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه**
 صد نه از تحفه تجت بران همه و مطلبی و این
 عسم بنی آن اصل شجره ولایت و آن فرع
 نمره نهایت آنکه با او مدینه علم را دست
 و آن که با او مصر دین را اسج و غریب است
 مردیکه در سجایه سجایه سجایه روی نشاند
 شیریکه در سجایه سجایه سجایه روی نیاند
 آن بدلی که یک نعره شکری را دوبار نشاند
 حرکت آن صفدر یک یک حمله قلعه را
 دو باره مرا کند بخت نکر روی بود

ازان در دل و دل نامی نشست : تنگش
دوروی بود از ان در میان دشمنان میرفت
قطع شیرزبان از نسیب خنجرش : خضم بر لبش
خون در خنجره : بود از اسب او مثل از جل
جان دشمن از غرغره : او غرغره : او غرغره
لشکر اسلام از انک : حدودین لی محض : او را
سره : بر فراز قد عالی منظرش : من نکوم : او را
کنکره : چون کم از نیکه موهوم شد : در محیط
مرکز شش دایره : مناجات : ملک با
زبان مار از هر چه زبان است خاموش گشت
و هر چه بر دل سبب آن است از هوش گشت
قالی : ابوقحیه : کردار می ده : قاتل
تلقین عنایت گفتار می بخش : نوری
ده که ظلمت آن و کل را بباد برده هم : حضور
بخش که از فضل حال دل باز برده هم :

علم که عطا کرده بعمل بیان و نصیحتی که در وقت
 بابل بیان **پت** ای کار همه ز تو فراموش
 چون مرهم جلد مرهم زان شرح
 بیند از زویم از روی کرم ده از زویم حلوتی ده
 آنجا ما من در بنجد سلوتی بخش که دو عالم بیکو
 بنجد شنبایی بخش بی بندار معرفت
 است نای و بنجد است زو بس نای طای
 و بر بای و بنجد است زو بس نای طای
 کم کرد از تحیر نصیحتی که مراد از بغیر نصیحت
 میکند نفس بدایتش تو دانی که مجروحم از بر
 دلم از غم خود شادی ده بخویش از بنده کی
 ازادی ده درون را به تمنای برون دار ای
 ده منیکوم که جان دار وقتی ده که اندوهش
 غموزم حالتی بخش که رخ نمانده نبرم و بغرور
 وقت حال را محو کن و کمانش کی ما دور کن

از بند خود

کز بی که نفس بند و کشتای **ب** رحمتی که روح خستد
پست ای خالو خلق و عالم غیب **ما** نیم دومی و
 عالم غیب **ای** از نظر تو کار ما رست **ار** رسته
 تو هر چه ما رست **غ**دیر همه لطف تو پذیر **ک**س
 نکنی تو از مبدی رد **ر**حم اگر که محله میدارم **س**است
 امیدیم دارم **بی** خمار تشنه و تعطیل دم تو حیدری
 کن **و** پیشی از غروب است قدم تجرید از زانوی
 شکستگی ما را با عتقاد و دست سوز کن **ال**ود
 ما را یقین خالص ال **د**ان **غ**فلتی که بر بافت کیم
 تقصیر که آید از ما بنیز **ن**فس ما را نفس بر دوی ده
 قدم ما را با نظر بر بری بخش **م**شغولی دم نقد
 فراغ بخش ازین درد غم زد و دوی تا کی توان خود
 بیا شازندم خیم سعاد **ب**کن بنیاد **س**هم نه عا
 الهی **م**ا **ن** اتم نکند از کرم داغ است **ا**ر چنین
 باغم کرم داغ است **د**ان که نفس **ع**اصی

۱۱
الوده معصی است: دار لک مناست
نامتناهیست: امید و نیت است: اگر چه
طاعت منت غریمت صادق است: اگر چه
است: اندیشه ای کند: زبان لال
نقیض از غری آمده: نه اول **مثنوی** اگر که
بسا مان شود: ز درای فضل: حرافقان خود
امید حراقه و محکم است: اگر چه بدی پیش می گم
بی بغض: آه و آه: گشت: نهی کنی ز آنچه من گم
بار سوار: که تا زنده ام: ولم اتوی قبل تا زنده ام
فصل اول در مبدء اسلوک الهی این چه سود است
سهرمایه در آل لبس کردیم: و آن چه تمناست
کار خود بر کردیم: این چه طوفانست از تنور
رجو بشید: و آن چه خمارست که عقل را در نوشید
این چه خمار است: در دامن با او بخت: و آن چه
ما دست که کرد از ما بخت: **است**

ای غم همه سوی من غنان تا فتنه **یا** یا که مر از بون
 ترک یا فتنه **یا** از روز مراد و چشم تو به رخ غم **یا** بر خود
 کلیم من سینه **یا** ساکنان ملک و ملکوت سر زمین
 از غایت غیرت درین صبرت فرو افتد که هست
یا لایزال **یا** رب **یا** باب جبهت لول که **یا** محمدرضا
 با جندل چشم و خند نظر را یار بود **یا** نیکو که یار را
 بنسبت وجه برکساز بود **یا** مشغولی اگر با دوشه
 بر دوشه زن **یا** نشیند توای خواجه سبب مکن
 مراد جهان کنی بنک نشود **یا** سلیمان اگر گشت
 مهمان مود **یا** درین حال که من بر شفته **یا** هست
 مکن **یا** بخود رفته **یا** تخم صبرت در کل **یا** باشد که
 این مغفوت **یا** نهال محبت در دلان نشاندند که
 این محبت **یا** این ظلمت مهول **یا** ابارانیت
 بر سر **یا** و با این طبع **یا** جعل دنیا من یقصد منها
 حوض **یا** من خود غم **یا** شکشم **یا** اگر ان

ای دوستان طایفه باری نیت عقل مغرور
 ازین ولایت مغرور ماضی مستقبل درین
 مجهول بر سابل نمی بدیداده علم دران غرض
 و در بیان بگویی وزیده معلوم دران حرکت
نفس توان صیدی که عالم دوزخ است همه
 علم افاضه است عجا فیه عقل جبری که عقل
 از زیر که دیوانه است توانی مفلسان ندیم
 گشت که بجای کنج در ویرانه است همه محض
 نفع خواهند و لیکن منتهی روانه است همه محض
 ترافض معوی ملک تازی از ان در شاه است
 ترش روی کن بختن و دوست که ان خواران
 خانه است که استطاعت این کار و کار است
 زبهره انکار دیدن خود غیب و دستان خود
 میان هر دو رسته دومی که **مست**

بفریادیت **بش** طبع **د** ورنی **ب**
 خراج **هم** که **بها** و **هم** **زمین** **پوز** **هم** **عقل**
 که **از** و **هم** **جان** **افروز** **نظم** **زمین** **هر**
 شب **پشم** **صبح** **آمد** **شد** **یت** **از** **تو** **معا**
 آورد **زمین** **بر** **آرام** **را** **فصل** **با** **رو** **ا**
 شکفتن **از** **ها** **ز** **هم** **نفسی** **خوشت** **و** **هم** **نا**
 دلاویز **تر** **از** **آه** **خرغان** **بحر** **که** **هیت** **وار**
 جنبدین **نهر** **ار** **خرغ** **که** **در** **ش** **پس** **را** **ند** **بجلم**
نظر **ند** **که** **صاحب** **این** **نفس** **را** **ند** **تکه** **مرا** **لین**
 و **قلیل** **مرا** **نفرین** **بت** **جریغ** **و** **شاهین** **را**
 نه **پوای** **کشت** **زارغ** **و** **کس** **را** **نه** **بنا** **مست**
 خنجر **را** **کنج** **خرا** **ای** **نصیب** **بزم** **شته** **را** **در** **خو** **امد**
 غنای **آمد** **شد** **عاشق** **وسطه** **و** **ایل** **رضای**
مغشوق **ست** **بهر** **کجا** **نفسی** **ست** **نظر** **را** **مست**
 امانه **پوای** **قبل** **ان** **عرف** **الدوافع** **قلبی** **مکن**

بجهنم و بجهنم نظر را با نفس امارت
 تا نه بندد آنکه نفس امارت است فما لهؤلاء
 القوم لا یكادون یعقلون جدیدا آمدند
 موج دریا را دم حقیقت احوال بکنیم تمام
 نفیض از موج حبست سرگردانه مقامات
 و مقصود احوال نیست اگر دانه خواستند
 شوی گفتند یکه که خسته شوی آنکه هموطن
 و هموطن در آمدن محبوب و دین محبوب
 بخشش فریادین عطاست رحمة الله علیه
نظم بخود می باز از خود شوق نازی خیال بکل دریا
 آنجا که زل ابد پیوند و حقیقت بر حجاز تو خند
 را بی که تو بوی نازفته به هر فرقه تو گوی ناکفته
 ابرو یقه گفته اند زنده کسی سب از خود مرده است
 مرده کسی سب خود را زنده نموده است نظم
 اگر پیش از حال کدم بمیری در آن کدم به عالم بگیری

مصل دوم در معرفت سلوک

محرم این سخن را دو حالت روی دهد یکی
 سوختن بی تکلف و دوم سوختن بی تصرف
 و همین دو حالت در روزنه موم موجود است
 از آن بیدم آتش می‌پزند بوی حکایت برآید
 اگر چه باجماع معلوم است اما صفت یکی که موم
 صفت موم حبت خود را در آتش نیاوردن و صفت
 پرور حبت خود را در آتش ننداردن و در حقیقت
 هر دو سوخته اند اما پرور حبت موم محبوب
 است پیدا شده در مقام معلوم پرور حبت
 آتش از موم تا موم نکشت بیدم نور تا بج او
 نکشت شود تا محقق اجموم گردند پس نام را
 طلوع کردند آنجا بقول خود نشاندست ای
 بقیع جمل خود شدت اسامین را در حالت
 نیکو که نصحا از دود در خانه برادر است در بار خونه

صدای ملک افتد اند **یا** این گفت مگوی با تو در
 بافته اند **یا** روزنه را گفت خود را با بش خرد
 زیانست **و** لا تملقوا بادیکم الی التملکة **یا** نیست
 گفت **یا** ایها الناس لا تمنا فقوالن تمنا لوالبر
 حشر تملقوا **یا** کمال با شفر روزنه دارد **یا** که غیر از
 سوختن پرونده دارد **یا** هنوز شمع را در میان جمع نیاده
 بودند که میان پرونده و موم بواسطه روشنائی
 آشنائی پدید آمده بود **یا** از آن وقت که آن
 نور نظر داشتند از حال یکدیگر خبر داشتند یکجمله
 نیز حجت غیارت در آن دیار **یا** در حضرت بحر فرشته
شعر و کانت بالفرق لیلال **یا** سهر قنای من
 ایدی زمان **یا** و جعلنا من تاریخ الدیالی **یا**
 و عنوان المبرست الامان **یا** ناکاه حکایت
 آوردن شمع در سال جمع بسج پرونده دیوانه
 رسد **یا** غیره از ناز و ادس بر روز و از نای

دست بر نوزد یک موم دوید تا کینف حال
 معلوم کند موم با او در سخن درآمد و گفت **بیت**
 که چه شد و خود تمام دهد شرط باشد که با رغام دهد
 نو خورشید تا طلوع شود و طلعت ز خلع دور کرد و برود
 سبک سیر این سخن کران آمد با خود و گفت
بیت خود و محمد موم در غم او روا دارم کسی را
 حرا از خویش غم نبرد بسیار حکومیه پیش در غم
 بعد از آن روی سوی شمع کرد و گفت ای جوهر گداز
 وای خیر بلب رهایه ای در زم صبح خیران مشع
 وای غرضه شام را چون کو طوز ای تعبانی ملک
 ابل طمک را بد بختانی وای بود از ده که از غلند
 حرارت که صفا کشی بی باهن بگو که اندیشه حبس
 و در دلت بود ای کیهت موم و نسک برده نه صا
 سکرست و غریبه بسیار خواهد کرد از دانه نمک
 بر او و گفت ای شهباز بلب رور روی

وای هزار دستان عجب است **نظم** وای مرغ
 سیلان بخت وای نیک سلطان بخت
 در بدایت جستجوی کفستگویی بخت از من بوی
نظم از عدم تا در وجود آمد دم **نظم** سر بر آرد و آرد
 این غم **نظم** بخت از خود بیایم آئی **نظم** اس حکما
 که درین همسر نو آتش سایه برین فکند تلخ
 شیرین که بود ازین بکند القصه هنوز خام بود
 این سوای بختیم یالستی معتم فا فوز فوزا عظمی
نظم با دگر این کردنا میجته بود که ندوه تو در دم
 آونجته بود از دل خضرش تو می رسیدم خود خوش
 با جال من منجته بود کنو که روی از همه عالم رفت
 و در صحبت یار با یالدم گمان نیست که از وجد تو
 هر کجا که خواب بود مرا از صحبت و گریخت دار
 خدمت و گریخت تا که شود از غم من دیده
 ز س من مغفوق کلفت علی الله هزاره جوی

موم بشیند و سلیم دانی و بدید با خود گفت
 ازین اختلاف فراح دوری پدید آمد به علاج
سپید در نع این دورا مرهم ندیم **موس** وصل بود
 آنهم ندیم **ازال** که چراست نیاید
 که غمزد و است **تجکم** ندیم **افرا** که با خود مقرر
 کرد که هر سینه این دو کاری خستیا باید کرد
سپید باید از هوای یار باید و **شت** **یاد** و **دخم** و
 تبرک **جان** باید گفت **جوان** شمع در میان مح
 آمد و از دور و نزدیک خود را خلق نمود **موم** چون
 از اول آتش ساخته بود **دار** حکایت خود با **دور**
 و **مشا** **هده** و **دو** **حنا** **ل** **تفرق** **مست** **هک** **بود**
 غیر ندید **دران** **حسرت** **از** **غیر** **ش** **یاد** **نیاید** **وز** **یان**
حال **میگفت** **شعر** **افرا** **اشتغل** **اللاهون** **مستغنی**
جعلت **استغالی** **فیک** **ما** **منتهی** **غلی** **رو** **از** **یه** **اجون**
بسر **کار** **با** **خود** **بود** **خوار** **است** **ب** **خود** **گیر** **بهنج**

کس
 چون تو به عشق می رسد
 عشق در کوشش تو پدید

نوع دستش نداد یکجندی های در درمن کشید
 و روی از خلق برد اندید و پشت بر دیوار صبر نهاد
 و گفت **مت** عشق آمد و کوشش تو به مالید
 در حسرت او شبی بنالید چون خود رانه قوت
 کز زنده قوت بر نه یافت افتان و خیزان
 روی بقبله مقصود آورد و حاجی صفت کرد و جمع
 چون محرمان محرم طواف میکرد و میگفت **شعر**
 دنت من ناظری مکالمه الحیاج علی سگانه مسی سلام
 مجلسی دید از نور شمع ارسته و فریاد از جبهه
 برخواست موم چون تن خمید در محفل مشاهد
 استعجاب یافت و پرده طن غصه در کک کرد
 بود و می یافت چون میسر نشد کرد باز دست
 بدار و عاقبت بای بر گردن خلق نهاد و صورت او را
 کرد بر مشوق خضخ نیزد و میگفت **باب**
 از دست فراق اگر آمانه تو دم نشاند که امید غم

بودم چون شانه بھر کرد بهر ت میکردم تا بیک
 از تو شانه بودم بسوی برخاکینا دوسا می
 بود بال زدن گرفت و زن بیت میخواند
 خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد و زنا زن نینا
 پاک بخورد بجا و دلم زمین بدندان گرفت و ز
 دست پسته های غمت خاک خورد و نور از تن غمت
 و ناز جالته او ارشاد میکرد و از کرشمه سوی او
 استقامی نمود پروانه را یقین نبوده معشوق را
 با و نظر هست ناگاه بگویند چشم از میان خلق
 بیرون نکست و دوست را بکران خود رفت
 از غایت شوق اشعار او میکرد شعر اقد علیکم
 النفس قد بلغت شوقا الیک و لکنی منها
 و نظرت منک سوی ما بلی اشقی لی من الدنیا و
 بت خدا داد که چون شد بتو جام و لیکن بر
 امید زنده بام به بین کان کنظر ای زنده و کان

مرا خوشتر ز مرغ جاودانه **صنطرا** و **صنطرا** و
 چون بغایت رسید بسرو نذاکند که ای مدعی
 یابی خود را بخلج خند بای **ما** بذا **حرا** لایند **الادج**
نظم سبزه خوشین تا بادهای که بنو تو آمدان **جلد**
 ز تو این شکل و شیو که ندیده **ما** جو بار **سهر** و **رتبه**
 کینه **ما** نه کس **الادو** می **ستی** **ت** **حج** **اغ** **نظم** **ای**
ستی **ت** **به** **شی** **ای** **قدم** **رجای** **خود** **نه** **ما**
 بس **ما** که **سهر** **زی** **ای** **خود** **نه** **ما** **رو** **انه** **بعد** **از** **طبل** **سار**
 و **ن** **ج** **ا** **ن** **به** **صفت** **نفس** **ن** **در** **ت** **ع** **ج** **ول** **اورا**
محرم **نی** **افت** **خود** **را** **محرم** **دید** **ز** **بان** **دلت** **بر** **کن** **د**
 و **گفت** **بر** **ا** **ن** **فی** **لا** **ای** **دل** **الشن** **توی** **ما** **سهر** **نای**
مخت **بدان** **شن** **توی** **خوای** **که** **شوی** **لکم** **دل** **مقدم**
با **خو** **ن** **ش** **ک** **نم** **وخ** **شن** **توی** **ما** **و** **بعد** **از** **ان** **مقام**
استغفار **آمد** **و** **غدر** **کشته** **آنچه** **رفته** **بود** **بر** **ین**
بیت **می** **خواند** **شعر** **ا** **رحم** **لله** **غفر** **نک** **ت** **تلف** **ما** **فل** **ما**

لهذا آخر المقت **بیت** با تو میبندم که عشقت **بیت** کما
 خواهم کشت از غم من آن غم است **بیت** پیش ازین
 غم بودی من **بیت** که نمی گفتم که درم دریم است **بیت** وقت
 آن آمد که هم آید ترا بر دم جون و بسیم آن دم است
 خاقت نفس آبگشت **بیت** و نظر تمنع نفس را آورد
 و در حال ملکیت **بیت** تماشای چشم رود است
 و لیکن دم از تو دور است **بیت** چون خود را با نظر می
 بدین یک **بیت** بس که در شعر **بیت** لا فرح من الدنیا
 جبکم **بیت** بین الجوارح لم اشعر **بیت** حد **بیت** خاک و رتای
 جان دل ز دیده بریتیم **بیت** که در مهر بود بر دلم بریتیم
 چون دیدند که بصورت معنی خود را نسیم کرد و طاهر
 و باطن او اطمینان یافته خطاب میداد که اگر جوی
 ای رنگت **بیت** فضیله **بیت** فضیله **بیت** بیایا که مرا آرزوی توفیق
 نشاط من تماشای روی است **بیت** آخر **بیت** بعد از رفتن او
 این سنت در میان مرغان **بیت** که از جنس او بودند

نفس

با قرآن همه گفتند صل مؤمنان کنند اگر صل
شع میخواند یعنی موتوا قبل ان تموتوا صد هزار
اختلاف از معنی بدید آمد و گفتگوی ایشان بسیار

فمنهم من آمن ومنهم من كفر وما آمن معه الا قليل
و در معنی بتی بیاد آمد **ع** مردیکه جو داد و عدم باشد
یکدل که موافق قدم باشد کوفت از عشق بنام جمله
خرسند شدند آن دال درونش طوغم باشد

یکدم

فصل سیوم در مقامات سلوک گویند

در آن حالت که روانه خود را فدای شع میکرد
جوان بای بر سه خلق نهاد بود: ایشانرا پیش
حشمت نیارده همه اگر گردن بجنبید و آل غصه
کلموی ایشان گرفت از غایت خود بینی رنجی
میردند: و از سیاه روی ندان بغضب سفید
میکردند: روانه گوش سخن ایشان نداشت
و خاطر خود را از آن جمع ریشا نبرد و با خود

مطمئن سلامت کوی را حشر است **احول**
 و اگر بنگرند بهت مغرور ترا که از زوی
 بکنین است **باید** سخت بنشین نور
 دشمنان همه از دور و نزدیک **برو** ترش کرده
 بود که **پروانه** شیرین کارزدیک است
 رسید شمع را **دیکه** ساقی رو کم شد
 اما در آن حالت سرنگرد **چون** آن معاصر
 مشاهده کردند **همه** یکبار طعن آن دهاست
 زبان مرگت برکشاند **و** کام بنا کم دل خود را
 خوش میگرد و میگذشت **و** لوگو هم عشقوا **اما** غدا
 لکنهم **عذلو** و **عشقوا** **احدا** **المرگه** **روانه** را از
 مرگت ایشان جگر خون می شد **اما** خود را
 بدین بت **ال** **میدار** **عجب** در عشق ز درخت
 خوشی ناید **بت** **تا** زهر لعل بخشتر ناید **بت**
 خور که زرد را و بار بپند **تا** مرگت کمتر ناید **بت**

پروانه هر دم روی سوی کعبه میکرد و میگفت
 اخذ الملوحة فی هواک لذیذة حب الذاکر فی سبیلک
 چون مکنت او در محل آن معین شد و حضور او
 در حضرت نور مقرر گشت با یکدیگر گفتند ما ندانیم
الا کثیر منکم یزیدان بی فضل علیکم این نیکوکاران
 بریم که آنجنابان ما را در ده بود که در خاک مغلطه
 نزدیکی مثل شال بر روی ما ببرد پروانه را
 در آن حالت این بیت یاد آمد هر دو غرق تو
از دم سدرت رخاست یکانه دختیم مکرمت
 رخاست نست سته هنوز با تو یکدم بر او نزد
 جهان چنین قیامت رخاست بسر گفتند ما نیز مال و
 برداریم برخیزید تا قدم برداریم و مکر سوخت بر
 میان بریندم تا آن سخن را بشنیم و میال نهیم
 شمع را خود حکایت ایشان روشن بود نور
 تا قلند هر یک که نقد قلب ایشان بود

در بونه امتحان گذارنی بد و قراضه و غوی
 بمعنی همه ابرجک لقین زند تا قیمت خود
 بد اند و در جبه است حکایت ناموزون
 نکنند و از پس پیش سخن کم و پیش سخنند
 گفت ای کوته نظران بشتر آید تا حکایت
 پر شکایت غما جواب صواب بگویم تا کبر
 حقیقت حال معلوم شود که پروانه مثال قرب
 بویطه کدام خدمت قدمت و از چه سبب
 این منکر گشته **نظم** بالما خون خود فانی تا کبر
 بوی مشکمی و شام او رسد شسته خور آبدان
 بکدر خسته قطره از می ای کام او رسد
 هر کی از مقام خود در حرکت آمدند حبل تکلف
 قدحی جند برداشتنند و غوی دروغ خود را
 طاقت فروغ ندینند و از نهی این صولت
 همه رسبت است گشت یکدیگر را گفتند

بکدر خسته
 بکدر خسته تا

باز کردید که جای سپهر را زینت **ب**ا آتش
 بسوزند و مجال زنی نه **م**ت از و هر چند ما را
 روشنائی است **و**لی با و نه جای آشنائی
 کسی خود را با تشو **ا**لسند **ا**زن اندیشه را **ع**صل
 خند **و** فریاد بر آوردند که **و**لا تملن ما لا طاقه لنا به
 گفتند **م**ع گفت چون میدید که نه مرد در میدان
 ارجعوا وراکم فلتتمسکوا **و**راست اگر میکشید با بران
 و که نه بهره مجنجان دری که **ا**هنک این بخوداری
 درست **ا**کام نهنگت منزلت **ا**کمل باغ
 جوی **ا**په خاکیر **ا**سهر کنج **ا**داری دم مار کنج **ا**خو رویم
ابا کس سوزنده نیست **ا**برو منع معنی **ا**زوزنده
فصل چهارم در فیض آب

خند آنکه میتوان **ا**مکوشش **ا**ن سخن را تا ندان
 مکوشش زیرا که در تو نیست **ا**ن کنجی که **ا**برنج
ابرسن کنج **ا**ای **ا**مجل محبت **ا**مجل محبت است

بر دهن کوی از زد و کیر مرکبان صاحب است
نظم تو چون کوی زین میدان بنیدیش کجا
 خواری سپید ز کوشش خویش بر تو پلیم مرکبان شو
 زمانه انکار یاز حال خود نشانی با لوده علم مشو که لوده
 مانده مبت علم میباش که مستعمل دی علم و عمل
 دلیل عیارت آنجا که معلوم را اشارت
 این هر دو نشان بیکانیت آنجا که حدیث
 بیکانیت **ت** که مرغ حقیقت درین دم
 با علم و عمل یکایم اندیشه کل کل دل است
 آنجا که هست منزلت با قدا علم و عمل
 اسم و رسم اساست و هر دو نتیجه بهم و یک
 سعادت آن باشد که ترک عادت کنی غایز که
 برسم گذاری عادت کثر **ت** شنیدم
 امام عظمی و مقلدی علم آن بظاہر بلین سوز
 الوضیفه کفر و جهل و علمه با جندان علم هرگز

یک روز قضا کرد اما تا چهل ساله قضا نکرد
 و آنکه سراج همت بود خود را مهوخت و از لای
 خلق مرافروخت شد نیج دین داراوست
 که در همه ادا روست **نظم** همه زاده کان
 که ز خنجه جسته زبایان خویش شو خلق جسته
 بهر مندی که راه را و سپردید از خود عیب بپای نه فرید
 حکمی نیکه در اندیش بودند و دای خلق در دوش
 دشت از بار بردن نوح ریافت ولی دولت خنجر
 یافت هر که خود را با گرفت کند آشته است
 و هر که از خود گذشت بر دشته است تا فرج
 با مجاز خنجر است اگر چه بسیار دوی دوی است
پت هر که نظر خود کند آن نه نظر فرود ملک نه فرود
 اهل دل آن نظر آفتی بود قوت نفس و قوت جسم از
 دیدن رستم و دستان رستم عبادت که از انبیا
 زاید فرزند است میفرزند اگر چه کون مکان

در چشم هر روان ترشس بج بینماید: **چشم**
 خورشید در چشم ایشان **شهر** نماید: اگر چه در چشم
 شب قوخی نماید: اما جدا کند روز را دیدش
منیت از بدان که نیک آید آن نه از **دهر**
 هر کجا آید باشد پس نکونید **دهر** است: **طاعت**
 رسم **طاعت** فرجات ترک عادت **طاعت**
 و نجاست **ضم** کردن است غیر **بکار** نیست:
 بی رستگاری **مید** است **کاری** نیست: **پت**
 تا عکس **پتی** نماید **دینه** معبود تو **خیال** تو کرد
 هر **دینه** معشوقان مشغول **آینه** باشند: **ع**
 مغرور **هم** این نباشند: ایشان از دل **م**
 مشرف **ند** و تبرک عادت **مشرف** **ند**: **ند**
 خراسان **نجوم** **ند** و سخن از **نفس** **ند** **نکونید**
 داشت **ند** که **بکر** **ند** **سوخه** **ند** **نیم** **بکر**
ند که **خراغ** **ند** **افروخته** **ند** **کیت** **ند** **کرمان**

باشه

صبح جاک از غم ایشانست: و من شفق چون
 از دم ایشان **شعر** البصر لعلم ما تبکی العیون **یا**
 فتنال مناسم من مع البکی همه فرد کوی ملا
 بردارند و همه شب بوی نسیم بحر یلند: عجایب
 قومی که با صبح را همه خود سپارند: و هر دم با
 سخنی روازند: با و حکم طبیعت بر خاک میکند: و
 پندار سخن ایشان می رود می آرد: و آخر سخن با و
 چه هست **شعر** غم دلنا بار مل قد نقصت **یا**
 که که معضای پی علی را مل شود: خاک از تا تیر آمد
 شد بادست: خود را اسامی منه که بی نیست: و
مکات شمع محمد غالی حمزه علیه میفرماید
 جهان تیر غش و جهان آدم علیه سلام رسید: و خروج
 گشت: باره خاک را با خاک هر جفت شدند:
 و جهان آن هر جفت: و را خاک نوشتند: و گفتند
 ای خروج: ترا از خاک چه حجت بغیر این است:

بت عجب می آید ای کوه برکات که چون افتاده
 در دامن خاک جواز خاک تو منجز غبار مده خود را
 چنین بادوی فصل **پنجم بدایت خلقت**
 چون تیر تقدیر از عالم بی نشان جان آدم صغی را
 نشانه کرد و باد بی نیازی جعد بر سج و تاب حکمت
 شانه کرد و این سخن را با خاک در میان نهادند
 و گفتند بشن اینک آید و رسد این ترحمت سرشت
 احوال تیر خورده مار آید و شود دار و حکایت این
 خسته را همچین سر بسته بگذارد حیرت آتی و غدا
بت هم اکنون لاله و نسیم بر آید باغی را لب مسکن
 زود افتد از این فیض گل و بار از لعل تن
 حیس بر آید خاک زین حکایت بغایت آفرین
 گشت و مشکلب فردماند گفت این خسته را
 تیر بر جگر بسته و بیکان دل شسته بر
 سنان چگونه تواند داشت شعر **لولا اضمیاح**

وجدی بهم لکن تجوی فی الغرم **است**
 راز غشت که بداند هر کسی از من **مالک** من نمیکوم
 ولیکن جهره بلد میکند **اشد** دل انان ملیدم
 اما پیش خلق **آتش** بهم میروید و دست به رسو میکند
 دانستند که هنوز اوصاف **نشده** است و اوصاف
 و میرد طبعش نیست **درین** استند از ستارح
 انت گفتند **نظم** ای زرا که رنگ تو در اوصاف
 تا نگداری کنند **بیا** که جبهی دل کان بوده
 بویه نشین **بشکر** که آلوده در میان مکر و طایف
 خلوتی است **آنجی** طایف شوای مرده ال انجی
 جهل صبح زنده از بعد از ان ظاهر شو خاک حمل
 از بادیه **حسرت** قدم در زراویه غلبت بنا گفت **رهایم**
 تا تیر غم **مساح** نام برسند در غم و طوفان تو غم
 برسند **اندوه** تو هم زبانی تا بهر گرفت **دین** در
 بمنفر استخوان **رسند** حاصل از خاک از به آبی

خود را بر باد مجاهده میدارد و ایشانش و در نهاد خود
 می نهد و چون رهسپار بجانه کبریا صفت
 حیدر میکشد تبار از نفیقا و هزار حجاب ظلمانی از دور
 لازمه ذرات او بود بگذشت بعد از ایشانش
 ایشانش کند دادند جناب خود در قرآن مجید خبر میدهد
 وَلَقَدْ عَمِدْنَا إِلَىٰ أَدَمَ مِنْ قَبْلِ جَوْنٍ كَيْفَ يُذَكِّرُ
 بآدم و مختلفه فراموشی آن حسته کمال اعدال
 برسد صد هزار تنجه طیبه از نهاد او سر زد
 مت جوی کل کینا بر کشتن غم میرماید
 خاریکت از شاخ شکوفه چون حدیث شد صد
 خوشی میاخی است مرغان ملک و ملکوت هر چند
 سر بر زمین زدند و بمنقار نقاش خاک از زیر و زرد
 یکدانه ازین پمانه بدیشان رسید اوستان
 این خانه خندین هزار ساله ادر کتب دگاه که
 حاصلین یکدک **نظم** بسا جورک نداشتیم

دیدی که به نیم جویم هاشم بنود **ابلیس** کندم نهای
 جو فروش بود از دو کاشش فرود آکندند
 آدم جو نهای کندم فروش بود از دو کاشش کشید
 ابلیس نزاری بود کاشش پیراری کشید آدم
 جو بازاری بود از آری بدوزید ابلیس کشید
 بود هشت رکفت او را جامده آدم یکا نه بود
 درخت رکفت او را جامده **پت** تا جندری
 میان او باش که در دوی برای او باش مید
 همه عمر کردانه ابلیس خودی اگر بدانه آدم بدی که
 از ندم زد در بار که صفت مدم زد

فصل ششم در بیان وحدت
 عاقل و فاجر عشق خلاص است اما کسی که از خود
 خلاص است بحال بجد الف کیست **مرو**
 و بحال عشق الف است بی تو بحال که در
 انشت و حس عشق در کشتان مشت

حساب

جمع آن بار قام است و جمع این با قدم است
 اگر چه شمار هر دو ریخته خاکست اما شمار این در دل
 باکست اما آنجا خاک ریخته باشند آنجا خاک
 از ریخته تبر باشند این لغز و اثبات اگر تریم شکل
 در دل آنکه لوح محفوظ دست **پت** از آن
 پشت نهند این ریخته خاک که تا هر دم شمار خود
 کنی پاک جو ریخته یکی اند شمارت برون آید شمار
 صد هزارت **الوجه یک** یک من الکل والکل
 یکفیک من الوجد **حکایت** یکی پیش از یزد قد
 سپرد لغز گفت شماری دارم از آن عقلمن
 هر عددی که از کثرت میگفت شیخ از وحدت
 جواب میداد مرد بخاره گفت این چه حسابی
 تو میکنی شیخ گفت من خبر یکی ندانم که همه از یک
 آید و یکی از همه نباید رب و احد بعد از لقا
 همان الف میگردد **نظم**

عزت را روحی که مجروح شست **اورا**
 از کارخانه یحیی و یحیونه دو صفت داده اند
 یکی بنده کی کمی آزادی بندگی حقیقت نیست
 و آزادی حقیقت تصوف با هر که این صفت
 همراه نیست از اصل صفات است بندگی
 معرفت نفس است و آزادی معرفت حق
 هر که دوی را ندانست یکا کلمی از شناخت
 چنانکه حکیم سنایی گوید **یت** چون تو نفس خود
 زیون باشی عارف گردی چون باشی
 میان آن دو صفت کشیدی صد باره
 هزار مدخل را غیرت عشق غارت کرد که یکی از صورت
 بسیرت ز پسید و از امل عمل نیست
 جمله مقصود دنیاستند و مشغول غفلت
 گشتند همه اسیر ملای فرود آمد از سرالمرحوم
 شدند رکاب هر ایشان ز کمال طاعت گشت

ولمّا اتم ورسیم عقاب روح جیسمشان شد
ز **بهر** ای خورده شراف غفلت از جام هوس
شغول مشغولیش چون فرج بر سر ترسیم ازین
خواجی بیدار شوی مستی برود و بهر نیت و بر
بندگی است که طاعت بدل کنی ازادی آنکه قبل
بدل کنی بندگان آزاد و میافران نیراد دنیا
و عقبر **از** دور ساخته اند نه آنکه هر دور از خود
سیر ساخته اند عام دنیا دید گفت منزل این
خاص عقی یافت گفت حاصل این است عاشق
مولی خروست گفت مشکل اینست عام در فخر
رسید خاص اهبت عاشق دوست دید
هر دور اهبت **شر** قوم مجموعم باشد عقلت
فخلم تم تممولی جد مراد است که کرد دنیا
کرد دمن او کرد و وای عقی میرایه او باشد
ولا ترهق وجوبهم شر ولا ذلک له نشان

درویشان ست یزیدون و جهره رشان است
 رخ ماوی ترا قبله جان ختم هم با بر نطع غمت
 هر دو جهان باخته ایم و در اصل کمند ما جان دودو
 که کون مکان مشتبه کن ختم هم و دنیا و عقی لب
 خود را همان کونند که با روت و ما روت یعنی ای
 سخن نیت ز در کفر ره بصر الکفایت
 الحنه گفت الجار هم دار **نظم** که ست ترا صد دار
 روشن رانی همه طایفه است و انکه هسری **ج**
 آورده اند که یکی ازین طایفه کرد محبتی طواف میکرد
 ناله طغیان منظر می نمود زین طایفه می کرد که
 افتاب بام طلوع کرده بود چون از اوج حسن خنجر
 بایرج آن خاکی مقابل شد عیار همچون ذره در
 هوای او باد سار شد و گشتی در نهاد او افتاد چون
 نکران آن حسن پیکران شد بود و پستش نداد که
 بای که کرد در میان ره ای از و آمد و هم رهای

شست سبب غریبای در دهن کشد و سر در کج
 خود بگرفت چون مهر برینه زانو نهاده از عکس
 روی آن زن که دیده بود ز کجی برینه ضمیرش
 بدید آمد از دریای وجودش خوش غنرت
 و فروش حمیت موجب زدن گرفت گرفت
 مستوی نه آن مرغ که کردم صید هرام نه آل محرم
 کیرم جسر ام نه بادم تا هر کوی رایم نه بارم
 تا زهر سوی رایم نه اخلاک که فتم زیر هر پای
 نه آن ام که راه رو به جای تویی مقصود از شوق
 غیرم تویی معبود از نزدیک یرم درویش دهرم
 حالت بود که آوازی بر فرغ و ناله بر جرع
 بکوش او رسید منم آنکه سبزه خرقه راوردیکی
 خبر آورد که درین منزل ای بود سال عمرش
 بجهارده رسید مهن غمت از برج خود نقل کرد
 و همچنین بمفاجازین پیو فاجا برفت

مرد عاشق از روشندان آن ماه خون صبح
 صاف خنده زد و از گردش فکر کارگاه زد
 جوان فلک در جرح آمد و گفت **قطعه** عشق تو نظر
 بهر که افکند از نیک بدش برید سوزد دل خانه
 صبر بس میگردان آن قاعده راغم تو بکند ببلبل
 جویم کمال باید در سایه خاریست فرسند
 جوانمرد بعد بهر نفس ترا حجاب در راهت چرخند
 تا به عشق در فرزندش نسبت خود درست کن
 جوان از زدگی دور قدر خود بدستی هر تنیه
 غیرت عشق را غیرت گذارد و بیک حمله حمله را
 از مشق بر دارد **مهر** جو خود را در کاشی
 بر مینویسد این ابلاستی چنان در دو کون
 اسوده کردی اگر معشوق ز سر سوده کردی من
 لغت الی خبر لغت الیه در اقبایان آن
 نسبت و آل نسبت بچگونه درست میگرد

رفته راه ازین نسبت اصل خود را می بیند
 شناخت که بحکم عبارت از اینست
 هر که عارف آن اصل نیست واصل نیست
 زیرا که از وصول ^{اصول} بر این حاصل نیست **سب**
 تا بخیر از وجود صلی ای خام طبع نه مرد صلی
 زین حرف نشان مهر سنان تو در دم ^{عظمی}
 طبع تو مخالفت از آن وی کا شفته آن حباب
 فضلی تا یکدل و کینه نگر دی مغرور خیال قول
 فعلی **بجای** مردی ریب کوی پنا
 بود صاحب جمال برو بگذشت تجاره بیک نظر
 مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت هر چه
 مرا بود در ر بوده تو شد معشوق شیرین سخن
 و موزون طبع بود گفت مبارک باشد
 اما چنین زیرک مرغی که تویی در رخ آید که
 در دم بجز منی فتنی مرا خواهری که در زیبا

و از او
سپید کیمیا بی بی

هنر اجداد نیست آن مجسمه از مس سبال
کهنه است و بعد مرتبه در حسن و جمال بهتر
اینک از عقب میرسد **پیت** جو کل باشد حکام
ایده سیر غم جواب آید نیست آید ششم مسلم
القیل کوش سخن او درشت و از نادیده
حشمت از ور درشت چون در عقب نظر کرد
کسی اندید معشوق از سر غمت طبا بچه ز روی
زد و گفت ای مدخر بشدار اگر بوده منی
با غیرت جکار ندانسته که ملکات انفاق
بر اندازد و منافق را خدای ر قعر جهنم اندازد
گویند جوان هر چند زاری نمود موز نبود
محبتی که جانی نباشد از زبانی چه شود این
بگفت و از نظر ترغایت **مست** بی
برو جان مادر سرخویش کس جو عاشق نه ای خود
هنر کمر تو با آن کدای کنسده بغل

بحکم

بدر که هشاها نیا به محل
وصف هشتم در قاعده طریقت
 هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو دو کو
 طلب کند یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر
 در حضور متفق اللفظ و المعنی شهادت دهند
 و دعوی بقطع زبید و کالای خیمت تسلیم نشود
 چنانکه تا بکند آن نکته برسی معنی این دعوی
 از خود پرسی **نظم** چون تو از حال خود جز بیا
 از درخت امید بیا **یا** از دو عالم بیا که از تو
 از کران در میان گذریا **یا** عزیز من در
 پرده که خیال ه یافت از هر کنی صد هزار
 نقش نمودن گرفت و در هر نقشی چندین هزار
 شاخ و برگ دید آمد **یا** اگر چه پیوزن از برای
 خلاص من و سر پیوزند اما چون رسد
 در آوخته است و که خیم شده ممکن نیست

از آن دم بیرون بجهت **لاجرم** در اخیال
 می آید و می رود تا آنکه که خود را علم کند
 و این نشان می علم است **پیت** جو از خود را ترا
 باین علقه کذر کردن دین رهنه است
 تو جمل خویش را دشت نمردی بنا دانی در
 پندار مردی عالم گفت در عالم است
 عالم که در بودن دشوار است این است
 مفسران رویت کنند از شان و روش
 مسافران حکایت کنند **قطعه** بوی
 سوره است یوسف عشق **یا** چار مصحف در و یک
 نیست **یا** عشق را جویند در سگفت **یا**
 شافعی را در و رویت **یا** بالکی را از و خبر نمود
 حبلی را در و رویت نیست **یا** هر که در خود
 حبت نکند در بحر معنی حبت نکند کردن
 مکدر که زمین کردی مکان زبان بالاکرد

مالک از کان عشق حبت
 جنبار اور و رویت

مشق در مقامی که حال مرد نیست **موت**
 کوئی علم جوگ نیست تا تو از پا و مهر هر بوی
 راه خود روزه مرد آگهی تا از پا ابد نه بوی
 حلقه خدین خزان که درست **منزل** غایت
 جایت که نیست جانان طلبد هر گز است
 جانی که عشق امر گشت نه جانیکه ز باد و خون
 مرکب جان که در و ختمه جو نیست نه جانیکه
 در جسم هر جوانست **پت** برو جان چادر
 طلک کن **سیر** خود کیر سبب طلک کن ازین که گشت
 آخو **صل** اگر ز باید که نه طلب کن
 کنین مملکت ادیو دارد **در** کنشور سبب طلک کن
 خود را نه جسته جسته که نه فته ام هنوز تری
 زشته سیر را داشته که با فته ام جسته نه جسته
 سر کشیده که سگ است زنبیل بر از کرده
 کرده که گشت است برای لقمه خون موی

در جلق مردمان مشو که چون موی سر جلق کردی
 استره در آستین مدار تا ناخلف کردی از غنی
 وقتی خبریابی که دوست حق کردی خرید لقمه هم
 مردود و بهم مرید است مرد را از ترک مراد خود
 خرید است **صوفی** کسی که بنیه غفلت از گوش
 کشد نه آنکه پاره ایشیم در آگوش کشد **ب**
 ای کرده راه بخودی جامه نبوی آنکس که جامه اوست
 که بود تصوف تخم اقبال که در آید نه آنکه
 از او بار کرد هر در آید روندن راه تشنه
 و کونید این را خاموشش دفتر عقل شنید
 یا خود فراموشش **ب** مجردان طریقت نیست
 و کند بدن صفت تو داری بدان صفت نهند
 بدو دیگر ری خم غم غم جویان که اهل صفت بداند
 خلق کم کردند اگر خواهی که میزین که میان رازی
 بخش مای در دهنش کشد ناره درست

حاصل کن تا بپونذ تو راست افتد چشم بر دونه
 دار تا بجنبه بروی که رفیقند اگر در زری فقری
 معاملة از در زری آموز از خود میسر و خلق
 می دوزد این سعادت ادونش است یکی
 کم از آری دوم بسیار زاری **پت** در بند
 عشق اگر درستی با خلق خدا مکن درستی
 انده حسان که باز جوشی مخزنش ان لسی حرو
 طایفه که اهل دادند همه ابیکی بدادند تا تو
 یکی بی دوستی که ان مبرک از دوستی
 با خلق با خلق با خلق بکردی حق دوستی
 بدان تا دوستی حق بیاید کسی را بهیچ رو
 خراک دست تو بزنند و بهیچ لی احسنه مگر
 خسته را بخرند خوانند و درین حضرت را بگو
 نیاز آرد جهان باید که موری را بهیچ میار
 هر که باری نمی بمانت بر دهنده هر که اجر حقش

تا نه پندار که جامه صوفیان و و تایی است
 ایشان لشکر خدای اند که لباس نشان
 یکتایی است **حکایت** یکی پرسید آن
 شیر نشسته شریعت **و** استاد نشسته طریقت
 آن هر دو یک صفت او سپوره بل آتی است آن
 جوانمردیکه سیرت **و** لافتی است کرم احمد
 ز هدایت گفت ترک شعلک عن تعالی
نظم بیات جهازا بهم برزیم درین خار و
 آتش اندر زیم زمان مکان را قلم در کشیم
 قدم بر بسجخ و خمر زیم مکر و دریم از غم
 نیک بد ازین خشت که خیمه بر زیم بزرگی
 میفرماید الدنیا یوم ولنا فیہ صوم هر که غم قوت
 هر روز دارد قوت این روزه ندارد خلق را
 وعده فطار بعید است عیدین جماعت
 ازین وعده بعد است حکیم سنای زمان

پست صوفیان در دمی دو عید کنند
 عسکرتان یکس قید کنند. **ان** ضعیف است
پست صوفیان از دو عیدم زنند. **خز** بیستی
 قدم زنند. زیرا که ایشان را روزه است که در دنیا
 اطفال نکنند. و زنده نمانند که قربان کنند
مصلحت **مهم** در **کمال** **استغنا**
 سبجان اندازی لطیف مشکلی که حذیرین
 نهر جگر اور سودای و سوختند شیرین
 شکاری که صد هزار دل در آرزوی محبت
 عجایب کنجی که بسیار جان بر امید او قربان
 شمع شبلی محبت اندر دوزی از خانه بیرون
 می آمد این بیت بشنید **شعر** اسائل عن علم
 فضل من **محبز** میگوای علم بها این تزل **نوعه** در
 و گفت لا والله ما فی الدارین غنیه **محبز**
 عالم دوانه **مستعد** **مصل** معشوق از کجا آورد

صاحب صدر دیوان رسالت لایل سلیمان
 دیوان جلالت آن لشکر کشان ارسلان
 شایه اوان کی و کشار سپه باهدی غیاث العیون
 والحقیات با آنکه بیک انگشت قرص را دروغ
 میکرد و افتاب از تابش مجال کمال او در حجاب
 غمام می بود هر گجا آری پدید آمدی آن خیم
 مبارکش را آن شدی و گفتی هذا قریب العهد
 ومن ربی خبرونی عن العیق خیر انتم بالعیق تذهب
بیت ندانم تا چه حال و بیل که جبین نوداد
 از غم کل چه دیدار افتاب آن ذره خورد که در
 سیرت کی غمی سیرد **غزل** نیز من حاصل
 حوصلان بن بحر مشن ز مرغان دیگر است و هم
 ابروی و پیشانیان نیست که بروی می رود
بیت مرغی که درین بحر گذرد در کلو و آن قطره
 از بحر خبردار کلو موی صلا اند که کلمه مقام و

وندیم بساط عزت بود از پس ده از نه گفت
 از نه از برای چه گفتی آنچه بر کوفت افت اگر توفیق
 انا اول المؤمنین کی گفتی و ما کمال الشرائع
 اند الا وحیا اومن وراء حجاب **بیت**
 اگر یکی بر جوشد این طوفان کفتم از شور اندر صحرای
 نه موی ماند نه کوه طور ای تی از دفتر نقش اگر
 منزل شود محو کرد و در دفترش جمله این در بوز
 قیمت ذره ز نور افتا اندر ازل چون همه
 سرشت کی آمد جز یک جزو درستی گوشت در
 آسمان معین است اما نمودن ایشان
 شب موقوفست **طریقه** اسرار ازل نه تو در
 نه من حرف معانه تو خوانی من است
 از پس ده گفت کوی من تو کرده در افتد نه تو
 نه من غم نیز من حقیقت دل مجاز است
 سیند ضد مجاز تا قطره در صد نهان است

بر سر باز آرید نیاید **مهم** توای مطره که
از دریا جدایی چنین روشن بساط مینماید
ترا که موج دریا در ربود ز تو نام و نشان هر زبوی

مصل و مهم در آغاز فطرت

و فصل رخ فوارستند که ربع مکنون
از خزان کن فیکون عشره زمانند و نفا
الطاف خود بخاص و عام نمایند و از نشان
مستخرج را اشارت شد که بطایین را محکم
سازند و حقه بازان فلک را خطایند که بر طع
خاک حله حکم فرو بازند و غنچه باور فرمودند
جاریست را بر گیرد و فرش غبار آشی کند
یعنی هر نفس که در چشم تو آید از سر برش در
هر نفسی که پیش پای افتد پس دست افکن
بعد از آن ابرو فرمان گدازد بر بار و دست
بوس آن صوفی صانع دل که دعوی فتو مسکن

و مدتی شد که بر خدمت استاد است
 در باب و از حیاض و او برای ریاض و جود
 چند قطره آب در یوزه کن **رسم** چون بر شد
 از دم تو هر دم نفسم بی نغره چون رغد ندیده است
 کس هم سرشته جواب میدم کرد جهان باشد که
 بدریای وصال برسم چون ابر دریا رسید
 دوست بوسان صوفی صانع دل دریافت
 و چند آنکه توانست آید رشت و از آل
 صد هزار نفر قطره بدید آمد و از هر قطره صد
 هزار جزو میداشت ابراکفت بدید که هر قطره
 آب بخندین ذره خاک شده ریزد زیرا که **نظم**
 مست ما را بی عالم پاک راز با می نهفته و دل
 در آن لک ابر آب از دریا بردشت پاره
 رفت چند جزو صلی که ان الذین سبقت
 لهم من الحسنی سابقه ایشان را بیان کرده

و اولی سلم الامن و هم مهتدون از خانه
 هر یک خرداده یعنی **سبت** قومی که بر سباط
 شایند فرزانه قلب پاسبانند از آنکه نه
 در میهند و نه در زخم بخیمند و نه بجکم خاصیت
 و قوت روحانیت بکسی خود بایلند و نه
 و از کنا بر خود در میان دریا میکنند و نه
 حول غنچه منت ایشان از هر صدق بوده
 و غنچه همت ایشان از دم غرق استند
 این مرغان بحر می رسد و نخواهند آرام یافت
 و آل نهنگان قیام معنی رسال صوت صبر
 نخواهند کرد و نخواهند که القدر سعی ایشان
 ضایع گردد زیرا که در علم قدم شرط و آن
 سعیه سوفیری بود حول زمان شده که
 هر قطره آب بیک که بچندین دره خاک وصل شود
 لایق نبود که اس قول نبرد که دو و مایه بدل القول

نظم

از لطف تو هیچ بنده نومیست **در** مقبول تو
 جز مقبل **و** دیدن **از** لطف **بکدام** ذره
 سوخت **در** محی **کمان** ذره **باز** خورشید
 اس ضعیف **کو** دید **از** لطف تو **هیچ** خسته
 بیتاب **ند** **و** ز جوی تو **هیچ** تشنه **آن** غایت
 القصه اصحاب **اعراف** **که** معارف **در** الملک
 معرفت بودند **در** میان **بر** بحر توقف **کرد**
 تا هم اصل یافته باشند **و** هم بفرع رسیدند
و هم بجاک سوخته شدند **و** هم دریا دیده
میان آب **کل** دی **درآمد** میان **ش**
 صحر **آمد** **بین** **کندر** میان **ظلمت** نور
 یکی ذره زمره **رشته** آمد **صدف** **که** وجود
 اجزای خاکی **و** آبی **ترکیب** بود **و** از دریا **خود**
 با **درا**شنا **کرده** گفتند **ای** **ای** **بمبت** حرم
دل **دل** **م** **مر** **را** **یمین** **خود** **باری** **ادام**

ان چند تيم را که از خانه پدرو ما در طلب ما در بر
 افتاده اند در بر خود جای ده پیش از آنکه موخ
 دریا ایشان را در یابد تو ایشان را در پست
پست سروری می بایت افتاده را پیش از
 ز پا در آید دست گیر و تن باز کن تا بر چند
 عیسی صفت بیکدم و شکمت در آید لب خود
 بر هم گیر تا آن چند موسی قدم در کنار نشینند
پست دوست را هر کس که باشد نیکد ارد در جهان
 نیکد کردوست داری کوی بر دی نیکد دریا
 چون دریافت که اخرای او را بنام صدف عقد
 کردند و خوشوری در نهاد او افتاد و روزی سر
 بر تلخ گشت و از قرضه کفازدهان او برآ
 و از قرضه دلش موخ زدن گرفت با عتی رخود
 بجوشید و گفت ای که خرد کل را بدریای صفت
 تو گذرست و خا و کل از این اجدت خبر

نیکد که هر کس نیکد دوست
 کردان را دوستی کوی بر دی

مستوی ای حضرت عزت تو والا **لا**
 از گفت مکوی لا والا ای کون مکان **یا**
 تا فرق **یا** در بحر محیط وحدت غرق صد **صد**
 تهی اس بر لی از کجا خاست **یا** افرای را متوق
 کند از دیوان قضا قاضی اودت حین خطا
 کرد که ای دریا تو بغور این حکایت **یا** ز پستی
 و از قعر بمعنی خبر نیاید از سخن **یا** این خبر اودت **یا**
 که **یا** آن چند قطره اصفی است **یا** لایع نفهم غیری
 سپر خود گیر و سخن ایشان بگذار که از آن هر یک
 درین چند روز چندین در شب افزون ظاهر **یا**
 گشت **یا** ایشان همه پیر مایه مخزن **یا** شایه
 و پیرایه کوشش کردن با آن خواهند بود **یا**
 بحکم این وعده اگر کم گزشت **یا** خوش **یا** **یا**
 قطره های که در رحم صدف **یا** چون چنین در
 صدف هم قرار نیستند **یا** تا یکجندی برین گشت

و حال برایشان برایشان کردید اگر چه در روز
 و روزه دریا بودند اما چون صدف حجاب بود
 دریا را نمی دیدند بدان قدری که نمی دیدند بر خود
 کربی بستند کل حرب بالیدیم فرحان آفرام
 هر قطره را در میان جنبشی پدید آمد و هر خود
 بر کانه افکندند بعد از آن حال خود را بهر شکلی
 توانستند و در هر شکلی دانستند نظام
 دادند قد کل ان مشربهم **نظم** خلق ز غمت
 در بدر کوی بکوی مقصود تو ی زین همه کوی
 بس و فوق ارادت اینهمه قطره پاک کشیدی
 در بازار حکمت بحکم طبیعت هر یک را یکی آورد
 و خود را در صوفی نمود بعضی را باب انفس
 کشند و بعضی اصحاب نفوس القصه تا اینهمه
 حجابها ظاهر شد از باطن حکایت من تو
 هر روزه و درخت را از ان پدید نیامد

مصلحان در خصال و حالات

پیشتری خلق سپری در هوا کرده اند که مارا هوی
در سیرت افسار بلیس تنگس کال محروک
افسرت با شق آن شب برورید
و خفتگان را نه کام سحر آید سپهر را زاپای
در کردن بنی و کردار دست برید **نظم**
باشن که بر افتد این لعل یکسکه زخمیه ازیم
طلب این رواق ششجهت باخج در **ما**
با چهار ارکان او که دو فراب **حکایت**
و قریب فرسرتیم که در میا راه کاسه **و درم**
جون کینه مفاسق تکی گشته و چو کاسین مفاسد
سیرکانون افتاده با خود کفیم چه بودی که سرگذشت
معلوم شدی تا سر نوشت او مطالعه کرد
و نقش کاسه که در دم **ما** که جز چندیم خط غری
نوشت که ای چشم غریب بدان واکه پیشتر

من کا پتہ پہری بوم کہ حر انضر ہزار ہو پس
 مدتی در جو رہنا دہ بود و از آرزوی کہ در
 ہر کہ میرسد میگفت کہ کا پتہ کجا نتم بسیا
 مکین در کا پتہ ہر سنی زو میرفت و یکی در کا پتہ
 دست نمیکرد و روزی درین بابیہ میگذاشت
 راہ زنی خندید و رنید اورا دست در کا پتہ
 و گفتند میگفتی کہ کا پتہ کجا نتم اینجا پتہ
 و آنجہ در کپتہ ری بدہ پتہ اگر مردی بہ بین در
 کا پتہ خویش و زین ہر کیدہ پندیش شکم
 و یکی ست سرکہ بہ فروین عین در بند و کاس
 منشتین بدلقمہ ترا ہم کاسہ است ایانا دید ہر
 خویش کہ دست میان عدم و وجود ترا بنداشت
 از باطن نہ رفتہ از دیگر طرف کہ نشاندہ سخت
 دی و پریر معلوم کردہ کہ کان اند و لم کن مع
 نقدہ ز درشتندہ کہ کل شے مالک الا وحده

حال هر دو خوانده که کل یوم هومی شان ای
 خط موهوم اگر پیش و پس دوی دندلا هر من قبل
 و من بعد اگر بلا و شیب دوی هو اندر هر من
 و الا رض اگر ج است نظر کنی الانه لکل شی
محیط و اگر پرو درون مری هو الظاهر
 و الباطن و اگر سرمای طلب کنی هو اول و آخر
رحمه ای خبر از کا جهان هم نه بنیاد و بیاد
 از ان هم نه ممکن کی ص وجود ست عدم
 نیکو نیک که در میان هم نه صفت یکی بود
 از ار با تحقیق که بانی د بجن مقتدر و همیشه
خفتر ز کی گفت بدور سیدم بر سیدم بحق
معبود که خاموش بود دنت حسب گفت
 ای برادر کون مکان در حقیقت و هم ست
از و هم چه گویم و آنچه حقیقت خود چنین گفت
ست در ن اندیشه سر کرد ال مکرم چه گویم حون

مهر و مستقیم در آن است

ممنید غم چه گویم از آن مسال که بر کف دارم این
 جام بخیر بنم از آن زوایا جام ز باطن مع محرم
 سینه لب فرو ماندم میان قد قیاس
 ز دل آگیم از تن چه بر کرد و کم گشایم از هر
 زهر هر که خنجر را به پیراست غزایه بگفت این
 دایره رست عام مهر بر کرد همه پوست پدید
 خاص نظر کرد و دوست پوست پدید عاشق
 از هر دو کند شت همه دوست پدید آنکه پوست
 مرتبه جلوی یافت آنکه دوست پوست پدید
 بدرجه این رسید آنکه همه دوست پدید ربا
 و لکل درجات مما غفلوا لیسر لک لالاسال لا
 ماسعی قل کل عمل علی شاکته آنکه همه پوست پدید
 هیچ گفت و آنکه همه دوست پدید هیچ شوا گفت
 و آنکه دوست پوست پدید کفکوی از و پدید آمد
 و وجه گوید که بهره ندارد و زوایا که گوید زهره

و اگر چه صمم و کیم صفت دور است و من
 غرض است که کل لسانه ها است متوسطه اکثر
 گوشت زیرا که هنوز در جستجوی است
 این آن از تفاوت نظر خاست و تفاوت
 نظر از منظور حاصل است بعضی می بیند و بعضی
 اثر دیدن و بعضی بعید رسیده و بعضی بخیر
 و همچنین قومی در خود یافته و قومی در غیر
 پسیریم ایتمای الا فاق فی انفسهم نظم
 یکی خورشید دید دیگری نور قیاس هر یکی باشد
 ز هم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت
 که هر کس استخوان طلوی شکافت متوسطه را
 چون نظر یافت گفت ما ریت است یا لا
 و قدرایت اند فیه است باره خالق الفروع
 و الاصول باعتبار الانحاج و الجلول منتهی ازجا
 بگذرد و سلاست هند چنانکه شیخ سببا

حمله اند علیه فرموده است: **التوصیف شرک لایضا**
 بلقلب عن غیر لاغیر نهایش نیست که نشاید
 و بدایش آنکه مجنون بنی عامر گفت آنالیه
 و لیکن **ما نطعم** من کیم تا نسیم باشد بدو
 او من من او نباشم جمله و است او من
فنا آب و کل است که توان مغز آلتی بگذر ز
 خود را در میان جنبی ای **فر** جان او است با
 تقدم و تاخر **انجا** که تویی گفت من صحت
 آنجا که او گوید نه تو باز و نه جا **جندین** مهر **نعمه**
 می آید صد است **و اگر** بکوش حقیقت نشی
 کند است **ربیع** فی من تو تو گفته روز
 تحت **انجا** که تویی کجا حدیث من است
 در مرکز معنی من تو نامه رست **در عالم** وحدت
 این ال نیست درست **حکایت** از شیخ
 بازید بطامی قدس الله روحه من نقل کرده اند

یکبار پیا بان مکدر بپایان بدم و با دل فرخ
 غم حرم خرم کرم چون بکعبه رسیدم خانه نیم
 دیوار آن از نسک چیده با خود کفتم از جنس
 عمارت بسیار دیده ام. اینک رنیا دی ندارد
 بار دیگر بستم خانه و خداوند خانه را دیدم کفتم
 به بنور کاخ است حقیقت تو حیدت
 بار سوم رفتم همه خداوند خانه دیدم بهر مندا
 کردند که ای بازید اگر همه عالم نه بنی و خود را به بنی
 شرک باشد خود را در میان سپین تا همه او باشد
نظم از دست حجاب یقین است شرط همه
 رهرواں بهست می بین مگوی ندانست
 می بخشش مبشش مشرب نیست بهر چه از منین
 و هر چه پستی در آن آن دشوالت بدین
 میا حال جانالهی فاصد نیست معصود
 حاصل است تا ترا حوصله نیست **حکایت**

یکی ز بزرگی سوال کرد که میان ابوبکر و علی چیست
 گفت میان ایشان سخن گفتن بغیر از نفوس
 تو هیچ فرق نیست **ت** تو از خود بر آن مایه
 و کره میان حال جانان خود نیست **ه**
 مردی را چشم بدو آمده بود هر ساعت دست
 بپای او میرفت و کرد او بر می آمد و میگفت
 ای چشم در ترا می خشم خشم چشم در جواب گفت
 اگر چه مرا خود این جرئت بود اما تا تو میاد بود
 چه جرئت بود **پ** طبیبان در دار من
 بشنو مرا از صحتیم برهنه زدند تو ای مسکین
 گزینان خورشیدی ز دست خشت پاشیده
 ای که حدیث النفس مبتدی صاحب خلوت است
 و منتی صاحب غرلت خلوت است که
 از خلق گوشه گیری غرلت کند خود را از میان
ن جو سیرت انداخت دل ز ما و من تا ترا زور کند کوی

برون فکل زین سبک خویش درین به خود آید
 سنج پیش سبیل بن عبدعزیز پیری رحمت
 غلبه گوید سؤالمی حدیث النفس بحاره طوط
 اگر سخن گفتی کی در زندان خفتی تا با خویش ممد
 قفس درو محکم نشد **نور** چون تکی تپا تو در پو
 بی نه ترا حکایت است تا دستم کل زخار
 کاکیت در دامن لبران مینا و نخت **آینه** جو
 زبا خویش کند **آشت** از روی بتان لقا برد
 مهر عالم را علیه السلام و الحق سوال کند که در
 آدم را چه بهتر بودی نموده را که نبودی یعنی
 تا همه اندم بودی **مشق** طلب آفت
 ارادت و بال وجودت حجاب و حدیث حال
 تمنای تو خیال حضور غرور نیست **ای** **دوزخ**
 چون این رشته در یکدیگر بافت **بهر** که
 کم نمیدانفت **عجب** حالتی است هیچ خبر بسایه

نزدیکتر از نوریت و هیچ چیز از نوحون بیاید
 و درینست **ت** در دلم از شما و فقر کندشت
 وین قصه بر محفل و محضر کندشت **ت** این وقعه
 در جهان شنیدست کسی مستثنی زاردم
 از سیر کندشت **جکایت** روزی ربانغ نشسته
 بودم ناگاه سایه دخت در بخت آمد و گفت
 مدتیت مدید و عهدیت بعید دست
 درد من تو زده ام و خود را در پای تو فکند
 و بدان امید پس بشوق میدم که چون آید
 با تو نظری هست و سر خیمه او بر تو نورست
 از روز که رتبه من بختی غرضه اری تا بختی
 تو بختی بشرف آفتاب استاده من نیز گوشه
 نشینم و درون بکرم دخت گفت ای سایه
 بیایه عمر یک من رسک پای استاده ام
 و خدمت میکنم و نیز از آن روز بار که سر زده ام

پہلو زمین نهادیم و راست بر فروخته می
 شو ای بی سیر یا بزرگ محروشن داری پیروز اگر نه
 خاموشی که با بر نمند تو بر کشی و زیر هر عمر و بد تو
 می نویسی هر چند نمی بد تو می و با آنکه میکشد
 تو میکوشی ممکن نیست که افتاب را پیوسته
 مس بتواند دید مگر در حجاب صلی و فری که در حقیقت
 وجود مراد او اندازد زیرا که اگر نور و پیوسته من
 بر تو تابد اصل و قطعات را از هستی را نماید بعد
 چون نیستی چه حاصل **قطع** چکنی و صلواتی را
 دیدن او هلاک حال آمد به نشان پیر از روی
 نخست از وجود تو بی نشان آمد چه زنی حلقه
 بردی کجاست تا تو باستی منست و ای سبایه
 پیایه از روی خیال پیروی و اس محال را
 بدرون خود راه ده از من سخن است بشنو
 و خود را در جیب است میگویند در کارخانه حقیقت

وجود تو عجایب است و از هر طرف گشتن تو باریست
 نام هستی تو بوسط منست و سبب منم
 که تو از کتم عدم بهر حد وجود آمدی بخت مرا
 از خود بشناس انگاه فتاب از من بین
 تا بمحاذات خود را من پیای افتاب را نیز از من پیای
 رباعی ای پیایه تو هر صحبت نوری را و عالم خود
 دار زین سوزنده اندیشه وصل افتابت زین
 میباید بدین قدر که ز دور نه دای
فصل دوازدهم در بیان دل

بدانکه دل ازال قلب میزند که کرد است
 گرداننده این حرف گرداننده او را طلب کند
 زیرا که تا تو نظر بر گشتن دل اری دل گشتن دار
پت دل برای دوست خجسته ابد حذر راه تا تو
 دوست بد دل نخواه تا فیه بد مشک منخواه
 دوست مشک از بد فیه بد مشک است

جوانمرد صاحب دل همه خوں جگر قوت است **ش**
 قیمت کند یاقوت است **د**ل خلق **م**ست
 و دل عاشق ز عین آن در میان **ب**ست **م**ست
 و اس **ب**ن لاصبعین **ی**هلوی **ر**ست **ب**ش **ن** تا
 بدل **ر**بی **ی**هلوی **ج**ست **ل**ی زهر که **ر**بی **د**ل
 مدینه **ا**ست **پ**راز **ل**فت **ل**ا **ل** کعبه **ا**ست
 عشق **و**ر **و**طایف **د**لی که **ز**هر **د**و **ع**الم **ر**ست
 نه **ا**ن **ک**وشت **ی**اره **ص**نوبر **ر**ست **ب**ست
دلی که **د**ل **م**یل **د**ن **ک**بر **ب**اشد **ن**ه **د**ر **ط**ریق **ه**وا
مرکب **ی**ا **ب**اشد **د**لی که **د**ر **ن**ظر **ش** **س**ج
خس **ن**ا **د**راه **ح**د **ی**ث **ن**یک **ب**د **ش** **ع**ش **ی**ا **ب**ا
دل **و** شاه **ا**ست **و** جوار **ح** غن **ی**ت **و** اما که
خبر **ی**ا **د**ر **م**عیت **و** ای **ب**خیر **ت**و **ب**ا **و** نه **ا**و **ا**ست
جهد **ک**ن **ب**خود **ر**بی **و** نه **م**عنی **ا**ز **خ**ود **ر**بی **ن**هم
جه **ی**انی **تا** **ز**خود **ر**ی **ج**ه **و** نه **ی**ا **ب**خود **ک**ر **خ**ود **ر**بی

یکی نه شوز خود کا بجا دویست **طهرت را هم زل**
 جادوی نیست **باد که حقیقت دل** اور **حقیقت**
 نهاده اند **نقطه** علم را علم آن **نقطه** نهاده اند
 جوں مهر درم منست **کج** قلب شوی **وقتی** پیرو
 کردی که صاحب **قالتی** غیب **حالیست** که
 سیم **نایره** را **قلع** خوانند **دول** بدن
 درستی **این** **قلب** **میکنند** **نمیدانم** **حکمت**
 باری **یکی** **دست** **بست** **میکردند** **و یکی**
باکشت **و هر دو را** **بر حال** **بست** **میکنند**
اما **شکستن** **هر یکی** **موجب** **دو قبولت** **است**
حکایت **نه لائق** **هر دو** **الفضولت** **نم**
یکی **در جاب** **کوش** **بزرگ** **یکی** **هر دو** **جهان**
نادیده **در دست** **یکی** **سودا** **زده** **در کونی** **بازار**
یک **سود** **وزیان** **خود** **بازار** **اگر** **دل** **ایمان** **برینا**
با تن **نشد** **بی** **ای** **مخبر** **تو** **مصر** **جامعی** **نه** **دبی**

هر که در جوهرش نای خام است یا قوت
کمان برد که سنگ خام است بمنج صا جید

قلب ان عصیه و عصیت الله تعالی **نظم**

کز تو داری دم شش نایابی مشک یا عطر از مسک

شنیده که الوقت سیف قاطع آن تنغ با تو

در میان نهند اما چون میان نه مرد صا جید

با و میان نماند تا تو در وقت می کنی از زاده

و وقت اگر در تو می گذار آوده مبتدی زاده

و وقت و وقت زاده منتی تا نه ننداری که

این سخن است میان تهی **پت** ز پرده مرا کرد

اشارت پرورش بلندی گرفت اس حکا محبت

که آن رخ گنج پر زبان دوم لی مع الله در حال

اگر موجدی بنا میار یعنی هر چه فرموده با میار

فصل پنجم در تصفیه دل

چو آن مرد در صورت هستی خلق را با تو شرکت هست

و همه ترکت از پنج سهر بر میزنند کم اینان کسر اما اینان
 کم غزل قل بقدم ذریم حیت یعنی در هم غزل
 و دیگر عشق احاصیتی سنگ پنج هستی برادر
 و درخت هستی ادر برادر و کاف عشق ازین
 روی موفیق بود نیست نه منافق نمودن
پت شرطه عشق بنیازست امانه برای
 سهر فرازست با حلق جهان فراج عاشق
 جمل شیرت کر بود موفیق مانده خاک باد
 سوخت زرد همه فز همه توی هست ای غریز
 بدانکه موفیق امقامی دهند اما مقام محمود و
 منافق ادراکی کشایند اما در کاس غل موفیق
 یکدلست و منافق دوروی ان کلیت است
 و آن خاریست خود روی اگر چه خود را بصورت
 پیرستی تا بدن معنی زری پیرستی **قطعه**
 جو حلقه می گوشه کیر از میاں بکرت جمل کمر در میان

در کشند دوروی کس در میان سبوح
 بایت از میان بکشند هر که انجاست که
 محالست با نیکوم کند کوه سرجه محالست از پیرنه
 زیرا که هیچ فضولی اس فضیلت ندهند
 هر چه خام ست این تش تش میرد هر که
 ز کام ست بومی اس کل بوی زبید بیت
 پردلی باید که با غنم کشند در دی اس در در
 هر دم کشند زال را از بر سیم رخ بر پس
 رخسار پد تا تن رستم کشند هر که سپر و ریش
 از سپر و ریش ست و ریش همه ریش و اگر گوید
 عاشقم عاشق ست اما نالیش فریاد همی روانه
 جواز خویش رهای بودش با نفع هزار آشنای
 بودش در چار سوی عشق سر ز رخسار قلعه
 باید که روای بودش عاقل صرف عشق نمیزد
 جنبه دستار اگر مدی اس نقد جنبه بدست آرد

کوه سرجه محالست از پیرنه
 زیرا که هیچ فضولی اس فضیلت ندهند
 هر چه خام ست این تش تش میرد هر که
 ز کام ست بومی اس کل بوی زبید بیت
 پردلی باید که با غنم کشند در دی اس در در
 هر دم کشند زال را از بر سیم رخ بر پس
 رخسار پد تا تن رستم کشند هر که سپر و ریش
 از سپر و ریش ست و ریش همه ریش و اگر گوید
 عاشقم عاشق ست اما نالیش فریاد همی روانه
 جواز خویش رهای بودش با نفع هزار آشنای
 بودش در چار سوی عشق سر ز رخسار قلعه
 باید که روای بودش عاقل صرف عشق نمیزد
 جنبه دستار اگر مدی اس نقد جنبه بدست آرد

سیم رخ بر پس
 رخسار پد تا تن رستم کشند
 از سپر و ریش ست و ریش همه ریش
 عاشقم عاشق ست اما نالیش فریاد همی روانه
 جواز خویش رهای بودش با نفع هزار آشنای
 بودش در چار سوی عشق سر ز رخسار قلعه
 باید که روای بودش عاقل صرف عشق نمیزد
 جنبه دستار اگر مدی اس نقد جنبه بدست آرد

منشی که برای تو زفته اند اگر تشنه ای بجای
 و اگر نه بادی بجای دامن دریای و بای در دامن
 کشش که مردی خطی بر ما و کشش این زخمش
 کجا بود عازی زیرا که تو تر دامن از غم آزی
 نظم چیست در حجت برادر سبزی بر نشان
 تا کی از تو دمی سر در کبان دشتن غریزه سر در کبان
 کشیدن کمی از غم است که از هر گفتگوی کربش
 بجز است هر که از نظر حجب است از تو
 دامن در کشش که رست نیست که سران کله داری
 ترا که بیاید سر در زه کربان کشی رست نیاید
 اگر عاشقی بس به جبار و میاز نهش هر خشی خود را
 همچو جبار و به میاز نهش در دل در غم باد و مباد
 همچو خشن و میان کرد با دست نظم ای سبک که
 از کجای نه است خود بر دمی نمیدانم میکرمان در دو
 شوخ که کوششی کن مگر که تواند غریزه ازین دریا

اگر دری براری مردی ^{مردی} و اگر نه بجز نامحدودان تراری
بیت سیرشته جیمیری تو چون آب بجوی
 این بحر را از آب حیات بجوی **بیت**
 وقتی بر زمین هند رسیدم مرغی دیدم بر کنایه
 آبی نشسته بر کاندام و بلند همت و پاکیزه
 صورت و خوب سیرت هرگاه که طبع او طمع
 طعمه کردی بکنی از دور وجود آمدی در حال نایابی
 هزار آب باوردی و نزدیک او شدی او بچشم
 عادت مای را لکارد ای خود پرست او بش
 آخر کم از مرغ میباش **بیت** تو نیز از دور آبراز
 ز دریای معنی دری در باره جوایز در صاحب
 است که قبله ببرد و دست هر که بشوین
 بمجو منوکی است نه درین سخن یکسر مشکیت
بیت سیری مرید خود را بضمیت میکرد که ای سیر
 خندانین کن کن کن سده و الا فلا کن دول

مدارند نشسته گویند نشسته لا تخذوا الیهین
 عاقل این همه کردان دویدن از بسبب
 دو دیدنت جوان مردی که نسی رسید از یک
 رسید **بکایت** مذکر را رسید چه کوی در
 حق کسی میکوید اقام شافعی چشم منب
 و اقام ابوحنیفه رحمه الله علیه چشم راست من
 گفت چشم چشم کور باد تا هر دور راست
 هر که جیب راست فت هر که راست زفت
 هر که پس پیش گفت بسیار کم و پیش گفت **نظم**
 که تو بصفت یکه نه کردی کی دپی دم و دانه کرد
 بینی دو طرف پنجم هتی مادرم که در میان کردی در مح
 عجیب غوطه زن تا جند برین کرانه کردی حوت
 برستی بر دشت تا کی جو بدفت نه کردی
 تا تو در میان نیامدی کرانه بداشت تا تو در
 کردی مسد مختلف نکشت جوی مخالف حق میکنی

باری موافقت نداشت مکن آقا از بسلم
 میزدی و او در غم و زیادت مکن **بیت**
 کیم که تو یار دوستی کنی باری از دشمنان
 چنین شاد مکن با آن باند مکر که
 در عشق باند هست نایب است هر که از
 خورشید بگری فرسندان اندک محبت می آید
 تحت سیلیمان را منزه بخانه مودت در هر
 میزند باید در ریت کل اخته می کنی غم خوار
 حاصل ازین بهر حیت نیک یابد آنچه معصود
 ازینها که یابد **عمر** و لو اودا که کل طیب این
 بغیر کلام لیلی باشغاک **عمر** یعقوب علیه السلام
 والتجیه اگر چه یازده بسر بود اما بحال یوسف
 کجا بصر بود این بخیر آن که طاعت از میباید
 دارند بزرگ منماید که همه چارند شنیده که
 خطوین و قد وصلت اگر وصلت اراد

بدو قدم پیش آئی یعنی که بی برو هر دو بسته بکنای
 ای تر دهن درنی خشک کن چون در دل خود را از
 هر چه اشت تهی کرد با دمی همدم شد ای سنگلا
 از شیشه کم میبشک چون بطن خود را صاف کرد
 با پری حرم گشت وین را چون کله بر سینه ده
 و میگوید که ترک آن گرفته ام کفار میباشند
 با خود میگوید که خفته ام **سوف تری** از تحلی
 التمر **افزین** تحلیک ام **اطهاریت** به بینی جوین
 شود این غبار که بر لاشه یابرسبی سوار
فصل چهاردهم در ویا حه عشق
 عشق فراج آتش دارد یعنی کرم و خشک است
 همیشه اگر در دلمد طبع راحت کند و نیز آتش
 با آتش نیست که نمک همچنانکه آتش سوزنده بود
 عشق سوزنده در دل است اینجا این را رسد
 آتش زود وجود آمد و خشک تری که یافت آتش

آنجا که آتش فقر بفسر رسید از میان هر دو بود
 سودا و لوجه پیدا شد و آتش عشق شعله زد و بکلمه
 دل سوخته درینیه بود در او و بخت و نیک و بدی
 دید از میان برداشت **رعبیه** بگفت مر عشق
 که ری خوش خوش کنفا که من آمد تو با هر دو
 القصه جان سوخته ام در غم او ای کشمیه نهبر
 شد و منبر آتش عارفان معرفت را عقل است
 و عشق حالت آن بدمرغ خشت بر است نیز
 درین تجربه دای بر سر خشت می اندازد عقل
 رکنیت بی بوی عشق بوبیت بی رکن عقل
 سنکیست بی ملک عشق مکنی رست بسنگ
 عقل مرغیت در هوا عشق هویت در مرغ
 و مرغ در هوای نظار کی و هوای مرغ در آرد
بیت حو عشق آمد بهلای عقل و خیر نه مردستی
 ای منبه بگزید روان شد باد تنهای نشسته شد

عشق بی میرسدی صحوه نهاده **عشق** ز من عشق
 سخن گفتن بگرفت **و سخن** گفتن دیگر است
 هر که عشق سخن گفتن داشت بر سر منبر آمد **آنکه**
 عشق داشت از ما و من برآمد **آنکه** گفت هیچ بد
 آنکه بد است هیچ گفت **بمن** عشق آنچه خوشتر
 میدان در زبان سخنگوی و در دهان بخندان
مثنوی حرف عشق از هر زبان دور است
 شرح آیت از بیان دور است **مدغمی** کی
 بد معوی عشق طالب نام ازین نشان دور است
 ای بحر صفا **مواکرم** بته این حکایت زمین
 دور است **جوانمرد** ای محبوب **آن** یحیی و یحیاء **یا علم** یفعلوا
اشارت سخن گویت اولنگ **لکم** فزاد **ضعیف**
یا علموا اشارت سخن درست **هر که** خبر گفت
 صاحب این مسندیت **زرا که** حدیث عشق
 مسندیت **اگر** فقر بر پیش فهم کن

برویش فهم مکن: این فصول ارباب موصولند
 از باب فصول مگوی: این مسئله از منطق
 الطیورست: جوابش از فصولی مجوی: این
 نکته است و رای قیاس و رای بگذران
 قبل و قال محفل آرای **شعر** ای عشق ندانم
 از کجایی: بیکانه نهای آشنایی: از کینظرتو
 عقل کل را بر نموده جمله که خدای: از روی بگذرت
 نهرا از نسک: باز در چو منی بایی:
 عاقل میل طبعی عشق گفتن از جنوبیت
 خفته گندم را سحره خلد خواندن از شیطانت
 عشق کیمی ریای بی پایان است: آخر چه بند آ
 آخر چهار پایان است: همیشه عشق از لکاری
 از ان کشتن مرد و زن کاری نیست **بیت**
 عشق است طلبگر که تر است: تا با زهری را هم
 رسهر که تر است: قبله عشق از ان مهت

جہتی معین نیست آو زش و در شجرہ مبارکت
 دآن نہ شرفقت و نہ غربہ نہ شجرت و نہ غربہ
نظم ای ترک کمن بروست سید تر
 وصف تو بدین زبان نیارم گفتن چو تیا
 ہر دو مں نذر پرتو با خواہی بظاہر و خواہی بختن
حکایت روزی جنوں در استقامت
 جنوں با قیامت چون نول و قتی کہ عشق
 لیلی کربان لبت گرفتہ بود و در دہش و شہی
 میکشدشت صیادی را دید کہ آہوی را در آست
 بستہ و بر زمین افکندہ و در بند آن شدہ
 پیرش را بر گیر و محبت چو آن سببہ چشم
 در احوالت بدید عالم بچشم او سیاہ شد و از
 غایت سفیدی فریاد راورد و گفت خفا اللہ
 لا یقلد ال شبہ بلیلی و قدر مد منہ فی رضی
 چون نور دیده خود را در چشم او بدید یعنی

نشان لیلی از وی یافت گفت از مردی بسیار
 این یای بسته ابدست میا و بار گذارم
 معلومی که درشت بدو داد و آن دهان بسته
 از بند بکشاد و عجب حالی که آهوار میکشند
 و او آه میکرد و شرط دوستی نیست **حُب**
 من جُکم مکن ان لست بکم حتی لقد کُنت موی
 الشَّمل والقمر **نظم** از آن مجنون شوم در هر
 که کل خون روی لیلی کرد کاری از غم بنده آن
نظم از او که بالای بلندش از آن نشان داد
 ان الله جميل يحب الجمال بعفر گفته اند او خود
 دوست و دوست او هم دوست اگر قبله
 عاشق انحراف پذیر درین حرف تواند بود
نظم سوخته مرا با دور نشن در کوز لفت
 از چه مشوش دارد هر لحظه شوم که در سر خاک
 چون زلفتو با خاک سر خوش دارد طایفه را

و در بدست عشق حالتی هست که دوست دوست را
 دشمن دارند اما این نوع از غایت تنگ بینیت
 و تنگ دلیت **رباعی** در چشم تو خوا بر آید
 هست **بیا** خواهم بست در سرم جنبی هست **زین**
 روی که در خرت چرامی نکرده از نهیه تو دو لعل زنی
 مهر عالم صلا الله علیه و سلم جوان بنهات این که
 رسید گفت اللهم ارزقنی حبک و حب من محبت
 و نیز از روی محبت لاس حبک و نفا و در
 بعد او که من خالفت **بیت** خاری که تافته
 باغ منت **و** ان کل که رو نیست **و** ابر
 عاقل هر که بعین عشق رسید آب زندگانی
 و هر که بر قاف عشق نشست سیمرغ را بدست
 عشق با نوبست که گفته شود افتابیت که پس
 مسجده نشود **شعر** اری لایم تنبی کل شی
 و اشوا فری الی السی کی **و** عشق و بهریت تمثیل

منت
 و ان کل که رو نیست تو در غ

صفت او بمثل راست نیاید با وجود افتاب
 چه زهره ارد که بنیاید اما کسی که تشنگی بر وجه
 شده باشد و چشم در اخیره کرده اگر پیر است
 پیر آب بنیدارد عیشش مکن **ر** شبها که در
 از روی وی تو برم از مهر تو بغیرم دمه مکرم
 مهر و چنیا است ولیکن حکم میدانم و بجهان غلط
 میفرم **ر** نسبت جاز بحقیقت همان مقدار است
 یک مشتری را آسمان و یکی در باز راست هر کجا
 مهر و دست بندند سوار نباشد اگر کودکی
 پای بندند سوار نباشد **ر** **ه** آن لعل که آن
 زکات در است و آن در یک نه نشان که
 اندیشه این خیال من است **ر** افسانه عشق
 زبان در است عاشقان در زیر زبان نجیست
 لب محرم نیست **ر** ننگد لا زار در سینه لغنی که
 دم مبدم او نه **ر** میان عاشق و معشوق گفت و گوئی

بجز گوشه ختم توان است جان جانان را
 جستجویت که خبر بسط بره توان نمود **و چه**
 لکلم منافی الوجوه عیاننا، فمجن نسک الوی الکلم
 این طایفه اروشی است که از خود را پوشیده
 دارند بلکه خود را از خود پوشیده دارند منیدم که
 یاری سخن گفتن دارند یاری گفتن ندارند
 آری دوی که در دست بافتن تمیض میکنند
 نقدیکه با عیار رسیده عیار کرد و سخن محبت
عربیه تحریک العیون بآرینا، و فی القلیس ثم هو
 و فین **نظم** هر جا که من یار بهم باز رسیدم
 از بهم بداندیش خویش ندیدم، چو اسطه گوشت
 زبان از طرف ختم بسیار سخن بود که کفیم و شنیدم
فصل ناز و هم در حقایق عشق
 زهی عشقی که هر که چون تیر در دست نشد هرگز
 درشت او نیاید و هر که چون تیر به خود پوشید

نداشت کمان او نشید مبارزان همه بر ^{قلب}
 سپاه زنند عشق صفدرست که بر ^{سپاه}
 قلب نذعیان همه در طلب خرنیه روند
 عشق دلاورست که در خرنیه طلب می ^د
 عشق که میکند به نیرنگ در هر نفسی هزار
 دست ^{دست} مانده عندلیب ^د نقش که کزده
 هیچ ^{دست} عشق کوهرست از کان کان ^د
 و کلمه کن معشتم دور از من ای من ^د
 کل تی ^د ای برادر غمره معشوق را بغرور عشق
 کر خمره است که کر شمه از آن بر اهل عالم محتلی شود
 حقا که همه اروان از تن روان ^د باید ^{نظم}
 شربت بتا که چو دریا آید از روی کر ^د
 شیوه با نمایند که غمره زنند و کاه زلف آرند
 آنها همه هست مادی بر بانی ^د شک نیست که
 زلف لیلی ^د استانی ^د خرد دل محبوب ^د

و بر غدا رُغذر اخطی است فرجان بومق غدر
 آن نخواهد در لب شیرین مکی است که سینه
 فرهاد خسته اوست در جعدایاز حلقه
 دل محبوسه اوست **پیت** تو جد نیک
 عشق بازی هست در ره عشق سوز آری
 هر که در عشق دیده باز شود صعوه باشد او که باز
 شود هر کجا عشق سرباز دارد پیر صدرا
 جوان سازد عشق را با حسن تعلل است از
 و ابدی هر دور است بنیت با نیک و بدی
 هر که در عشق نیک بد گفت نیک بد گفت
 آنکه در طلب خیر زشت رفت قوی ضعیف
حکایت آورده اند که یکی از خلفای ویسن
 روزی مکر لیس را از دور دید باز دو کمان
 خود گفت لیلی مکر نیست لیلی بشنید گفت
 یا امه المؤمنین لیلی منم اما تو محسنی

باو حشمت و غبار حشمت نیکدارد که حشمت
 نظاره حسن حرا دیده مجنون باید تا به بندگی
 در همه عالم با بروی جون ابروی خود طاقم
 و از لطافت آفت عهد خوشم **نظم**
 قصه شمع از دل پروانه پرس حال باغ ارباب
 دیوانه پرس زاهد از آغاز و روز کوی
 عاشق از در میخانه پرس اغندلیب
 قدر کل جعفر از کونته ویرانه پرس عشق طاق
حشمت و حسن ملاحت نه صباحت
 عزیز من صباحت نقشی ست بر روی یوار
 ملاحت شیو است از عین کارند نشسته
 شوار از ملک خیزد و شیر ز کرمی نکیزد **چند** زیاده
 تیغ عشق به نام گشت و شوار غمیکه بخاک گشت
 فی حشر صیل و بم جبرام گشت **خبر** در آن
 چشم سپیدم گشت **مهر** عالم را صلوات الله

سوال کردند که یا رسول الله جمال جهان آرای تو
 یا چهره دلکشای و عارضین پهای یوسف صد
 علیه السلام آن طوطی شکرخای انا فصیح
 چنین فرمود انا املح و اخی یوسف اصح حبیب
 ملاحت به باید اما ملاحت از صباحت غیر
 بیت ز یوسف خوشتر در حسن زیرا که تو
 داری که یوسف آن ندارد **بیت** که شمه تو جهان را
 تمامت از چه جای خال خط و قد و قامت
 عجب که هیچ بهتر زلف تو بدیدم هنوز در طلب
 استقامت **خواجه** به بین در آینه یک شیوه
 چشم تو کرد مرا چه حاجت چنین ملاحت
 بدین صفت تو بریم ز سحر و **خواجه** جایی تو نه ز
 حسرت **خواجه** ان الله جمیل يحب الجمال شنید
 اما ندانسته که حبت عاقل مقصود جمیل دید
 جمال خوش است **بهر آینه** که رود و بهتر نماید

هر آنکه همیشه شش است **حقا** که از همه مغرور است
 اشرار او هم بدوست اما چون عکس
 یافته است و نظار کی بچشم بقابل از آن در
 یافته از نجاست که در هر ذره بقدر تابش نور
 حسن تعلق عشق سبب شوق را در حرکت می
 تا همه خلق مشغول آن شده اند و حواله با این
 کرده پس هر کجا آن نظر پیش بر نیاید تعلق
 تا بحدیکه صورت از میان محو میشود و همان
 تعلق مایل خود باز میگرد و از بجا گفته اند
المجاز قنطرة الحقیقة اگر معلوم کنی باز هر کجا
 نظر حسن کمتر تعلق عشق کمتر غلبه حقیقت بر مجاز
 از بجا می نگر **بیت** تو از خود زیر باری من چه گویم
 به بین و بغیر من دار تن چه گویم ترا هم عقل تو
 اول عقیده است **عجایب** الی این را چه حیل
نخبهم و یخونہ هست نظر را بغیر شاد است

تا نه بندار یک نفس شبارتیت فی فی میان حسن
 و عشق عبا رتیت از میان آن دو با اند
 و با بابا و من همراه است و جان را بدان
 جهان آرمگاه است **حکایت** صبح را پرسیدند
 هر روز خندیدن تو سبب چیست گفت
 از فروش خروپس میخندم زیرا که بسم را با
 نفسی است چون انم فرایا داید او چرا در فرایا
 خروپس این حکایت بشنیده گفت من نیز دین
 گفتگو میمندم چه میگویم **بیت** تعجب میگویم ای
 غیرت جورانک با تو من بچاره در شود ناله عاشق
 از اثر خربنت و حقیقت خرن از میان علق
 و نظر حسن در وجود می آید تا علایق که لایق
 از میان بردارد و چون عشق با عاشق زیاده کرد و
 بوالعجب میزند که هیچ نوعی راست نمی آید
 و این نسبت که آن نسبت اصلی نیست بلکه

عشقش تراز آمد و جان مومست **نماست**
 هر دو بهم معلومست **پرسی** که غم عشق چه دارد
 با تو **با سوخته** نسبت نام معلومست
حکایت و قتی قصد حمام کردم صورته دیدم
 با قامت تمام بر در حمام نقش کرده با خودم
 بیای بدین زیبایی و شخصی من رعنائی
 یقینست که برای مصلحتی انگاشت اند
 و هر آنکه بجهت معرود اشتد اند **این حکایت**
 از هر نوع کربی می بستم که صورت زبان
 حال بکنشاد و گفت ای غافل اگر چه شکلی
 دارم اما در کار خود مشکلی **ارم بیت** هنر
 رنگ بوی زیباست **حرا** چون لاله رخ و چو
سعد بالاست **حرا** معلوم نشد که در
 خانه خلق نقش من از درجه آرم
 مدتیست بر در حمام رهنه شده ام و همه بر

میگذرند روز شنبایم منم زرو سیم یکم
 میپزند مدتی شد که روی بدیوار آورده ام
 و حیران مانده بهج در غمی بلم که سبب سختی
 این رنگ چیست و آنچنین آن نقش جریست
بیت بناید که ناکاه خالم کنند و زین روی
 دیوار بکلم کنند نه از بود من بسج بودی
 نه اندر حقیقت وجودی حراشت و زوخت
 اندم ز بهر نوع خود را دلی میدهم اندام کیم
 درین رنگدانه از آمدن نه زرقن خبر اگر کیم
 هست این رنگ بوی و کرم بستم آخر خیر
 بکوی و ریخت کد آن باد نموده ام همه غرض نقش
 نموده ام و محققان گفته اند نهایت بهوار جوع
 الی البدایه از پنجا معلوم میشود که هیچ معلوم نشود
بیت یکی از مشایخ طریقت رحمه الله علیه مدتی
 در حضرت باند چون بخود باز آمد از و سؤل آنکه

بچه رستی و چه دیدی و چه یافتی و بچه باز آمدی
 گفت بیکر نفتم و آفت بیکر دیدم نو می
 یافتم بچه باز آمدم **بیت** ای مشت کل تخمه
 شور و غوغاست ترانوی مایه اندوه چه بود
 ای سنایه که همسایه خورشید شدی ای ذره بگو
 کین ز کجا خاست **فصل شانزدهم در جبر و جبر**
 عزیز من عشق همه جبر است جبرانه اگر خواهی که
 در عالم جبرانی دم آشنایی زدن نشانی
 بیکانیت بیکانگی چون آن هم از دکانیت
بیت خورشید ز چشم خفاش بشن من
 ست این سخن خفاش ای مدعی که بیکانگی
 بادی ترا نسبت بهین بسکه ماعبادی آن
 نسبت تو میکنی بخود رای حقا که مشرکی از آنکه
 خود را می **جکایت** وقتی مرا اتفاق بغوی
 افتاد و از مخالفت و زکار ناسازگار

رنهم از سکا کنیت

روی لغبت نهادم بسیار شیب فراز دادم
 تا روزی بدی فرا رسیدم ویرانه چند دیدم
 چو ل غریبان در هم شکسته و دیواران
 چون محبت خانه عاشقان بر هم شکسته
 و می بطلبم همدمی از جیب ر است بستم
 کرد آن دیار و یاری نیافتم از هر طرف
 نگاه میکردم خبر باد میخ جنبیده بر نخاست
 و بغیر از آب هیچ رونده نیامده می شنید
 جغدی از صحرای دشت برین ویرانه گذشت
 و بدیواری نشست و حکم عادت باکی
 و فریادی در گرفت پشیل شدم کفتم ای محقق
 قاف غزلت وای بمای هوی و جدت
 ای سیمغ آتش تجرید وای هزار و شصت
 تا تنفید پیش از شنیدن آواز آواز
 بکوشش می رسید بود و بارها در زیر این بار

میشود که در صحبت تو چگونه بار یابم **بیت** و نشستم
 اگر چه است آمده المنة الله که بدست آمده
 صد شب بجز در این اند طلبت ای مایه نیک
 نشست آمده از قضا جغذای من و سخن بد
 و گفت ای بوالهوس تو در عمارت و من در خرابه
 از صحبت من چگونه بدو یابی **بیت** منینا
 زمانه بیدار را رو میرو خود گیر دست از من بدار
 خوشتر از آنچه مدار از نیک چون ندارد این
 اسباب و مدارش خوشتر که آوازی کند
 رخاست تاب و آوازی کند و این از نخوت
 و نشنود بلکه پروای منش نبود کفعم بحق
 آنکه باطل را بجزرت او راه نیست که گشت
 توقف کن تا یکدومم با تو بزم **مشق**
 حست حالت درین ربا طغراب **بیت** هر چه
 مرا بگوی جواب آنکم کن ز راز پنهانش

داستان بگوید دست داشت چه رستد که
 امید نه چند کردی اگر امید نه جغذاز دل
 آه بیدر کشید گفت **مست** می مرا هم بیا
 گفت گوی **نیا** م گفت **بیا** سح روی
 ز بهر کنج دورانه کردم ازین بسود چنین یون
 کردم **چو** خورشیدم نمی تابد ز روزن **بهر** یون
 از انم گشت **مکن** ازین خانه که می هست
 بی در **چرا** چندین بدو را دیدم **بهر** کفتم آغاز
 نیت **و** ابتداء **این** مهنت **از** کجا خاست
 گفت وقتی بیا بودم **در** محراب **یا** بمن رسید
 چون اندک صبحتی روی داد **بکم** اختلاف **خارج**
 و اختلاف طبع علت ما خولیا و متحد طایفه
 و سودای کنج در بطن من **ممکن** گشت **مدتی**
 و یک **هوس** **آتش** **صنای** **ده** **بودم** **و** از **خام**
طبعی **دل** **این** **هو** **اگر** **بخت** **بیت** **از** **هر** **که**

نشان کنج می فیمر خود را ز بهوج مار می فیمر
 بعد از رج بسیار کنج نامه یا فیم در آن
 نوشت دیدم که آنجه تو میطلبی در ویرانه شد
 هر که طالب عمارت ویرا نباشد بدن
 امید عمر است ترک عمارت و عمرات
 گرفته ام و طوفان خرابه را حج و عمره خود
 دانسته ام هر هفته در ویرانه وطن میسام
 و با کنج نفقه عشق می بارم **بیت** از غم تلخ
 روانم ساکن کنج خراب **بیت** همجوستی از خرابی
 بنمودش **ام** و خواب **لا حظی** منه الا
 لذت **لا تل** **نظم** بدین امید خود را زنده دارم
 که خواتم دید روزی روی یارم **نظم** با خود
 زخمه میبکشی بیان کن که چه میکوی بنیدم که
 ترا زین ترانه چه مقصودست گفت چون
 استنای کنج در باطم لذر می کنند و نهایت

فقر خود مشاهد میکنم از هیچ نوع خود را
آن کمند اعم که او را برین گذرمی افتد یا حرا
از و خبری باشد که از راه این خرابها از عا
عجز بر سر هر دیوار که می رسم میگویم **بیت** ای کز
از لطافت صد جناب آفتاب بر ذره خود آخر
وقت اگر بتانی **بیت** شوا منت که ارم مهمل خود
ولیکن **بیت** ای کج اگر درای دارم بسی خرابی **بیت**
گفتم هیچ بد است آن کج نهان کجا روی ناید
یا این درست که دل بسته اند چگونه کشاید
گفتاری جز فرایتم **بیت** اما بیان نمیکند
نامی شنیده ام اما نشان نمیدهند **عربیه**
بیت حدیثا بمعناه فیما مضی **بیت** وصاله و لم یزق
با این همه یقین میدهم که آن کج نهان از کج
این ویرانه بیرون نیست زیرا که در کوشه
این خرابه ماری می بینم که صفت او در شمایند

مثنوی نه ماریت مل اثر دهای شکار
 تنش پیر پاچو دریای زرف اگر میدمی خوش
 دریم کشند همه پیش و کم را بیکدم کشند بدر که
 باشد کشتاید دری از هر سو که باشد برادر
 شک نیست که تخمین پیش کج ماری که هست
 هر تیره در برش کج نهفته است **مثنوی**
 چنین است از ازل تقدیر که کل باخار شد
 کج با مار عیال نشین زبورت است شکار
 نیز غوغای مکس است حکایت من بشا کرد
 رسین تا میماند که استاد خود را گفت که
 چرا این چنین فروخته که هر چند که خود پشته
 میسر بر منمیر و **نظم** هر چند که من خسته تر
 در غم او که من دل سوخته بن خامتر است
 این گفت از من در گذشت حکایت و نشا
 کشت **مثنوی** ترا خجذیت رویرانه هوا

که آمد بر مهید کنج نبشت **ملک** و روانه خود را تو با
 مشور خجسته که بر باد است بنیاد **د** اگر چه کنج را نهان
 نهادند نشانش محله در ویرانه دادند **د** فرود نهاد
 درین کوی مجازی **ایمان** بهتر که بر ویرانه بسازی
 ترا صبری نباید با همه **خ** مکه مگر بخیر دان باز
 سپر کنج **حکایت** روزی دودی به هوا میرفت
 مرغی بدو رسید و میگفت ای مسافر **س** چه
 نیک که میروی غم کی داری گفت آری **م** می
 در میان خار و خاشاک با یکدم خشت خفا که
 می آمد قناعت کرده بودم **و** لعلان صفت **ل**
 در کلبه افران بسپرم **خ** ناکاه بادی تند در آمد
 و خود را سخت برین زد و چنانکه **ن** شد و نهادند
 و پام از دست **شد** اینک از دست و سپر در
 جهان نهاده **بیت** دلی را که غمش کیال **ن**
 مرادست مکن که بیابان گرفت **د** از آن برین **ک**

دشوار شد که عفت همه رنج آسان گرفت
 مرغ گفت ای دود ازین مهر کردانی چه بود
 سحر مالدنیکه مقصد کجاست و جیت مقصود
 گفت ای غافل درین هوا که میردم نه است
 و نه این اما همین دارم که هر چه هست بباد
 می باید داد پس گفت آنکه توجه باشی گفت من
 لاشی عند مملوک لا یقدر علی شیء **مثنوی**
 تا بجا که هر چه که دم و زنجیر کیم اگر شمع
 چون سحر نه ایم پس تا سحر این و قوت
 سحر در سحر **حکایت** روزی تشری درنی فدا دود
 و منسوخست فی گفت ای اشرار چه کرده ام که مرا
 میسوزی گفت دعوی بمعنی کرده فی گفت چگونه
 اشر گفت میگوی که من نیم و بچنان در بند خود
 مانده و شب روز بار کن و بسیاری لم تقولون
 ما لا تفعلون **فصل مفیدیم در معرفت نفس**

حکایت درویشی حسین منصور گفت
 حرا وصیتی کن گفت علیک بنفکالم
 تشغلا شغلتک بر تو با و بنفقتو یعنی اگر تو
 با او پیکار کنی او پیکار حمت پیکار کند اگر تو
 شیخون نبری او خود ترا پیدار کند پیش از آنکه
 از پایت درازد کاری بدست او ده تا غباری
 برویت نیارده است باری برشت او نه
مثنوی ترا بنفشه و کثیر کاست بدم از ترک
 او طرفه شکاست پدر ز من رویش با و خوش
 حرا از راه لطف این بند فرمود که محکوم یکی بود
 درین راه به از حکم که راند بنفشه خواه کرات بکایت
 در استیست به از نفی که با تو نمیشد از و معنی
 بسی کوشش نمود درست است آنکه گفتند از موم
 ابو تراب بخشی رحمة الله علیه می فروزدم
 رسیدم که توبه جبت گفت شکستن

گفتم

گفتیم یان آن چگونه باشد گفت شک کردن
 بهوای نفس غرض من در وصل و فرع نقد همه او
 در دیده است با اتفاق همه خلاف او شنیده
 نفس و غل و محو بغلیت پرموی اگر بکنی درو
 و اگر بگذاری بوی آنچه از ما و منی پیدا شد
 جسم انسانست آنکه از ما و منی گفت
 نفس است نفس دشمنی است بصورت
 دوست روی و بیکه است بظاهر و پنهان
 بیت نفست بسکه بنشیند می ماند است خراب
 منتهی از هیچ نخواست روبرو به صفت خوب
 خرد گوش بد آتش بلیک دارد و شیر و غاست
 رونده تا بنور فعال ز سپید ظلمت نفس را نه بیند
 زیرا که اصل او را با فرع از انجا که وصل کرد که
 سرشت او از نود و نه صفت منفصل است
 و سر رشته او بذر و یک نام متصل کلیمه

کر که

که هست نه حرف علت است مسئله است
 بهفتاد و دو ملت رخصت است **بیت**
 چه معجونیت نغیر میزد **بیت** که و هم در دو هم دریا
 توان یافت **بیت** همش به او هم نهان توان دید
 همش و شو او هم آسان یافت **بیت** او است که درین
 دوی توجید اثبات کرد **بیت** او است که با جسد
 حرکت دعوی ثبات کرد و چون از اثر فعال
 و صفا بود معرفت او دلیل نوار ذرات گشت
 و خراج اواز قد و لطف چون مخالفت نمود
 نقصان حالش سبک شد غریزاً نفس را
 همواره نامموری در پیرست خبر بهمت بلند
 بست کرد و هر که از تن پرستی زیست
 حق پرست نشد حکایت او حکایت کریم
 روزه دار است **نظم** اگر عمدی کند ناپایدار
 مثال کریمه کان روزه دار که چون روی ماک

فرمود شر کرد همه زید تقوی فرمود شر کرد هر که
 در بویه تو به خود را بگذشت **مهر شکستکش**
 درست نیست هر که در قارخانه فقر جاز نباشد
 اگر دعوی کم زنی کند درست **حکایت** بزرگی را
 پرسید که فقر چیست گفت ای فقر هوای فقر یعنی
 کمال کم زدن و کم شدن است و دیگر را همین
 سوال کردند گفت غفت الدنیا و مملکتها و دنیا
 این هم اشارت بفناء او صافست خنک آنرا که
 او را نه در دوزخ صافست همیت رویش در بند
 اهتمام نیست اما تو کل خود را بگذاری تو کل تو
 تمام هست غافل شب و روز در غم روزیست
 خاکش بر سر که بدن روزیست **حکایت**
 شجعه مالک ملک و دو سلیمان بن داود و دو
 روزی بر که تخت باد نشسته بود و کردار خاک
 می گشت بلبلی را دید که در سایه شاخ و برگ

با صبحی خوب گفت بیخ میدنید که چه میکوید گفتند
الند و رسولہ اعلم گفت آری دم تجرید میخوبند
و دم تغرید میزنند و میکوید و اذرا کانت کانت
لصف ثمرۃ نفعی الدنیا لعفا **قطعه** دلاز محض
 مردم خوار بگذرد که خود را نزد مردم خوار یابد
 سنان صبر و چشم طمع زن ازین دوان
 دوان دشواریا ازرق تو در ازل بی زرق
 تو مقسومت طالب آن مشو که تکلف شوم
 اگر ترا از روزی خبر در سنگ خاره نیست یقین
 و انکه وزیر از تو چاره نیست **قطعه** غم زوری
 چه بخوری شب و روز که سک و کربا همین کار
 کم خورد زان غر زشت بهای زان بس خوار
 از ان خوار است جوانمردا و دخت خوار و غور
 خدای بردهد از حقیقت غرت قنای خور
 هر که خرسند را ماند خرسند را ماند **بیت**

تاجیصر هرگز از خواری نیاید توانان زانکه دم
 در صحن خواری را یعنی توانان در کج خانه فقر
 قناعت کج بیکر است جوی از ران بجای
 پیایی مگو که است درازی اهل نشان کوته
 نظرسیت و بسیداری طمع دلیل کم بهتری بار
 تا بخود چشم بازست صید را بتکلف از و باز
 میکنند چون چشم از خود فرو دوخت طبع را
 بتکلف در دهان او میکنند اگر عقل با خود
 داری هیچ خبر به از خوشیتن داری نیست
 یعنی ثابت بودن در راه خدای تعالی و طوع
 زرا که در آب آتش میرود نیک خود با خود هم دارد
 مدام نام ز چون صامتت ز بدان
 غرتش نشد به محفل قیام که همه را آتش شود
 سبک خود با خود بمیدرد دم کوه بشکوه
 چون این قاعده ز بنیادست صفت قطب را

نفع مناسبت فراوان بود
 سرشماران و بوزران بود

اگر چه کمی ز او تا دست سبک بر شکم نهاده
 و همه که گنجا در بر او کم خدمت بر میان بسته
 و تنغ بر سر او **نظم** دلا چون کوه با شل ز برد
 باری اگر خوبی که لعل از کان باری در یک رخ
 قدم چون استوار است از ان با اهل معنی باری
 تا خود را در صفت دیو و دیایی مشکل از معنی
 مدویا به **مفضل** بهتر دهم در مخاطبه نفس
 ای نفس همه خطا بست زیرا که این خطا
 از دست ای حیران محروم و ای جردان
 مد لکم به آرام کیف سیرام اگر در بند لک
 بدین در و بند چه لایق اگر نه کرد بهوس خرمی
 بهر چه وابسته این تنی **قطعه** ای نفس کران و
 سبک نیز بسیار کمی بخت هستی با آنکه نوی
 ضعیف گشتی در راه بحر تو راست جستی
 سدی تو چون نهان خرابست مشیار تو برتر است

این جزو بکل پیدا کرد که تاه کنی در از دست
 ای نفس از آن می که در کار خود کمر افتد و دست
 محبوبی امانات تو نیستی بگو یک معذوری
 ای مغرور اگر بدار ترک اری بگذاز بهر شک
 ترک داری **نظم** نهستی نظرا بهر جامدا
 دمی لب غار و بنجام دار بهین که بجای جون
 آمدی که فردای تو بگذرد بچو می این جمله را که
 بعضی غار و بعضی درند تا ندانند بهر خوا و خور
 آوردند حقا که باطل نیامد این لا و و پش
 معارف لک ظن الذن کفر و **نظم** به نقش
 این کسب ندر کفا کو ایند بر صبح بر کو
 اگر کو هر اندو که خشی ست بروی درون را
 حکایت بسی ست تو که گفت ایشان ندان
 خموش که گفتند لیکن نداری تو کوش و بنا
 همچو بحریت و قلابسته و خود بیک که بجا هست

پیش هر معبری چه گذاری خواب چون بمعبری
 زنی خود بیا به جواب **نظم** باش تا از روی کا
 این پرده بردار و همراهِ انگی با در هر کس تا چه برادر و بر
 نه از ستاده اند تا ابدی باشی نیکو نباشد که
 در مدی باشی گفته اند که در میان قلب و قلب
 باشی فی که بمینه و که بمیره باشی تن جایی
 سکونت نیست معمور است از زبان و جور
 مجلس است مخمور است از **قطعه** ای از پی نام
 می ننگ از عالم بی نشان بیدیش **شکون**
 نفس وجودت آخر ای بیل از **شکون**
 بیرون جبارین چهار دیوار یک لحظه زلام
 بیدیش ای ذره که در فضای قدسی **انجا** کنی
 تو بان بیدیش ای از **شکون** بدخورد و کرد
 خون فرشته مده دیو مرده از غایبها که تنی
 به نقش دیوانه از مرتبه ملکیت بعالم دیوانه

خورده فروشانیکه درین بازارند حقا که هر یک
 آفرحق از آرند **مثنوی** ای نفس غافل کمالی پیر
 بکوشش ازین ملک کمالی پیر چنین خود دوستی
 مکن ز ابلهی بتناز سکت خلیل الله رب
 بت ترش اندرین و تویی اگر بش چشم خود
 آری دوی درین ششدران بخ و نه را باز
 ازیشان تو معبود باطل مبار ای نفس ان که در
 کد پند و خسر و نداشت بدیر یار پسند همچو خسروند
نظم اگر کعبه دست نوشی و است بهر اکنو
 پسند جویشین روزیت جهان حبت کند
 رباطی درو شباز و زنی مد شد که روزیت
 آنجا که روز غمراز و است رستم زال کمتر از
 زار است ای درشته صفت جوان دید و خیال
 مباحش ای سکنه رفعت با سکنه جلال
مثنوی اگر جبهشید که می بین تا نگوی که از بهرین

گزشتنی تحت فحش کی دم آخر نه در ته خاکی است مقم
 اندرین مقام نمشت خند روزی ز رخ زد و مکند
 ای نفس این همه عالم همه پس نیست تا بدید که شکرت
 مکش نیست ای کد از کا نیک بردی بمیر زری
 اما چون از خود بمیری یکی از خود مردن چنانید
 به وقت نی نی که آنجا وقتی بیایی بی حل **نظم**
 والله که هر دو کون میریزد گزشت از حل بمیری
 یکسر نه به هزار که یک جان بدو هزار است
 ای نفس اندیشه کن چرا آمده نه حیوانی که هر دو آمده
 بسیار صفت در نهاد تو سر نیست بعضی را
 سبب یو و بعضی را از نیست **بیت** زشته است
 دهد و یویم ز هر دو چه حاصل ترا ای سلم شود کار
 آسان چو آن شوی چرا هر دم آخر هر این شوی
 ای نفس از خوف جدا رفتی رفتی چون هر دو از
 رفتی رفتی عاشق را نظر بر خوف و رجاست

این حکایت لایق هر جا ترا با این م نقد سودا
 تا چند از پی نفعت که هر روز را فروخت نقد خود
 بنسبه بگذرشته حقا که زیاده سود بندارشته
عریه بای حکم زمان ضرت متجدا **ریح** القلاید من
ریح اهلها با خود کم نشین که نشسته بسیار خیرد ای
 ریزه خاک چه ری که از تو چه نماید بدنت گفته اند
 اماره بسود بسیار مدی بدسوی مشکل توان
 ترا مطمئن یافت مگر آنکه ترا مطمئن نیافت
قطعه چه بلای که بل بالاغم خودم از تو گذر غم
 از تو دریافتم همه بدو نیات توجه خیر که در غم یابم
 بی تو خواهم که یابم از تو نشان حکم نقد غم یابم
 ای نفس این باش در بهی شود یا خود یکباره
 بهیمه شو آدم صغی غلیه الصلوة و السلام صفوة
 از انش یافت تا نه بندار یک از تن آساید
 دولت آدم را می پس بکیر از ما نشینده

و نسبی دلم بخدا غرما ترا نسبت آنجا که ابوالشیراز
 از آن رویت همه در خیر و شمراند اگر جان آدم با تو
 خوشیستی ترا بر دای کم و شستی **مشتی** ز آدم
 آن دمت که هست اصل برین در یاری همچو اصل
 از آن کار تو آمد سجده سجده که از مرغال نفس دیدی
 کوه سجده اگر هر حسنه بنده بودی یا هر خرنده
 زنده بودی گشته هر کجا مود ما هستی صد باره
 درین شمارستی نسبت این راه بعواقب فراسای
 همه دم غیبی شدن ای فرا آسمان نیست
فصل نوزدهم در بیان معانی

کون و مکان همچو کائنات تا خلق در و جا میکنند
 و طوطی از برای شک خوردن و نفس کشند
 صد فرخ و مراد آبرست آلا خنجر که عبرت نکرد
 معبرست سیر علی اعتبار لایق تبرت
 حقیقت اعتبار از مالاشنا که هست تا ما

نه پندار کیمه های ست **بیت** بعبرت هر آن
 کلا نکرست **بیت** بنایدی بر خود او را کست
 جو صاحب نظر کستی ای هو نمند **بیت** برستی
 اندیشه چون چند ز هر ذره کال بخشم آیت
 در کج هر رکتش آیت **بیت** فخر کل شی که شایه
 تدل علی نه و چند **بیت** اگر خواهی که از معانی خبر یابی
 نخست سوره هود را بخوان **بیت** تا بهج مکس
 حلوا خوانی بخوان **بیت** هر که اینها بود چشم
 پرده بردارد ز روی روزگار **بیت** تلخ شیرین را بناید
 برد و دم **بیت** رنج و رجت **بیت** به پند برآرد از همه
 باد باشد بی طمع **بیت** با همه چون آب شد میاورد
 هر که بر تعلیم کند نه پند **بیت** این انبار
 چشم حقیقت **بیت** رست **بیت** جو کل در چشم
 داری خا می کش **بیت** ز نقش جهان دارد مشین
 ازین انعام عام **بیت** لا انعام را چه خبر **بیت** بر هر راز

یک سخن از طبع من همه راه روار از ادا دست
 زیر آنکه با چهار طبع هم از دست بر فرق دیگر
 خاک پیرد و از چشم معنوی آب زده در گوش
 عام باد است هموم منیر و در دناصل نشستی
 باد انکیز **بیت** سخنهای جواب داده هر بار
 مگر باران شدن طبع کد بار چنین دایم که
 باران بهار است که کجا کلید دجای در خار
 مغر ج شدن لی ارجون خرد و لیکن دید کند
 از سپهر باران نبردت نیک بد چون کشت روشن
 یکی کونوز منو انشد در کنار این حکایت آوردند
 نیست آمده نیست این آیت بدنی نیست
 قدر این عید دوستی نماند چشم خفاش
 بروشنای چه ماند این سخن آدمی را خسته
 از نباتت خار و کل نزد حیوان نبات
بیت بولب محرم طه که کرد و نولو اند کشته لاله کرد

حیف باشد آن سخن در کون عام تو تیا در چشم پیا
 عام اگر چه بصورت آدمیت اما معنی چه پیا
 مبدیت اگر چه کاو و درخت هر دو شاخ دواز
 اما تو در بارشان نکا اگر دهقان و کشتبان
 هر دو پل دارند تو در کارشان نکا **مبدیت**
 هر که بی هوش ز درشت هوش گوش کن است
 مرد بکوش ریش سبیل اگر کبارستی محکم
 نسبتی به زرد موش امیغی راجحت و برهان
 نیاید خود را از خود برهان تابیا بی مستدی
 از حال خبر نباشد مبتدا نبود که بخر باشد
 اصل ظاهر اگر چه صد و نوزده از قلب سخن دور
قطعه حرف معنی را بهنا کدیت انجون نیاید
 رسی بکوی خموش ممت لعل موهر داند چه پیا
 در دکان خورده فروش **مکات** یحیی معادراز
 رحمة الله علیه که یکی از مجربان این راز بود روز

بر سر منبر برآمد خلق بسیار دید جمع آمده غتر
 در ایشان نظر کرد همه را نظر یکی یافت گفت
 ما را فرمودید که با یک سخن کوی و کجاست
 این بگفت از سر منبر فرود آمد **قطعه** حو این دم
 سر بر آورد از وجودت **لب** بدان نشاید مدد
 جو مپایه شدی در غش **لب** مجاز سایه خود محو
 ز صورت خرمیالی **لب** تو در معنی کز هر دو
حکایت کمون محمول همه اند غلبه که در علم
 و فنون بود روزی جماعت را در مسجد عظمی
 و در هر رده قوی میگفت تفرقه از غفلت آید
 بدل جمع او رسید و تجسس از ایشان متباعد
 روی بقندیلها می مجرّد و گفت که با شما یان
 میگویم این نفس را در قندیلها در گرفت همه
 بر همه زدند و از درستی سخن آن بزرگ و حرد
بیت آنرا که نه باغم تو نشا دهند و عالم معروضی

زان حرد و اندمچو جوان که ماور طبع خود نوا
 بهر کس بصورت آدمی شد خاصیت او شنید
 این مبر نه ز بهر توان یافت تا نوبت کی نهاد
حکایت سهیل شتر رحمة الله بعد از نماز بآمد
 جمعی در مسجد استاده بود و مجموعی بود دید که از مسجد
 برود میزند گفت اهل لا اله الا الله کثیر و المخلصون
 منهم قلیل **بیت** اندم که از نو صفا آید گویند که
 از بوی وفا آید گویند در راه هوا بنده صفت یابند
 آن بنده که در راه خدا آید گویند مردمان در جهان
 بسیارند تا حرد می و میایک تهران یافت
 نه از مرغ ریش بیند تا از سی مرغ که نشاند
 عالم رسیدیق است اما مقصود یکصدیق است
شعر و از صفا که من مانده چه فواید
 و این ذلک الوعد غرض من اگر مشا رفت
 از اچه در است در دمان این همه در دمان

عبد الله

آن سر که از بوی فای آید
 یکدل از نو صفا آید

دیو تخت سلیمان و در شکل خراجی عیسی
 و شوق از شوق چهارده کس شوق عظام خورند
 چنانکه از مشایخ بغیر عظام نماند **عریه** بند در
 احباب بایات بهم ایدی النوافر اقم خیل **ع** عاتق
 الا اعتقدت غیرم **ب** بدلا الی منم خبر البذل **نظم**
 ای کل که بروی حی مثل میرخت **ا** آخر بکدام کوه است
 خلق ایمان نسبت با اهل کی که مردار سدا
 باز صحبت بد از ایمان مشابته است با او که
 کیا را با پوشش دار **نظم** در خیالم چون در اید
 قصه مشکل می نماید ز بات **و** مایستوی لا غمی
 و البصیر عام را و خاص ابدین **یکس** یکس **بیت**
 پیش رخ او لا و کل رست **نمید** خاشاکه خورند
 خاشاک کی چند **چند** ن هزار مرغ که در دروازند تا
 نه بندار یک محرم این رازند **در** بر صورت همه مرغ
 بینی رو است **ا** آواز را نغز و بیل را نواست

یکی بوی مرداری اندر دماغ یکی میقرار از تنهای باغ
 یکی را بدل جمد حصص هوا یکی را جگر بر همه تنور دماغ
 بدین استند ای سر خاص غام یکی صورت
 دگر با ناک آغ جوار دماغان این هوا را بر
 قسم میان و هر قسم را متغول قسم هر یک
 و هر یکی از بقی تصور می کن قسم اول که
 درین خشک ترند و از بنا جنس و منبتند
 روز و شب طالع دارند خبر با ناک میان تنی اندر
 قسم دوم را از بی برکی نویت و در طین
 هر یک هویت یکی در پیر از خود بر تنگی خاک
 یکی را در پای از شاخ ناشکستگی خاری
 قسم سوم از هزار یکی و از بسیار یکی بیکار
 و بعضی را بعضی را سینه در پیش دی و بعضی
 با خود در سخن گوئی **نظم** ایشان سر با و بنمایند
 اندیشه بال و بنمایند ایشان بی هر صد رفتند

از اودوم و دانه رفته از روح قدس در کن
تلقین یقینان هوانه این طایفه طویان
شکر خورند اما در نظر کور و خورند نفس نفس
ایشان که زمین حکمت از اتر دهرت مقابل
افتاب راده و شرق الارض بنور بها عیار
از ان تواند بود و روح مجروح ایشان را که انجا
غریت دست قدرت درج و تاب و قد که
و السموات المطویات بمنینه اشارت بدان
اودم علیه السلام میان مکر و طایف بود اسط
که در هر طایف بودند از رکن و مقام اثر نبود که
حجیه بود و اید بیضای نمودند و به شریبنا علی ذکر
الجیب مذمت سکرنا بیابان خلق الکرم
فصل بستم در جرد و حقیقتها و
سلطان ممالک شرع و اسلام مته عالم علیه
و اسلام صحاب محکم رای حیا محکم رای خود را

چنین فرمود که سیر و استقامت نمودن یعنی کران
 محبت سیدی یاران که بشی گرفتند سبکیان
گفتند ای کران قدر ابدیت عند ربی وای سبکیان
 و لاینا مقلبی ای کاشف اسیر قدم مغروران
 پیش قدم میمانند فرمود آنا که درین محبطان
 فارغ از زنجیل و خرقه نذر دانه جند که از یاسنج
 پر نوزدنی فی سوخته جند پستملک مذکورند
 بندگان آزاد و مسافران نظم
 رهروانیکه بخیر و باریک کشته تنگ عشق صدرند
 پیروزانند مجبور بهار لیک بر خاک و گل همی بارند
 بر خورده ز دست بی برکت آنگه از اصل فرع بر بارند
 همه در صحن بارگاه جدای حاجت جانی منجند ماوند
 این حکایت را در مغربان شهرت اند بروی
 کاغذ کم نشاندند جندین هزار قطره نبوت که
 درین مرکز اند با هر که زبان میکشاند لب مکند

چشم رسالت را صبا انداخته و سلم فرمودند بندهم قد
 یعنی مات بدست ناخرمان مده بر قامت غم
 این قبایله بدست این خلوت خاصه عشق
 معکفان فناست طایفه را که این غم کرنا
 گرفته است و من در سر ایشان و خفص حنا بد
 لعل تبعک من المؤمنین قومی را که این هوس را با
 در آورده است و تسکیر ایشان شود که صبر کند
 مع الذین یدعون بهم باقی ائمه نظر بر شکست
 و کلو بالشیان چه کنی در هم با کلو است هر کس
 حدیث وصل و حیران داند و خلوت عشق از بهانه
 داند این درد دل زبود و بود در ارس قدر
 سخت بلال و سلمان اند ابو طالب این چه
 نیست بوجهل و جهل بل این ولایت نیست
 سخن از ناسقان مگوی اولنگ هم الکفر و الفجره
 سخن نفس با شیطان زن نیابو کما تحت الشجرة ولا

من غفلنا قلبه حبیبی آر صحبت این مرد دلا
 دور زیرا که مانت بمسح من فی القبور تو در من
 خشک لب سخن پذیرد با سوخته دهن که در
 در کیر و مرده دل را چون کوشش ندید جسم
 کوشش انداخته خشم داشت اما ندید
 ولیکن بدید آنکه خشم داشت این نور دیده را
 اما خلیل مردم نادیده را بود که در ایشان یافت
 این سخن از موی بر کتیر است و از خمیر راز
 اما چون ایشان موی در چشم داشتند سخن
 درینا بدید لفظی که بصرایم ما بمعواله ذکر است
 میدنیکه حبیب مشرکان بی غیرت بغیرت
 کرد سپهر آن سپر و ربل بدند و از جرئت خشمشان
 بسزفت جالی بر آمدند این قوم را که جسم درو
 نکایت گفتند تو را عینهم آنجا است را که
 جسم در نکایت تری عینهم غافلانه شد

در پادشاه خود می کند آنکه پادشاه در این سال
 تو هم در گذر چندین هزار سنک افتاب می بیند
 و این بهرست آن سنک که افتاب می بیند
 لعل است بهرست بهرست شورش که در دست است
 چه داند که در دست است آنچه در گوش عاشقان
 سنجید در گوش این آن کنجید آنچه این دل
 بسته اخلق میدرد بر زبان خلق نمیکند و
 اسوده از حال فرسوده چه خبر آلوده ابا بالود چه
نظم چون تو نداری هوس مرغدار بی نیری
 که چه طبع مرغ زار آنکه چنین نوع زندگست
 بوی کمی میرسد در مشام و در اول کتافست
 او را نظریست با تو و ترافعیست با او استعد
 آن نظر بیکاریست بی استعداد رفتن
 مود بیکاری هر چه ترافعیست بیکار آن کتی
 هر آینه با خود کار آن کتی و دروغ آن دشمن محرم

خرت باند جمد کن بران که بار و خرت نماید
 تن حرکت و ج آمد تو از بهر کشید از بارت
 جو لاشی است **بشت** لاشه خود ریشید از
نظم کرانرا خرت را روبره کن چنین غافل
 مشو باری ننگ کن **رین** بکست بار افتاد و
 خربت **بدین** بار و خرت **آخر** چه خربت
حکایت روزی نشسته بودم **دوره** را دیدم که کتاب
 بر دنافت و او در توان نور خود را بمرقاقت
 لقمه ای **دوره** عاشق که معنوق امقا **باف** **آخر** **بچه** **استعد**
 آن حرکت را قایل **ای** سوخته که با تو ساخته اند
 از گنج خاسته که تر **خوار** **بیت** **آخر** **بچه**
 است نای **ای** و بکوی **کست** **دران** **زلف** **بوی**
 موی **بکوی** **امن** و **طلبش** **در** **برو** **کوی** **بکوی**
 تو در **لید** **لید** **بوی** **روی** **دوره** **گفت** **مقام**
 اکنون **اسیر** **سکه** **اول** **قدش** **تک** **آخر** **است**

نداشتند که کسی بدفع اغیار یار نه پند: پرف
 غبار بار نیاید **بیت** ای انکه از آن دراز
 خود را تو جو بارهای بستی یکبار از آن که شود باز
 برخیز که باز بستی ای از ای باز که نه میکزنی
 زمین بند بر انیکزنی غولست کرد مهر کند بر
 ای کرد سرت جهان قومی بر مهر که بند کرد و ریا
 نبرد در عالم کبر یا نبرد بزرگی که مهر شد از بزرگی
 نشد قومی که سرت کرد استند: اول قدم ترک
 داشتند مردیکه سر حلقه گشت همچو حلقه بی گشت
 از باب تجرید از این باب نیز سخن نیست
 همه اسیر این سخن بود که سخن سر مکنید زیرا که
 هر چه در باطن است انجا سر مکنید که مرد روزه
 دعوی سر مکنید **مثنوی** اگر کفر و میال
 شمار او را از زبان بستی کس نیکه یا بد مکنید
 سر اندر کس خود مکنید خود بی و خود غایب

دو بند است: **اول** مکن ترا باز هزار بند است
 هر که ازین دو بند خلاص یافت **حقا** که حقیقت
 اخلاص یافت **بیت** چون نفس تو از هوا را بد
 این هر دو صفت دو شد **بهر** که در خیر و بر تو
 هر دو باش **انکه** نشین بجای باش خود بینی
 و خود نیای نشان **جولیت** این عدل مدد
 هر که ولایت او صافی که حجاب اهل معرفتند
 میداند که **هر یک** نتیجه این دو صفتند **بیت**
 ریا و کبر تو ز رفت **فیس** مرا از خودی تا
 بسالوس **مپس** خود را و کم کن خود نیای **که** بهر
 هم بد هم خوش **محبوس** از خودی کنده عباد طوطی
 همان از خود نیای دید **طاووس** مکن کرد مکنشی
 از شوخی **کبر** اسیر آمد بدست **یوکا** و سوس از خویش
 جان **شکر** **جستید** که در شهنشام کویش **عطل**
 فلیسط الانبان **عم** خلق **حبت** یعنی هر که از هر

تن زیادست **د**اند که این اسب بی نیاست
 خواجهی که سر در کشنالی بگذر سر کشی **ا**شتین زور
 در تو نشاند تو دهن در کشی **ب**یت سر کش
 بز خاکست **د**ا ترا این لطیفه فرایاد **د**اشکسته
 دوان نذر استند بس **ز**لفش در این جمله **س**ند
 مقال سعاد همان کس **د** که تحفه درین در نیاز آورد
 نیامند خسته **ا**ب که قرب ملهم حرم اوست
 شکسته **د**لگشته است که مقام غنایت **د**یت
 باد از گردن کشی خبر **ک**ردند **ا**ب از دوتی بجای **س**ید
 خاک چون تو وضع درشت **د**م شد **ا**تش حرم
 خود نمایی که **د**شیطا **ا**شت **م**لعونی که تا **ا**بر **د**ود
 رویش سیاه **ا**ز **ا**ز این **د**ود **ن**ظم **ف**رمون
انا **ر**بکم **ا**زان **گ**فت **ک**ز **ا**باد **ر**وت **خ**ود **ب**ر **خ**فت
نمود **ک**ه **س**ر **ر**جبان **د** **ن**یک **ک**ز **ن**یش **ن**شه **چ**ون **ح**رد
ای **خ**ز **خ**ر **و** **س**ر **ر** **ن**یز **س**ب **ا**س **س**ر **ت**و **ب**ز **ن**ای

ناز معشوق ابر نیار عشق برتا بد پروانه تا
 بلند می پرد سمع برو تا بد حد این ره نه خود
 پند نه خود نماید هر که ترد هست از و خودی
 نماید این صفها اندک است قال کشتی باریش
 کران کنی خود را کشتی یوم سپهر فی النار علی وجه
 صفت کرانبار است یعنی هر که از این بار
 فرو کنند زوای قیامت هر نه برو کنند
 رفتن این راه بقوت او در جهنمیت خزیر
 خویش او می زاد از جلیه نیت **فصل بیستم**

در صفت متابعت جواهر رواج را چون از لک
 کن بیرون کن مکن در او روند آتش عشق را
 تافت کدازش بهمان در نهاد هر یک بد کشت
 بقدر استعدادی که در اصل فطرت باینان همراه
 از هر چه بهری خورده حاصل مدال الناس معانی
 تا تو از کلام معذنه یاز یاس آتی کل مولود یولد

علی الفطرة تا ازان دریاچه دارد بهره هر قطره
 آلوده اگر درین راهی از بویه کجا بود و پای
 بکدازد و آن بویه خویش یعنی بنده از خود آن کم
 شش زلایش خشن و چرباز رستی معلوم تو کرد
 آنچه هستی از بویه ترا ازان ربانید تا قیمت تو
 بتوانید آنگه هم در بویه ماندنا پاکست اگر گفت
 سهولت فی النار او را چه پاکست آتش دوزخ برکت
 از دوزخ که آتش غش نبخت نشیند النار
 ترجم من فی قلبه **نظم** خود آتش غش نشیند
 دل دوزخ آتش کشت از دم عاشقان همین آسمان
 فرین اند و الا همین دوزخ فرین قوم را
 نکوید که خدا یا موسس این از دوزخ خبر بنقیوم شنید
 زیرا که دیگران میان تپی بچوبیند عاشق مجاره
 تا ابد سوخته ست زیرا که آتش دل و فروخته
 فغفرنا و المحب ناراهوی اخرنا بلحیم ابد با آتش دوزخ

یکانه را بسوزد و آتش شوق آتشنا از این آتش
 بوی دود آید و ازین آتش می جلوه آن آتش
 بحر می نماید که کفوز و این آتش است که این سر
 الطور این آتش غایتی است که همه خاک را زکند
 اما بشر طاعت غنچه همه ز را خاک کند ازین کان
 اگر زر طلب کنی غنچه زر کی را طلب کنی دوم
 آتش باشد و آتش را دمی نباشد که این همه
 نادرستها که در زر قلب و قلب بدیده است
 از بی قوی آن دست اگر معلوم کنی **نظم**
 ای خواجه جو زر بمانداری تجرید و زودید و فرنگ
 است ببرد مهر که پس از کند کوک و سرخ طلب
 کرد آینه خاک را زکند کوک و سرخ و زر و مکرویم
 ناسره در هیچ خریطه بکنند باقی صراف نقد را
 بسنج نقد چیست مافی انصاف صراف کسیت
 یوم تبلی البسرینا که چه آب کرده در سبزه

جاسبلو انکم قبل ان تجاسبلو **بیت** چون
 تو به کردی از گنای **باری** کم از آنکه میسک **آهر**
 مبتدی را معج به از صحبت **پرنیت** طالب **حقیق**
 خراین تد **پرنیت** از خود هر که رفتاری **رک**
 گرفتاریست **آنکه** بکفتا خلق مغرور شود و لغت
 روی مجردی کن که تا خود روی نباشی **اگر** لغوه
 کردی به که خود روی باشی **بیت** ز میان پدر
 این بند پذیر **برو** فتراک صاحب **لی** گیر که قطره
 تا صدف در نیاید **کرد** و گوهر روشن **تا** بد
 نه سبک از تربیت **لعل** است **یا** قوت **جبال**
 کا طلسم شود از رو **شوق** **اگر** تا نیر صحبت
 ای دون **نیاید** **سج** مرغ از پیله **رون**
 اسپاسکی و قتی محکم **افتاد** که موی را خضر **میکرد**
 استاد **چو** ممکن نیست **رفتن** بی **دست**
 بیاید مصطفی **احمر** **بلی** مقتدا **کسی** است **هم**

از ولایت بهره دارند نه آنکه در ولایت خود را
 شهردار دارند هر که از خاک آب است ندارد
 اقطه ابرو میگرد است ندارد و نه آب خاکست
 در کتاب چهار است این آب خاکست
 از آن عبارتست محراب عشق را امام بازار
 نیست آنچه در عقب نیک بد گذاری بازار
 نیست **بیت** ناز خلق تسبیح وجود است
 ناز عاشقان ترک وجود است قیام قعود
 بکشد و نیست همه محبت و عین معیت
 کم و بیشی که در دنیا و دین است صلاد و صلوة
 قامت این است قبله صورت بیت الحرام
 و قبله معنی بیت المعمور عشق اقبله است
 ازین هر دو جهت عاشقان صادق مجاور
 این حرم اند نه هر طایفه که بیک طرف محرم اند
 اصحاب صفی دین صفت چون بنیان مرصعند

از اول قدم بطهارت ازلی مخصوصند **م**
به گویم اگر میت لونی شنود که تحقیق او نور محمدی
چه بود که یعنی نمی خورده امت کشیده بس آنکه درین
زیم ریش کشیده جو اول بی کفایتی ای برادر همان
یا کفن در خلا و ملائکه تو یک عهد خود که بجا آوری
سهرنه فلک زیر با آوری در شریعت یک است
الحق وقت نماز بتوان کرد اما در طریقت بدست
کفایت زبوت میتوان کرد شرط آن جان پاک است
و شرط این جان پاک انجام دست برسدند
انجامهای نرسیده طهارت ظاهر است شستن
طهارت باطن چیست کسبت این دو مصلو
مودع حدیث صاحب شریعت یعنی توصل
باشی به جای فرست شریعت متابعت
و طریقت مباحث با او هر یک پای و راه دارند
بسی باید که دست برد و بدست هر یک هر یک را

بیت مقیم کوی گوشتم که تن ایا ز بند او ^{حقیقت}
 مقام محمود است **طعنه** شریعت او تحقیق میداد
 جو حلقه بسته این در برایش اگر خشنودی محمود
 خواهر ایا ز حاصل جا که عمر باشت اگر از ارسلان
 شریعت و طریقت جز وقت بگویند شریعت
 و طریقت جز وقت غرض من میزان و حرور
 ز قریب و موی اما در تمییزی ز قریب موی
 آن ذوق ای که پشانه داند این ذوق کسی نشاند
بیت ایا در خواست خفته بغیر ازین غولان
 مردم خوار بگزید که در الکفتگوی دیو مردم بود چون
 ز بهر مار و نیش کزدم مننه چشم خرد در هر حال خرد
 رسول الله تر بر سر بر خرد حدیث نفس تن رفت
 تدویر ز جان دل رکاب مصطفی کثر محمد انکه محمود
 شریعت شده مغر حقیقت اصل از عشق اعجازت که
 سر خط حقیقت داده اند خط شریعت بر سر نهاده

هر که چون نقطه برین حرف نیت همه انکشت
 بر حرف اوست هر که چون حرف در کلمه
 جمع نیت همه انکهن در حرف اوست **بیت**
 خطا و را هر که بر کردن مبت آزاد نیت
 خطه اگر خطبه او سرکش را با نیت نامه بحقیق
 بی مهر او عنوان نشد خانه تو عبید را بی مهر
 بنیاد نیت **فصل بیت دوم در بیان**
ترک صحبت خلق طایبی که بکن عشق اقبال است
 صحت اهل دنیا شش بر قاتل است مردان
 بخلق او نیخته به که بخلق منیخته محرم این سرور
 از فروخته به که این آتش بفرخته **حکایت**
 سبزی سر خود را ازین راه تلقین میکرد گفت
 یا بابا اول این با صحبت بر گفت جان بابا
 دمع الخلق جان با هر چه غیر اوست بکنه مکن
 چون شکر میخوری مکن بران **بیت** نزد خود

آیی در همه دور است نشان سبی مشکور
 نشد مرد و خیش آنکه که زلفت زنده در کور
 میبوی که گنی بخلق میبوی است که چشم ل ترا کند
 بگریز خلق کا ندین است از که بین صف
 اسندیده خلق کا ازین کا است از همه دور
 آنچه خلق از تو بیند تو آن نه زیرا که در اصل شکر
 نه آن بی عام را ختمیج هر کسی دروغ است
 صراف اند که نقره به از از زربست عاقل
 سستی ابر تا نهالت را بر آید خند خلق
 از پیش در ارتا را بر آید خند **مطلوع** هر قبولی
 مرد آن ره رست از در جا بلان بخرد
 کر به بی بدیده تحقیق بخدا کا قبول بیج رست
 عشق مرغیت قبول ملامت خلق با لبش از بجا
 بدان او بار واقبالش این هر دو حال از این
 بر تو میکند تا زیادت و کم از زیادت نبرد

تا بخود زین لال زین هر دو فارغ نیست هر گاهی خود
ندید با لال نیست نارسید که خواب بر ایشان
پسند و اجابت که خود را از ایشان پسند غافل
چون خود نداری خود را چه سوگنی تا چند از خود ما
جس و گنی **بیت** در ره عشق باش مردانه ورنه چون
حرم می نمردانه چند شد عطا و منع کن بگذر از
گفتگوی منع کن **خردان** ره را چون عشق را وید
و قبول از مینا بخیر و تخلف با خلاق نه دست
بی نشانی پنج خار کن اگر مهر کل نیستانی **بیت**
چو بر یکس کرد و غایت **بیت** به بین که کجا کردند این
اشارت **بیت** درستی درین زینت تواند که اول
خبر است آنکه عمارت **بیت** و دنیا برین ازیر حرف
و غلطند از آن همچو خود خاک غلطند مکن آن می
نه و غم فزون آفره **بیت** و غم در شان کسی که ندیده
این معایب **بیت** کرو کور آن بود که در دنیا نشیند

گفت این معنی صفت است در کلام الله
 ان شر الاله عند الله نظر خلق در ظلمت نور است
 جوش آن طوفان نه ازین تنور است عاشق را
 خلق دیوانه خواهند و خود را بسیار زهر کوشش
 همه در خواب و خود را بیدار **بیت** تو خود مبین
 که توان رسید که در هر دو عالم ترا کشند اگر هیچ
 واقف شوی ز نفس امارت از آن بتری گشت نیکو
 بکنند از خود را تو از چشمش که اندامت زناست
 زین عاشق الگوی که از روح خلق نقصان
 هر قبولی که از قبل ایشان بود نقصانست
 مهر که او محو اقران نشد حقا که مرد صاحب
 قرآن نشد اگر چراغ است از وخته لطف او
 مترس از آنکه یزدون ان لیطفوا **بیت**
 رد خلق صحت آمد صحت ایشان لم روی کاغذ را
 چه حاصل فریب هر از قلم عاشق اروغی است که

هیچ افزیده کردش نه پند مکار و دشمنی احوال را کرد
 خمش را راند یا در کدام طرف خمش و بند آجا
 بهر صفت که موصوف شود هر نه عکس آن بقدر
 نسبت بتابد از آن قدر و نش نمیتوان داشت
 تحقیق و کی توان داشت **نظم** عاشق از خود
 بهمان میروند از آنکه بایش بر جان میروند اگر بکن
 خویش بیرون ختی بند را بر حق کسی نشا خست
 اولیای تحت قبا به درین با کفایت اند اگر دریایی
میت ترا چون از تو بتا ندرستی یقین نشا کو
 آنکه ندرستی قبول ردت بجای می فرستند اگر
 بای بند دم باشد ترا اگر نیک بد یک رنگ بودی
 کجا بروی نام و ننگ بودی **بزرگان** گفته اند که هست
 آفت و خمولت رحمت اما چنین دردم که
 هر دو افتند آن قوم را که بای بند این دو صفتند
 زیرا که درشت دیدن خلق نیست و در خمولت

دیدن خود محافقت دیدن نیک سبقت
اما دیدن خود تیجه جمل است رسید را نشسته
این قدم از چه یافتی گفت آنچه من بستم از خلوت
در آئین میستم بیت کرت و ایله این قدم در بستر
همین یک حکایت ترا هر بستر بنور گرفتار
در دنگی کرت نیست بازار خانه کی حکایت
شنیده ام که دیوانه بر شیرینی نشسته بود ماری در
گرفته در میان بازاری درآمد گوشه نشینی بود
این قدح نوشید و از چشم خلق خود را پوشید
در هر دو کون مکانی نداشت اگر چه در آن بازار
دو کانی داشت چون دیو نه بد و رسید گفت
ای نارسید بر سکی نشستن لاف بی باکانت
و کرکلی ابد است گرفتن خلاف باکانت
اگر از خود درسته و بخود درسته سحر خون ترازو
باشن و سنگ خود با خود دار و در میان دو چرخ

جوان غمور است بهش **مت** نشین بر روی شکر
 و خلی کم و خج بهش **نیک** که شدت شدت از کرد
 کردی کنی تو کرد خود کردی کردی تو کردی زین بهر
 چه جان کرد **فصل بیست و نهم در صبر و حلم**
 عاشق را در دیت مادر زاد و بستی است از پدر
 و مادر از ادبیت نه در وصل شادی نه در غم قرار
 نه دست صبور نه پای زار **غریب** نه القوت البعد
 مالی منهم فرح فالوعدان زلوا و اشوق طغفوا
 برین بستان بنیاد غریبیت و صاحب نظر بغیر
 نظاره جاره **حکایت** یکی گفتند چگونه خبر
 گفت چنانکه میدرد گفتن چگونه میدرد گفت
 چنانکه میخواهد گفتن چگونه میخواهد گفت چنانکه
 زاریال غم بعل **بیت** از کی تو چون قلم بیاسود
 کر رخه شوی نداشت **هو** این بنا را خلیل ازنا
 استوار است عقل ازین حکایت متوار است

سیر سلطام قدیل بر وجه خطا که فندک جمعی باشد
 بخواند گفت میخوانم که مرا خورست نباشد یعنی
 با خود نشست و خورست نباشد رضا نظر رحمت
 و تصرف از هر مان آن نشان رحمت و
 دلیل خدایان **بیت** کار تو جویند ساخت یار
 بگذارد ز مام خستیا و ای رهبرن تو شد
 هوا بایست عشق و طلب مراد بهیسا کرم بزار
 کشفد ای کرم کرم خوی کریم روی مدیت که
 از برک خردن باطن خود را صاف کرده اما بر سر
 بر خواری کاری بکاف کرده زیرا که هر چند مرگوار
 همه بر خود می نویسی اگر چه فستایی اما که خود می نویسی
 گفت آری قصه من شاخ و در شاخ است
 در بگذر من خار در خار این همه زانکه سستی
 من مراد شمنت و درین صورت که کفتم غایت
بیت هلا ای مرغ زیرک بریننداز که انعامت کلان

درین وادی نه ره بلند منزل ازین رده نه باشد
 نه آواز کسی واقف نمیکرد و درین حرف کسی محرم
 نمیشد و درین راز شیخ ابو سعید قدس الله روحه
 فرمود که مرد باید که سالها راه رود بر هیچ مد
 بخیر این سخن نماید حج یعنی همه روش دهند
 و دارونه بکلی این حکایت در دیت نهان
 و پدارونه قصه عشق در دیت بی در مانش
 هر که طالب این در دیت برون در مانش در
 اندیشه بودم که قلم بمن در سخن اند و گفت ای
 بوالفضل از هر باب درین فصول سخن زاید
 و قصه راه روان روان بر خواندی سستی در
 نکوتا هر چه بر رسم جواب مرا گویی و این مجاز که
 گفته اند در آینه تحقیق به بینی زیرا که لباس تو خمر
 بر قامت من جنت نیست و سمر نامه عشق خمر
 بنام من درست نه گفتن هان ای قلم این دعوی

برهانی بایدهای خامه خاموش میشد و هر خام
 و نخته که داری بهش **بیت** بگوای سحر و دراز
 بگوای غمگسایان مجروح بگوای غمنازان
 بچن ساز میان عاشق معشوق همراهِ هرای
 یک خورش فدا برکوی چو داری زین شد آمد
 درین کوی میان بسته بغرق مهر و دیدی
 زبان بکنشای حاصل چه دیدی قلم در وقت
 زبان حال کشاد و گفت و زاول که سبزه خاک
 و ممت بلند مرا از ان بستی بر آورد بهر لطف
 از حب و است میرسد مرا که میداد تا من
 کردن نهادم بشن آنکه این گفت و کوی بنود
 من خود رست میرفتم و بر یک قدم استاده که جد
 بسته بودم اگر چه از ریاضت خشک تر و زار
 و از گرم و مهر و زانه سرخ و زرد می گشتم اما هرگز
 از بار و بر که این نبود و از بای و سپهر اینم می فرود

و منسظر حرمی عمری بسری بدم و متر صد ری
روز کاری میکند را ندیم **بیت** تم در پیش دور
که داشت ز خود بر نخورده جهان میکند است
غم صبح اندیشه شام نه بدون از کی قطره
نه پای زور در هیچ کوی نه دستی بر آورد از هیچ
روی نه در سایه هیچ حسن مکان نه در سواد
سجده کنان تا وقت آن شد که بدم
آنچه گشتم یعنی خام بودم نخته گشتم کفشد
ای بی نواز ارمی بریم ترک بر خود گیر که ز می بریم
بعد از آن بنداز بندم جدا کردند و بوند که کرد
از من بربیدند هر روز از همه زاد و بنده دور
بد کجای بر بدم میروم چون حقیقت کار خود
ربط شاهان هر روز از سر قدم ساخته ام فقیر
سواد الوجه مطلق مرست غاشقم چون اصل ذریع
از من جدا گفتم ای بسا کوی دوزبان

وای باد بجای تهنی میا این همه عوی بود که کردی
 معنی کو گفت ای غافل اگر چه تهنی میا نم آما
 پنجم میا تهنی نیست این حکایت رسید باشد
 بگوشتن هر که رسید باشد بلکه در خود دیده باشد
 من خود بدین خشک و ترچه مانم کفشد آنچه خواند
 من ترجمانم در هر تعبیه توانم از علم تعلیم ایشان
 اگر چه من می بازم **بیت** اگر چشمم دارم می گویند
 بدین تا بگویند خاموشان شوم چو یاد ایدت کورا
 همه هست **بیت** حدیث همه کوز میباش **بیت** نه آن همه
 آنکه با دود می توان زد و پندش را میباش **بیت**
 شک نیست که انقدر همه میایم اما شوم و زما بد
 می بایم **بیت** ما را از قضا خبر منقید نمایند **بیت**
 تو بیایده بتو بماند **بیت** ای قلم مبارک قدم افزا
 ازین همه تک و پوی گفت کوی ترجمان گفت
 از عا صلیم چه بر سر محمد بن بر سرید دانند تا سرم ناند

بعد از آن دست از من بدارند **نظم** هر نوشت
 رهرو دانش بی سریت تا نه نندار یکدین
 هر سریت هر سقراط در صف مردان کجا
 که چه معرّف کند جای سریت محرم این مهر
 نه به خیره سریت هیچ افشاری نه به افشاریت
 غیز من نه به سر رلاق این بود است و نه هر
 دستی ید پناه است ای معلول صفای
 کمان مبر که این صفای است کشتن و با
 شیر نر نکند و خسروی باید که مہم شیر نر کرد
 بیشتر خلق بلل افریدارند حقا که این مهر همه
 از خری دارند طال جان لال خال پند مریت
 صاحب دین تا صافی در دوا بد از و میت
 تا در توبی کرم و پیری بهشتا کجاری بگردی
 دانم که خبر نداری هر روز خود را شنوی که دی حکم کرد
 حقا که غبار این رتبت سبحان الله چه تیرگی

مهندار که این **بشاشا** هیت **اکر** است رو
 کرو **ببردی** **بر** قطع پیاده زانندی از مات خبر که
 مات کردی **کرخه** شوی **برق** طامات **یکدز**
 نه در این **ببردی** **شرط** ره و بکران **رس**
 ای که **بل** کران **فغن** **رسم** عاشق خود **کشت**
 نه خود را **کشتن** **بیت** هر که **ابا** در **غش** **ارم**
 تو **پن** **نفتش** **من** **ره** **میت** **کام** **فنا** **کام**
 ای **سليم** از خود **ببر** **فر** **تسلیمیت** **مجا** **کام** **میت**
 هر که **کوی** تا **منور** اند **خودی** **این** همه **فر** **بانک**
نا **کام** **میت** **غز** **من** هر که **خود** را **نگو** **دید**
 از **ین** **فرز** **او** **هیچ** **ندرو** **بیت** **درین** **ره** **اک** **تقد**
ببروی **عجب** **باشد** **از** **کشت** **خود** **ببروی** **تا** **نگو**
نشان **هست** **کم** **جدانی** **که** **حبت** **و** **هو** **معکم**
هستی **خود** را **بختم** **نستی** **توان** **دید** **جون** **طاب**
نستی **توان** **دید** **نظم** **کس** **ایند** **انجا** **گذر** **نشد**

همه بخود از خود خبر نوشتند چنانکه در زیر هر چه بود
 پس آنکه یکی حرف در یافشد که اکلن ترک آنرا
 مبین آنجا نه با و نه میریافتند **ت**
سمنون مجنون قدس سره را گفتند من آن خبر
گفت من اینی الی اینی وانی گاری حب بقلب
 و سعی بلا صبر بچاره عاشق ازین سبب محمود است
 اگر عذبه مستانه کند معذورت هر که اثر تلخ
 دی برورش کند هر که قبح کران کشد دشمنی
از نظم بدریوزه عمر شد یا و ده کردی که در من
 خمیرش و مردی جوهر کل نهادش بر کف دست
 برای خوردنش یک گوشه شکست بدندان تو را
 چون مغز شکافت بنایت لقمه خود را ترشت
 بدشواری از آن یکپاره بر کند دیگر را در ته ز بسیل
 بختی که از غنیمت تلخ برکوی چراگشته چونین ترش
 خوشتر نام دیده از سرور و خوشتر و حقیقت فرود

که ای غافل دوم و دانه غیب درین معنی مرخص
 مکن غیب اگر بستم ترش مغذ و میدار که خورم
 از زمانه مشیت بسیار **فصل بیست و چهارم**
در کشف معانی در اول که طلب بدایت سلوک
 خواستم که خود را در سبک مجردان در ارم از غلت
 و غولاق می بریدم و از صحبت خلایق میر میدم
 کاه ساکن زاویه و کاه مسافر بادیه سمرکند
 از این آوانه میکن پیدونه ما **و این**
 شده روزیم هر روز از تقاری و تا تم هر شبی
 کج غاری که می چون که در درانه غفنه که می چون
 اهنوان صحر اگر فته ز روبه بازی خود روز کاری
 دو نیدم جهان در هر دیاری بنود از غایت
 غفلت مرا بوشند **و این** بستم که هست این خود خوش
 مدتی درین سمرکندانه چنانکه دانی بسر مردم
 اگر چه دولت پر مرا هم چون بخت جوان مدو کند

اما چون افتد چنانکه این روح عادت با روح سعاد
نقل فرموده در هیچ محل و قوس محل نمیشد با خودم
بدین صفت تن نشان تخم غفلت گشت است
و دعوی حسین پیگر کردن بر بدن رکزدنت اگر
خواهی که از آن ادبانی باید که سبز انوشی ترکفته
قدم بر دنیا و فرات نی گفته اند که بار هر دو بر فرنی
بیت کمند در عشق اوصاف را نه آن فدو این
صاف او هر یکس که اوصاف او بدل بدل باشد
او صاف اینک هم بسوی رخسار نشین تا این شکل
از پیش رخسار هر که چون باد سحر دنت نمیشد
میان بر بند و بر کوشه می باشد از جهانت کوئی
مباش نشیند که هر که غزلت خستار کرد غزلش
حاصل شد من از الغزلت حاصل الغزلت **بیت**
ظا هر اتمام فرمودن کن به نیت بطن خود خاستن
عاقبت از هر بر میدشاده قدم در کوی مجاهد دارم

و درین فکر سر در گریان بگرشیدم **مس**
 حاصل جهان مرا فراین درو نبود اندیشه خوش
 غم خورد نبود جهان مستغرق ای کی کشم که یاد
 دی و دو شتم از دل رفت و بوندان آن رسر
 و دو شتم نماند بحکم آنکه الفوت معلق بکل حشیش هر
 دنی که پیش نایم می نماند پس دست می افکندم
 و هر خاک و منم که در دستم می آمد با و میفکندم
 بعد از کوشش بسیار اندکی کوشش دم کن دگشت
 تا سخن هر یک بشنیدم و مطلق ایشان معلوم
قطعه هر چه در شتم اندازم و پیش نه دم روشن
 زبان و نشن محرم راز جمله کشت خاک که خواند روح
 سیمانش کفتم کلان پریشانم آید یا این
 ناتوانی احرار بود با هر جنبه و در میبده که می رسد
 حکایت بخت میبده میفتم و از انجام و آغاز و
 و در این راه سوال میکردم غمت بقطعه خاک رسد

و فترتی یم بسیار کار اندک از و در حبس نهاده ایم
 اندک مایه از و معبود و دیگر ضرب **نظم** اگر چه غم داشت
 افشوده میشد است و لیکن بای خود افشوده میشد
 نهاده بار همچون کوه بر پشت نمیکشت از مقام خود
 کفتم ای ارض با طول و عرض ای من گشته زمین
 و ای زنده دل مرده اندام ای اصل صلح و ای مایه
 فنی رای غم خدایین همه کل و خار **بیت** ای از تو بسیار
 این درد بام ای مرده زنده را تو آرام بنیاد شش
 چهار کشتی نه دایره را در کشتی آن نقطه نوی که
 جحفه رکاز کرد و سهرت همچو رکاز در غم حرم رکاز
 از کعبه جان خضره ای ای خاک را کنی از ان کوی
 با این دل رفیق بار کوی مهر گشته جز در کشتنم جنب
 شاید که کشید از تو این بند خار چارمن و خاک را کرد
 و بخاری ز دل کم او را آمد و زلزله در نهاد او افتاد
 و گفت ای نو با ده باغ کن نیکون مرغ فرامی بسکون

کرد مهر تو شود جوهر کار

از حالت فرود محل کسری افتاده و در مقام **نفسی**
 فخر ندیده ام چون نقطه مهنه در میانم
 اما ازین حرف چون نقطه بر کرانه **بیت**
 چرا که گشته من از راز او نه انجام نیم نه غار او
 بدیش کی مرغ بر کندم بعد خوری اینجا پلنگند
 اگر چه بصورت گشته زارم اما بمعنی گشته زارم
 ناخوشی فراخ من نه از گرمی و خشکی است از سردی
 روزگار بگو خوش گیت **عربی** تا ملنا الزمان ما
 وجدنا الی طیب الجوده به **سپلا بیت** ندیم بکام
 از تو یک روزگار رسیدی روی تو ای روزگار چه کردم
 آنم چنین برده که کرد ز نامم را برده دیدم که
 خشک مغز را جواب نغمه بود و آن سودا زده سرایت
بیت دل از آسمان کرد با او خطاب نبودش خبر رسان
 یکجواب از سر و در گشته بیای گوی رسیدم ناخود
 گفتم چون او میکوی از او تادم ببرم از تو تادم

و سرور

نزدیکی رفتم ابدال صفتی دیدم از دنیا خلق مبارک
 و با وی بود آرام گرفته و یوانه شکلی درشت روی
 و لنگ هر بنه و درمی راز سنگ **نظم**
 نه اورا غم بانی نه یاس نه اندوه خشک نه نوازی تر
 درخت ازین او بستره موی تو کوی که کین بد
 رشت روی بسی بنوا دی منجیه همه در کمرهاش
 آواز بر کشید و ساعتی همچون آواز درو عبیدم
 جهان او در صرت خود را سخ بود که فرا بسج
 خدا و بعد از فکر بسیار این کیفیت **نظم** قصه مشکلم
 چه می برز کان غم شد لم چه می بر می لعل نند چون
 شود جگر من بشان من صدم چه پیر طالع کوب هر بر یانو
 من بر با علم چه پیر چون چشم زور بداشتم
 بخنده آید رسیدم روز دیدم اندر قش خوش از صفت
 هر نا جنبی در خوش صاحب کوی که از کف زبان
 رویش نمیشد و از صفای سینا و روی در می نمود

فریادی برآورده و سری فروکننده در زحالتی که
 داشت با خود چرخ منرد و تعجیل نام میرفت و مکتب
 نظم منسم سرشته بی بود و سودا برهنه با و سر
 کوه صحرا کئی نالان دویده بر سر کوی کئی حیران نشسته
 در سنگ بوی کئی هلو بسکی باز داده کئی سپرد پیکانها
 کئی لب خنک ناله جا و ناکام کئی خرد و دلالت و دوا
 و می حرم با بن آن سپارد ز ما ز روز کارم تیره در
 زبانی باده در سینه جلال چنین روشن دل انکه بای دیگر
 صوفیوار از هر چه در دستم مجروح شدم و بشرط اراد و
 ادرستم کفتم ای جوانمرد جهانگرد ای سحر و خیم
 با که شفته که چنین شفته میروی تاجه شنیده که
 چنین تیر میروی نظم ای جلوه غروب طبع
 پیراسته تو وصل و زغم خند که ندان اشک دارند
 از فتنه تو روی شسته خیزند نشویم غایم از تو
 نام تو جویاست بهر نام تو ای سر و جاکب سبک و

جوان تشنه است جان مجروح **یکخط** دوی مرد
 در بادیه های مردمنش **از** قصه خویشم **آه**
 با خود نفسم مهر کرده **زین** ره که تپش مهرهای
 من هیچ ندیده ام تو غمهای **جون** آسان **جست**
 من شنید روان **بجو** من زبان بکشد و گفت
 ای سهرتقی شد که سهرتیم **و** با دوازده **محر** محطه **آه**
 میروم که از حضرت روی بجا که میام **و** که از حضرت
 سبک **و** یک میخورم **بیت** کس نیست درین گفت
 محرم من **شد** ناله من **من** نفیس **مهم** من **بی** که **جو**
 دیده **بر** غم من **یا** سهرتیم **یا** سهرتیم **من** **یا** **س**
 حبس جوی **و** تنگ بوی **بیم** است که **مقصود** رسید
و مقصود **ما** دیده **و** در زمان **ز** بین **ز** در **نظم**
 بین **رفتار** کرم **ای** جو **غرد** که **است** از **دش** که **دو**
دلم **سهر** **عمر** **تر** **سهر** **از** **دور** **را** **فلک** **که** **که** **با** **غم** **بکشد** **دش**
بدر **یا** **نار** **سهر** **غرق** **کردم** **در** **ین** **ره** **بر** **یا** **ید** **سهر**

کرم آرام بودی در دل سنگ بنایتی دید حیدر
 قدمی خند بر سوخت و بر تنم جوابه ملوفت حال
 خود نیافتم دیدم که منتهش بلند نبود و منتهی
 بسوی استی رشت و نیز از غایت سبک سری
 چنان بود که هر که بدو میرسید ز و دش در کوزه
 میکرد گاه ز آمدن سنگی فریاد میکرد و گاه از رفتن
 با وی ردی رشت میکرد و ز و نیز در شب شستم
 و در مرکب منتهی شتم و روان شدم در خانه دیدم
 زخی که داشتیم آنجا کشیدم بدان امید که بیاید
 اقبال لیثان برین افتد تا بار بار و بار و خوض
 یایم **بیت** بی برکت نذر و لم را بدو **بیت** رست چون
 شاخ امیدی را بدو **دوست** القصه منبر شانه
 دیدم روحانه صفت و وصف طاعت بر کف قدم
 استاده هر یکا چون شجره طیبه افتد نشود نیا
 اصلها **بیت** در غمخانه **بیت** قهر دیدم بعد از

از آتش خویش گشته بر باد بار زده بانها زنجیر آب
افطار همه قطره آب از خوار بر منقش اند
سپهر زمین نمی نهادند بودند با صل و فرخ دروش
اما کز آن بسایه خویش چون تیر ز آب گل گشته
لیکن همه شاخ ناسگشته پیرایه ان صفت
سرمه روی نگذاشته منقش موی هم جبهه ام
استین بر از منقش لیکن همه بوی بر بدن
روشن انعطافیه روشنتر از دیگران می نمود و خود را
در حلقه ایشان افکنده یکی را دیدم سجاده بر روی
آب افکنده بود تب میا او قوی تر می نمود نزدیکی
او شدم و از دور ماندگی در پای او غلطیم کفتم
ای پسر بر کوار وای که نه روزگار بهت نزدیکی
چون از دور آمده ام در غم کنی غار که غور آمده ام
ای جوینخت تازه روی دای درشت اندام زخم خوی
مرا خبر کن درین باغ کدام کلت شکفته است که

جبین پنج زور برده و درین منزل که که رام نیست
 برآمد دست که چنین بای محکم کرده چه قاعده
 آن که بنیاد بایب ساند و چه مرتبه است این که
 سر بر آسمان برآورده **مشق** غریب از ادب
 حرمی است ز بافت دهم مکن دراز دست
 زمانه سایه بر کمرین نکلن اگر در راه غایت
 برکن درخت از درخت خوی خود بمنغراس کن
 ز رسیدیم از بوست پروین نیاید چون دل
 ندانست بجدل نخل آید و گفت که شروع منج
 و مسایل فروغت و از معنی اصل روتی ندیده ام
 و نیز از آن خود البغوغ باز بسته ام که اگر اصل
 رجوع میکنم خستیدم **بیت** ز بهر مکنی چون فرا
 رحمت به از زردی کان همه محنت
 طریقت که بمنش قدم زبیر غم آرد بر سر مرند و غم
 اگر تو سر ما در سر ما و کما هستی بار کن

و هم درین مقام آرام گیر **ت** سرشته مرو که راه
 بی پایانست **ح**ب الوطن از شهر الطایبانست
 چون تربیت از خود نمایی است دیدم که هوای
 خود نمایی درشت کفتم ای بر عقیده قال بگذار
 درین شیو از برق حبسیده حال منبذارد **ط**
 حدیث شاخ و برگ از پیش برادر خیا نشانی هم
 در سایه بگذارد **ح**ریفان چون نظر بر سوه دارند
 بجلست شاخ و برگت کم گذارند از صورت نقل کن
 در سایه بگز **ح**و مهال تو هم نقلی فردوز **ح**فت
 این مسئله مختلفست **ح**مید فاعده رجبی
 درین قضیه منعکست **ح**بات عت اویسی نمایی
 چون حوالت این نوع مختلف حالات درخت
 من حرف از محالات دیدم که در بدایت
 مانده بود **ح**سبق هدیه خوانده بود مطالع
 جامع صغیر اعمال نفع شناخته و علم مطبوع

ذخیره ساخته چن سبلی بر فرسید بود که از
 جایش بر کند و سبلی غورده بود که از خود خشن
 از شاخ و برگ و شکست و باجکدام نه سوتم
 زیرا که همه تر دهن و خود روی برانده بودند
 و از خشکی مغر باد و سرد داشتند **نظم** در سیاه
 ز سر فرازی رفته همه حیال بازی ز لالایش
 آب گل نبوده بجاده هر یکی غازی غافل معام
 حقیقت آسوده معام مجازی بعد از انم بهج
 سر و سر زد نیاید و از هیچ نمنا دشا و شکست
 امید زیند جنار بر گرفت و آبیب سبب بر دم
 و با خود گفتیم **بیت** بر که نه منزل قرار است این
 آب هوانه باز و در است بعد از کوشش سیاه
 حرکت آب سبکبار کرد و ندیم تا یکبار کی قدم بر نهاد
 و تند بادی دیدم که کردی بر بختیه بود و می آمد
 حکیم آنکه هر خشی که در محبت در آید یافته بود

علیه السلام بوی سیف نسیم تو داد آب زرد او دو
 زربلدر تو یافت ای مملکت نمود عاده دانه
 ازین مبدأ و میثاق باد این حکایت یاد آمد
 و گفت **نظم** شنیدم دزدین کنج شکلی است
 که در کرد هر دانه پوست نه او در دانه آفرید نه
 در دم نه با هر خان دیگر گیر آرام هر چند خنده
 در کنج دیوار شب و روزش هم کرد و مبقار
 مکر و خرد را حالت بدیش و زان سودی قاصد
 پدر رسیدش گفت آری شنیدم مکر است
 سلیمان خاتم صدف است و در مکر خاصیتی بود
 نکین که گرفت آن همه دنی منی دلم را از روی
 مملکت کرد مکنون میجویم آن تم نصیب تو آن
 مرغ و من آن کدنه بپا سپهر خود گیر ملید اس نخس ناد
 جواز من گذشت و نعم ای دل ترا زین یاد میوه حاصل
 بعد از آن در هوا نظر کردم صد هزار نوع مرغ دیدم

از جنس جمع آمده کی از ایشان از ایشان خود
و همه از نظر حال خراب بر نه بیت دل طبع هوا
بداده همه نچه حرص بر کش ده همه هر یک از هزاره
در در می بر سر استخوانی در هوا و هوا
بند در مغاک طبع فتاده ترند تفرقه در نهاد
از ایشان افتاد پای بر سر همه نهادم و در او شوم
چون قدمی خیزد بر گنم کرم روی دیم بی آرام
و سوخته نیم نشنم دلی بیان و تنی شفقت
روکش فلک نیز گفته چون از او من رسید
از لطف سنی او دو دانه برم برآمد کفتم ای سر باریک
چون اینک ای منیر مرغ رنگ زحل نیز رنگ
نظم ای بر شربت آن امام صبح از رخ تو دیدم
هر شام از روی تو تازه کار هر شمع و در لطف تو
نخسته مان هر خام هر خشک تری کرانه کیرد
آنکه تودر رسانی کم محمودم مرا خبر کن هر چه

چون من بش سید عالم کنش از دخت دریا
 دراز کرد و گفت کیستی که می خرد را می خراشی دریا
 سوخته ملک می خرد انکت بر حرف من منه و خود را
 بر انکت من خرد **رباعی** حال من کس را می بین
 مهرش می خورم از انتظار می بین مهرش می خور
 زده حوسن بنیاد جهان **انیک** من رو در کج من
 مهرش **بک** نفهم این دعوی سلطه زاری و لاف
 درازی از بهر صفت گفت ای **پسر حکم بیت** با کنه
 شیشه دلم از جور فلک خود را بطایفه سرخ و ملایم
 جان از این **سج** ک می نیافتم روی از دین زنیافتم
شعر بد و نیکی از موم عمر **همه** بسته بودند بهر جز
 کجا از زنی تر یا یکی **ک** زین درد دل ز رست اندک
 دو عالم را کند و کطلاند **ن** ز زواید دوا ندر حسرت
ماه از باران شبیل سیاه افتاد از نو
 شدن روز روی زرد آسمان ازین **تعبیه** بگوید

صبح و شام ازین غم خون شام دیدم که عطار دونا
 اسبای ندرشتند و بدم و جبین پر خاستی
 نبود بیت دل ای خود نیافت در هیچ محل
 فی از منی زهره نه زمرخ در حل از قطب سبیل
 کار من سهل گشت و ز طایر و وقع نشد در قعر
 القصه همه احوان موثر ما محبوب فتم بسیار شده
 خود را بمن نمودند همه اسیر رشته کم گشته با فتم
 بیت انا که کلند انا که خارست حران بیکس
 خار خارست حاصل از این بالا وستم هیچ برستم
 و از همیشه دست مرا جگ کشاد با خود نفتم نظم
 یقین میدان از خدین کم و بیش نمی باید کمی بیشتر
 خوش و خست کوه و آتش خاک چو تو در غمت نشند
 غمناک زمین آسمان غمناک کی همه جوابی را
 از که بر جان از همه باز ماندم و خود را بسجده ام
 دنیا و آخرت بمن نمودند هر دو در دیدم که بمن بودند

فطن الخیر و در سال غنا الخیر **بیت** سخن غنوجان معما
 که نه اورا سیرت و نه بامیت **بهر چه** در طبع تویت
 رایت **تو** نذر است **مکو** که خط است **این** سخن حکایت
 آن مرد عجم را مانند که از زبان غرب بخت عاری
 مگو سپرد داشت اورا بعد رسیده است **دانا** علم
 و هر دخی که داشت خج او میکرد بعد از مدتی که
 مال خود را بمیالید گفت ای **سپهر غری** بر دخی
سپهر علم برست و دخی **سپهر** دانشمند شده بود
 خواست که ز دل بدر این غم بدر برد و غروب
 خود را بدو جلوه بد گفت ای **پدر** **اسم** فعل و حرف
 اشتقاق و صرف **پدر** **اسم** فقه را حجت و دلیل
 و قرار **تفسیر** و دلیل **جامع** **اسم** پدر گفت **یهود** **مکو**
 اگر زبان غرب به سوخته کنی **بسیار** تا من باز نمی آیم
 باید فارسی را بمن مگوی **سپهر** گفت روا باشد
 کتاب **بیت** بدر داد چون باز کرد از قضا در اول

این لفظ بود که لا اِعلم از پسر رسیده معنی آن چنان
 گفت نمیدانم پدر بغایت جا بل بود و جا بل
 نخست لم بد و بران محاره سهر ز نشکر دن گرفت
 و گفت ای پسر در حق تو چندین ریخ بر دم نقد و نیک
 داشتیم برادر دم یک بخنک از تو برسد هم میگوئی
 نمیدم خوبی برداشت و بر پسر منیزد و میگفت
 ز دو با شرف من بگوئی که پاری لا اِعلم چه باشد
 و گفت ای پدر میگویم نمیدم هیچ نوع آن جنس
 قبول نکرد **قطعه** چشم خرمند اگر خسر رود و باغ
 همه زیر مرکب آن نهفته و گردانه در بود شرف بجای
 خوشتر زندان نهد گفت چند سال حکاکر
 انمقدار نمیدم پسر محاره بد است بد زنا و است
 بغرورت خوب میخورد و خوبه غذا میخورد و میگفت
بیت حکوم با که کویم قصه خویش که نوشتم منما بد
 حمله ز نشکر عمد از آنکه منما ج مبرای علی غم مرا که بگویم

لکام خود نیار و زوکی میم **الم** از بیم دندان بداند
 سخن زاید ز لکام است چون تیر چرامن ز غم زبام
 بدگشتش بغیر از غم و تسکیم اندر زبانه اندازد جاره
 چهار درویش **فصل سبب پنجم در است**
و استباه جواهر و اسما و زمین و نیار مجبای
 هشت و دوزخ هر عقوبتی دنیا در اصل چشم ندارد
 بمجو زدم از همه تن نشین منیزه مجبان کز دم
 صورت او را هزار گوشت تا پنبند و چشم حکوه
 در هر ذره که نظر کنی تخت او است اما هر کس نداند
 در که دم بوست نخ میریزند هر خبر که کی کنند
 ازین سبب همه ابد و گشتند **شعر** ای دل دنیا کو
 علل و ذلها خدای جبار من لطفی مشکلی نداد بیکم حساسی
 ففعلی متفحک و الفعل مشکلی **نظم** ترا دنیا عمر گوید و روز
 که مان از صبحیم بر سر نیزه مانده خود را زینت زینت بوم
 که هست این خنده من که میفرموده فوق این بیت

حکایت صیادی دیم آمد که بقصد مرغان بدر
 دام نهاده بودی روزی چند مرغ را که دم خود را
 و حلقشان می برید و چشم آن سیه دل از غایت
 آنکه چشم برایشان سرخ می داشت بدرد آمد بود
 و از سبزی هوا که از چشم وی میدوید مرغزار
 نظر بر چشم و افتاد گفت سبزی از دم و دیده
 پر شرم که این خود دارد از شفت با آنکه شفت
 می بارد و میان ایشان یکمخ زیر کت از هم بود
 گفت ای پنهان **شعر** لا منظور الی عین گفت
 فانظر الی **یہ** کیف یقطع **نظم** مبین که کش
 دویده تر است **تو** آن اشکین کش یکم اندر
 مد از لبش خنده خوش امید که دارد بقصد و نه
 خردمند از غریب خبر برگزینیت جوئی پسند
 بهارش برک ریزینیت دنیا شکارست برو بازی
 در عشق چه کارست برو بازی کن متاع و

برای جمع خست است نه منی که عاقبتش عصب
 و خست است چنانکه ابو الفجاستی گوید **شعر**
 زیاده الهی فی الدنيا نقصان نور بدون محض الحزن
 خسران **بیت** جو سوختن یانست نشا و شمع غم
 مکن این چراغش آن از جهم طلبکار این دور
 جو فردی بود بسته در باید از جو آخر کند غیش خست
 بناید ز اول گرفت انبیا ای جمال حردمان
 آخرت از کونمال آخرت بادینت از فردی
 ملک و ملکوت مسکنی زود بدانی که مالک ملک بود
 اگر میل نیکه الیه المرجع و المآب کردن از توبه
 کردن متاب هر که دون همت و دینیت
 بداند که در دنیا بود دینیت در همه حال تنها که
 برو گذر است آن دم را غنیمت شمرد و دست
بیت بیکبار رخویش باری مننه دمی نقد در دو
 سیه ده یکی خیم عقل ای سرکش خزان و غرض

دنیا در دل در دست و در دست و ابغی آنی عطا
 میشود اینجا عطا آن بمجول در گشت و این بمجول نکه
 پای در گشتی نهد ز بی اقبال در بمعنی گفته اند **دست**
 تا دل و دست تکی گیتی با غم عشق هر سر کنی که بود
 ملول شوی و در دست یادت فصول شوی **چون**
 همه در دل ز تبت عینا بود که تو کم شوی زمین
 ناخن از بدخا شمرست **مهر** ناخن بکوچه و جود
 عاقل و دنیا روی من قوم آرد اما این قوم روی
 بدینا نیارند نشیند که دشمن را بدست دوست
 دهند اما دوست را بدست دشمن سازند
 هر چه از دنیا نماند و درویشان کنند بسندی بود
 که در میانان کنند هر که خزان صورت
 زیرا که خدم من خدمتی خطاست اما این قبیله
 حسنی کمال پذیرا که درین رود و هر صاحب
 نشاید **در** روی چشمتی ز چشم به خط است

از ترک خطا بر کسی اولیست که است از آن مردم
 سیاه لباس از رفتن چشم به جز او خطا
 ازین طایفه قومی در منع و عطا یکسانند با جماعت
 از عطا ترسانند اما صاحب این زم است که
 از منع او شاد و از عطا زبانت سخن خاتمان
 از بمعنی خبر میدهند **بیت** از حادثات در صفایان
 صوفیان گریز که بود غم کشنده ز نابود شدن
 این ضعیف گوید **نظم** بسیار کس او در جرح از فلک
 اما منم کس سلم و منم من بلکه غم نیز من هر که
 صاحبست روی به جوار و ملونست هر که اول
 از ما و من نمی گشت در عالم محقق منست گشت
 بی سیمج ولی نصیر ولی نطق از خوشتن مرده است
 تا ازین مدعیان که بینی مرده است که لاشه بگریز
 خود بریدن نیست و بر روی آب رفتن و در هوا
 بریدن نیست برین بطل هر که امان کنند

فرزند بند و لشکرا را کند **من** **من** **من**
 شنیدم هر کس که از استادی که روزی
 بر خفص خدایا که با جند مردکی در میان
 جریده جماعتی غافل از توشه نماند
 و ادوی زمانه نماند از بر میگشت هر کس که
 می باید خود پیشک را قوت و رای سنگین
 بدینا خود را از قوت حارست چه بودی
 خوشتر شدی که می میدی بدیدار
 می بودی محمود که که آهوی بدست از دور
 همجواب آن باد بیکه چو خاک افتاده
 دل صحنه آن شد خرم خوش تو نداری
 بر آتش بقصدش چون گشت دندار کینست
 سبک سرازیر سجاده چیت ز دل حق
 باورد عجب است آموخته و جان روان
 اس حرف و قضا کرد که در دست خود

زبان بکشد و پیر از او پیش که مبت این سر
 سهری بخاورد و آدم معلوم باند از عالم محبت
 مراد ما بغیر از حق حرام است غم او در جهان مارا
 تمام است عاشق اشق است که درین همه جا
 و نشست بمجربای درسی بود یا چوهای و نشست
 هر که در بند خود است از دوست بی بردوست
 مان تا نخری که هر چه فروشنده بدوست کس
 باشد که حقیقت بجای آید کس باشد که از هوا
 بستمونه باز آید **بیت** اگر تو بد خوشی نه
 باشی چه در کعبه چه در تاجانه باشی دمی که بگذری از تو
 پرستی از آنجا که گفتم باز پرستی
مصلحت ششم در اشارت اولی
 عن نرمن هر کجا نان طلبی ست هر کجا نان طلب
 معقل کن از آنکه راه نکند و با آنکه راه نکند
 کینا نکوی تا تو آن بعد خود طلبی در آب است

ایمن فدای آنکه درین عید تر با نیت **مرد** عشق
بمحو باز گز گزانت اما سودا و نه باز و گزانت
باز گز گزانت بوی ست تا یکی را هزار میبرد
عاشق را حبت جوی ست تا هزار را یکی آید
از اسفر برای مهرست که در دست سهره بند
و این را نظر بر مهرست که در قلب شکسته باید
بیت یکی در زیر بازویش در یکی بازو افکنده
حکایت وقتی یکی از ابناء دنیا که قلاده تو را گز
در گردن داشت و هواد و هوستان در سهر
باد رویشی اسس محبت می نهاد بد و گفت با تو
حساب دارم از انما کن درویش گفت من
در هیچ شماری نه ام تو با من چه حسابی ری
گفت مدتی شد که مودت تو بای بند من شده
اکنون هوای صحبت تو در سهر دارم درویش
حببت حقیقت ندید غورست او را بنوع دفع کنند

گفت

گفت ای یار اگر چه هر دو سودا می پریم اما من
 من تو هست نیاید زیرا که تو روز و شب خست
 خود چهار سو می کنی و من هر شب با خود بدر می رانم
 و کار مانیز بر عکس می گرداند هست آنچه تو داری
 بیع می کنی و آنچه من دارم غیب می کنم **نظم**
 بر دکان خود کن سبز خویشی که این کلن دید زهر
 بخی خاد و درین بونه بسیار یکدشتند زهر این
 که ساختند نه هر درد کاوس کی می شود نه هر مرغ
 طاووس کی می شود کجا هر ضد لایق کو هر ست
 نه هر ناله مشک و دغورست نزد بوی یوسف
 زهر برین کجا باز شده یافت هر پهر زن عشق
 از روزیش تا بر طایفه هم و ناست ایشان
 گفته اند هر که بدان همان زلفت بکفتم بیهوش
 خفاش را گفتند هر روز بیرون نیاید گفت من
 در روشنی شب عادت کرده ام ظلمت روز را

منش

محل کردن خوانم **نظم** قدم بیرون منه بی استنا
که بیکانه نیاید رشتن رشتن بزبان گفته اند که
طریقت دو کام است از بوی گل چه سوسهر از کام
گفته اند که دو کام است اما کسی را که قدمیت
ملکه بنفس منش منش نیست هرگز اوست **بیت**
همگر و موری غایب که مهاشاید سلیمان مکر
چنین گفت کمرخ زبک و سلیمان خود اید و ای کاک
همچ رو زنده محرم این کوی نیست مادرم که در نفس خرخ
بچین کوی نیست آن فی ملک لک کوی ملک آن لب
نظم هر طریقی بجا تو انانیت هر که از تحقیق خود
هرم نشانانیت ای کسی شد محرم از منطق الطیر
که مرغ او از اتقین زبانانیت ممکن شد دلش در
ملک غیب نه لکن دید و نه کون مکانانیت
حکایت شبی اسیرین از راه برین آمد گفتیم
ای صنف صنف صفا و ای سلیمان ملک تقا

هیچ بدست که آن مرغ نهان نشین کجا سخن آید
 گفت وقتی که چهار طبع یکی گرد **بیت**
 تا طبع ترا بود هر دو نه از داره صفار و نه از نیلوی
 درشت زرم تا که خشک تر و میر و گرم تا کی
 جان از دل از نفس من رست طبع تو بهند
 پیوست **بیت** روزی بیای در خضر رسیدم
 غلیو آری و همای می دم که بر سر شاخ رفت تپه بود
 و در میان ایشان منظره میرفت غلیو آری
 گفت ای همای ساغر بامن فراهم آئی که بر لب
 خاطر همای گفت که از چه سبب گفت ندانم
 شد تا درین اندیشه ماند و هم که در زمین با تو
 بارجم و در هوا از تو برتری پرجم اگر معنی است
 هر دو هم نوال ایم اگر دعوی است از یک قبایلیم
 از سعادت بر ناصیه تو مبتین است و دروغ
 نجو است مرا از چه سبب چنین است زانکه صا

دولت از تو سپید
سرخ شود
سرخ شود

تخت و تاجند بسایه اقبال تو مجتنبند همه در بسایه
می آویزند و از همسایگی من میگزینند **مشهور**
قبولت هر کجا محکم کند رای نکس و زق سبغان
نند پای اگر بنید خیال بسایه از دور **سینما** کند
غمد خود موز **موت** بخت بر بلخ انبار کرد **ز** زوالت
شهباز کرد **تر** از در معنی حکم ساخت **ح** تا حکم
حکمت هست **همای** گفت این همه رست گفتی
اما غیبی تر است گفتی غیلوز گفت آن غیب
گفت آنکه همیشه این نهرداری که خود را که ماده که ز
داری آخر سخن حکیم سنای نشینده که میگوید
بیت یار و همجون زمان رنگی بوی شکر **یا** جود
اندر او کوی در میدان **مکن** **یا** جود دران خضر کرد
ز ریای خویش **باز** این اسب خضر کرد آن خبازین
ز ما که **بوا** **مخدا** میان **مرد** **وزن** **دور** **موی**
باز **دلیا** **مردان** **دور** **موی** **دور** **موی** **آن** **دور**

همه کس

همه گشت زنده اند و این زن امحکض در ویت
بیت در مرتبه که کم زمانند مردان جهان کم از زمانند
 از نغره بیدلان زراغ آگاه بخت گرس زراغ
 صید که گرفت نجه ناز کنجک پرویش لید باز
 هر که از ان بیدید بخت باغیر بیدلان همه است
حکایت شنیدم که هزار دین ازین دین
 بخیر بود کل یک قطره آب از دیر بودنی جو کل
 بنیاد حکایت آب قرش **بیت** چه جای آتش
 ای جوامع دین شریف بخت نمودم کرد دلم از بوی او
 گشت انجمن است ز با افتادم عقلم شد از دست
 اگر دست بری آن نغره زبوی بدارت نیست
 و گرنه چرا در برت نیست دریا که ازین بشار
 میل کند بی با فقر از هر که این حکایت بری گوید
 میگوشتن بری سبجان اندامین حتمت
 چون هست از دست کجاری هست متقدمان گفته

نمی سکر القدم و در کس
 و کان سکر امن المتدبر

ممت از ریت این ضعیف میگوید ممت خود را
بیت ممت چکنی بلند است از دوست تو
 بدوست دوست در دو ترازو دویم از او است
 این تو خاشی است در دوست محبوبی عا حرا
 در معنی ممتی است **شعر** تدویت من لیس بیا
 من الهوی کما تدوی شار الحی بالحر وصال
 باختیارین دوریت این مسئله از منظر
 و قد دوریت محبوب تابر هر کوه بخد بود از نیم
 صاحب جد بود جل بدوش مد کرد قبیل گشت
 ز لیس بر نفی گشت اختیار بی راوت
 مکریت بنامه بجهان لاف انا الحق سبحانی
بی که خاک از کجا این طواف غرض نکد از دست
 تیغ طران من و متشق الارض بنده بجهد ولی شود انا
 آله نی پیاده از زمین توان کرد ولی شاه نی
مشق هر چه نماید تو ای دوزین سبانه خود را

که چشوی خلیل کلم بای کند ارتقد کلم در شده کسی
 صبا حقران سوزن خود کفر خوشی ان
 چشم تو نوری که در آینه افت غره مشکان نه زری
 تو افت صاحب نظر آدر بحال اشتباه است
 اگر خود را در نیاید جانش تابه است بجای عشق
 اگر جانجا مغلوب است در کوی ملاحت مصلحت
 رونده اگر محبوب شود غالت زرا که آنچه مطلوب
 بعد از آن طالب است اینجا میم بچشم بانون میخونه
 در آینه دوز هر دو حرف معنی را میگزیند این من که
 تواند گفت انما من اسوی دمن اهوی اما
 نشینده لیس فطرات نمی غریبیت بجه بطا اگر چه
 دینه بود آب در یاشن آینه بود بجه بطا اگر چه
 خورده آب در یاشن می تواند در محمد این دعوی
 زسد و ک کند هر آینه برسد شریعت پاست
 صورتت سیاحت با دوازده خور و رشت

از قصه محبت محبوب بقدر معلوم است که آن خود
و این معصوم نهایت اهل تحقیق از اسرار
مهرین است تن مردم اینجا هر یک بر سر است
زیرا که ظاهر حکم باطن گیر و بصیرت به صیرت پذیرد
شعر **مستفاد** الصبح بالدمی سقیم **مستفاد** فیهویر الکلم سقیم
لبت نذری ارقه و صفا ای فی الکاس ام الکاس کن
بیت چه خوش باشد بهائی در شبانک **صراحی**
با شراب صاف بمرنگ نهاده جان جانان می **دو کلام**
خویش سینه به جبهت رنگ **مستفاد** عاقله بهر چه نبوی از
بنده بودن گزینست مالک الملک **مستفاد** حاج حاجت
خواه از پیشا باش **مستفاد** از صدر و علم خانیة الامین
و ما یخیر الصدور **بیت** ای بخود غره کین کرامت
وصف خود کرد کین مناجاست **مستفاد** بچمن نفس گفت
کین حالت **مستفاد** غم تن خورده کین مقام است **مستفاد**
بودن منازکیه حق **مستفاد** عالم السر و الخفی است **مستفاد**

همه عالم صلا الله علیه وسلم در اول قدم گفت
 ای سید ولد آدم گفتند خود را بلند کنش اوالم
 یکدیگر تیمانای وی چون رسید به خزینه مشرب
 گفت ای امانا عبید کل و مشرب سخن شیخ ذریه
 عطارت قدس سره بیت در مهر پیران
 منیر و میسر که ای زان درد غایب آدم آورده بین
 تا خود چک مشکلی افتاد که خواهد افتاد در ذریه
 بعین میگردن شیران شکاری درین راه خواستند
 از موریا صاحب انشا و شاه این بطریق
 اندم که از قلیات اجل و اسبیه رخ بدر بقیانی
 نهاد و در فرزین بنجیرت از حرکت غلم و عمل نیاده
 و از سبواضع ریخته در کردن خود افکنده و کاری
 بردست گرفته میگفت ان قلت بوما سبخی
 فان لیوم مجوس اطع زناری و اقوال استمدان
 لا اله الا الله و جده لا شریک له و شهیدان محمد و عبیده

نظم ای خواجه حدیث نمیشد نیت از حال
 سرکوی هر آن آورده اند که یکی از علما است از بغداد
 نقل او که بیدری بخوابید پرسید که از آن همه که
 چه حال اند گفت آری در میان بی نیازی آن همه
 عبارت و اشارت بکجاست که نداشت و آن
 اصطلاح و استعاره نیم ذره در نه نیافت
 ما ندیم و دو کعبت غار تپش **صبح بیت**
 ترسم که ازین گفت مگوی که ترست و خاک زنند
 آردی که ترست از باد خزان تبرش مغرور شو
 ای دستار کل برکت بی که ترست آن اند یعنی
 عن العین برای آن گفت تا تو از دایره مغرور
 تجاوز نکنی اگر وقتی حکم کند دلا من میس الکرام
 نصیب جرمه بر تو زیند خود را از جریفان مجیشند
بیت ز نهار مشغوره زان روی جواه از گوشه
 بناید که ای عو که در کجاست سر زان زور و که نظارتی

بسی اردشاه **پشندام** که یکی زشت قان **مک**
 جان میگردین بیت میگفت **نظم** می و **مک**
 نه در بهی می میرم **نی** مبتدی نه منتهی می میرم **مک**
 نکرانی هر دو جهان خاک و رت **از** هر دو جهان **دست**
 تنی می میرم **محرمان** طریقت را هیچ آلاشی قوی **ت**
 از خنداری نیست و هیچ عقیده کرانه از بسک **ک**
 نیت **بیت** غیبی که یکبار منظر از ماست **دل** باز
 همه در دول از ماست **دانی** که می گویند قبل
 و لا تحف و فقی که عصا بگفتی رکف صفی کلیم **ا**
 گفته شد بر عصا این گفتند الق عصا **از**
 گفتند بعضی **بیت** منیدار این عصا را جواب **ایم**
 که این را دانه دیدند با دم **عصا** بگفت آن خوار **ا**
 نیت **بر** و یکدیگر آن اثر دها نیت **ان**
 عصا که دست گیر نه این است این عصا **با** کرد
 بعیت **نظم** نشدی عشق تو منع غلبه **ک**

از دوست نیاید نه سلام و نه علیک آنجا که میر
دادی بمن است روزه را چه جای ما و است
این مرتبه رحمت و کلمه است تانهداری که
هر سیکلم است درین خلوت خلیل رفت
و این دم آدم داشت نوح این غم نوح کرد
و درود این است او و دید غم الهوی لایس
یعزفون به **طسم** تو ای مرغ پرکنده چنین مرا
که غنقا شناسد ره کوه **طسم** سوی آسمان دیوار
ز حیوان بخضر آگاهیت **طسم** مکنید غم اکس حاجی
شک که در قعر دریاست در بنهنگ **فصل پنجم**
در نهایت اهل طریقت جو انفراد و دو عالم
حجاب است و تو در حجاب تا با خودی هرگز
نیایی بخود ای بو الفضول اگر که حجاب بخود گیری
هر دو عالم حجابت کند و هر چند حجاب خودتوی
امالی تو غم نیست این مرتبت را ازین شب بزم

این سخن را که تویی تو شوی کسی پشت دروست
 زیرا که بوست نه پمغرت و نه مغربی بوست
بیت ما هیچ زایم و مجله ایم که چون نکسیم که بایم
 سلطان حقیقیم و لیکن در کسوت آب بولکیم
 غرض من صاحب حال اتمه وقت یکسان نیست
 و پمودن این بادیه همه وقت آنست وقت
 باشد که پیرو را چهره روند و وقت باشد که در
 قافله روند **بیت** آن قافله سالار کاروان
 محقق و آن جاکبوس میدن توفیق علیه صلوة
 و التحية چون قدم تجرید در میان تفردیناوی
 کفنی لی مع الله وقت باز چون مکر صحبت
 بر میان طاعتی زموی افغانا بشر مشکلم
 در مقام خلوت جبرئیل را بر درش بر بنود و
 محل دعوت از سر زنان بر درش بار بود و بخاک
 جانان بود جانان را لیل عقل جهان حکم دارد و خبر

نشنیده که گفته اند **بیت** دلالة اگر چه خوب که در بود
 در خلوت معشوق که آن بار بود ترا از اصل فرغیت
 و فرغ را باری و طنیت خویش که کن باری
 چون با خود به نحتکی رسائی اگر ترا گویند تو شو توانی
بیت که محقق تو ناچار سیست چه شد بی خاک و خس
 آنکه زیدست حجاب است ای بچاره جیلست
 اگر خود را بداند کار سهلست در معنی حکمتی نظم
 یاد آمد **منظوم** درختی سیوه خود را بمیکفت نهاد
 چه که ها که تو شکفت تو از من بخته کارم ز تو خام
 تو حطوب مرا میل زد اندم تو دوری بوی من که دم
 بدر کش تو دوری مغرور بین میرسد شک **محم**
 از پیری شنیدم که بر ساحل محط درختی تنگ از بهار
 فطرت نهال دانشی یافته ریح از شاخ و برین
 بوی گل میید و مغرور پیش فایده غمید **نظم**
 نشان ده را که درخت ز کجاست مگر نام او سدره است

بدینسان و خیر چنین تندرست ز کثمت کمتر نماند
 کنوی که کرد آنجان و کشتی که طوبی هر که کشت
 پیر گفت ای پسران و خجیت در زمین معرفت
 بر که جویا محبت برآمده و در میان قدرت و حکمت
 بلندی گرفته اورا خجستی که هر کجا میوه
 میرسد بر که و بخش نیز میرسد زیرا که هر غررا
 از دوق غده اصلی و هر دو غررا و قدر علی **شمار**
 کیسان شده بر که میوه شاخ **بشنو** زین بشود
 کتاج **ج** بخشیم روح و روح او جسم **ک** شود
ج پورست بگذارد اسم **م** محرم شده در مقام **ج** شدن
 و بخش غر و غر **ج** شدن نه هر دو غر از باره و اول
 هر کجا میوه از و بر ندا و **ج** زهره دارد **م** کرد و **ج** کف
ع آنجا که دم گرفته و **ب** هم بستی **و** ختر را که **ج** شدن
 بریارد **ج** جو جانوری **ا** که **ج** شدن دارد **ج** که **ج** در
 در بار نیاید تا **ا** نشه **و** نفس تو در بار نیاید **پ** بران

طریقت که راه بر نهند جمله با اتفاق برانند هرگز
 درین حضرت یاریت بهتر نهند از محل یاریت
 این سخن در گفتن آسانست اما نه نلک از ویرا
 باری که تو بر خونی درین دوکان نیست این
 از هیچ جگر و کان نیست **بیت** کسانکه اسرار
 قدم بر سر لعل و حیران نهند زان غرض کسی نیست
 که این بار بر جان او بمرست نه فیل و نه راز
 مات رست سوی شاهین بشنوا ز ما
 هر که بار خود نیندخت این بار نبرد و بکش چین
 باریافت هرگز غروب **بیت** عام را این سخن بخند
 خاص قدر چنین سخن داند میوان صفت این سخن
 در یافت این همان امانت است که غرض نشا
 حرد معنی از صورت بی نشانست او را بحال
 نیک که پیش است صوفی ملوکی و را که خلوت
 نشسته که او غیر خلوتست حرد ره انظر به خود

ابو الوقت راست با بنای زمان **بیت** کسی
 رشت بد راست بازو **بیت** سوزد او را که بجا عشق بازو
 سر و دست را گسل بکارست **بیت** مکس شایخ
 روزگارست **بیت** بعلم ظاهر این نقد با حل کرد
 مرد صورت بین لایق این محل کرد **بیت** علم کجا
 جداست **بیت** نیک که تحصیل رجه دست **بیت** این کجا
 باز بجه غلامت **بیت** آنچه مرد را بسوی ل بر د علم
 علم سابقان **بیت** در سینه شد زیرا که سبق این
 در پی نباشد **بیت** و علمک عالم کن تعلیم تعلیم زود
 هر چه از بجا نبرد همه نادانست **بیت** هر که علم
 کوی جوگانت **بیت** شوان گفت مرد میدانست
 چه خبر باشد **بیت** نهستی می **بیت** هر که نام نداشت
 سبحان الله از زنده آدم را با زنده علی **بیت** خدا
 در سرست **بیت** تا حجت در پیش **بیت** هر چه پیش
 دران سرست **بیت** آنچه در سر است از دیا سر است

این نماندیش به یک سهرز خوست **میت** است
 این که با مادر سهرشت **هم** در دست این که با
 سهرز سهرشت **هم** غم در دل از دل خبر **هم** به
 از جان خود از **هم** از خود پوشید میدار آنچه دیدی
 از این افسانه که خوشتر شنیدی **هم** بخود میشد
 بس بخود قدم زن **هم** بمیر از خود تمام **هم** دم زن
 زهی پوشید **هم** که ما **هم** زهی میان **هم** رغوغا **هم**
 اگر مردی مردی **هم** دوش **هم** از پوشش کن **هم** از **هم**
 امروز و فردا خاموش کن **هم** رنده **هم** این راه **هم** نظر
 بر خنده دارد **هم** این طرفه **هم** که از **هم** هر طرف **هم** رخ **هم**
 سخن آن به مردست **هم** جوان **هم** دوست **هم** است
هم به جای **هم** است **هم** شنیده **هم** کی از **هم**
 طریقت **هم** غمت **هم** که **هم** بدن **هم** آمد **هم** جان **هم** مای
 در بادیه **هم** نهاد **هم** مردی **هم** اید **هم** در **هم** کین **هم** کشید **هم** و از
 خار خوری **هم** خود را **هم** در **هم** بای **هم** خاری **هم** امکنده **هم** ز **هم** کین

سرشته آمد و حال گذشته اش را شرح طلبید و در
 شهر برآورد و گفت ایها شیخ **بیت** از پنجره
 خبر ببری، در گذشته کمال از چه ببری، نه روز مرا
 نه روز کاری، نمی یارونه از آن که ببری، هر موی
 بود آنجا روی نهفته است چه غرض داشتیم و بقیع
 فروخته است و قتی غایب کردیم و حالتی پیدا داد
بیت بگریستم چوین بدو بر خیزد، مگر در جوی من
 باز آید آن آب، امید دارم که چون حرمان
 بیت الحرام محرم آن محرم کردم شیخ زین
 محروم یاد دارد شیخ جوان بمقتصد رسید مقصود
 آن نادر بود بر خاطرش گذشته است بدعا برآورد
 تا دست بر روی نماید گفت ای کرم در میان
 دستگیر می لطفت از دست زلفکار زبانی
 حاجت آن در پیش رو کن و مرا دست آن در پیش
 دو دست دم آن بر مبارک قدم مؤثر است

و نفس آن شریف نفس اغیزد ارشدند در حال
 از دعای آن صاحب وقت مرگت آن
 مجروح شکسته دل عمر بمهرست شیخ جوان
 بوقت مرگت بدانجا رسید درویش را دید
 از آن رهروهای آن درخت گرفته و دست
 از همه عالم داشته جوان شیخ را از دور دید و
 با بشت تمام مشرد وید و شرط استقبال
 بجای آورد قبله تعظیم بر دهن قبال آن قبله
 مقبلان عالم زد شیخ گفت ای ابو محمد
 دستم بکمرت آمد های بندین خار بود
 درویش گفت اگر دهن از من می کشم نکستی
 زیرا که کل دلت در صحبت او شکفته است و مدتی
 در سایه او رفد کار گذرانیده ام و حرادران غم
 یار و همه او بوده اکنون که بدین گرامت میروم
 از کرم نباشد که او را بگذارم **بیت** غم باری بخورید

انجمن یار در زمانه کت **یا** محبت یکی بود زهر
 یار شادی بیایم بشمار **بر** این درخت من
 خوردیم رفت از بار و کجایم برک از ویا ضلیم
 بار خود کجا بکنم اگر چه میوه پنهان دارد اما نشو
 نغز از و دیده ام چون شاخ او سپهر من فرو داد
 اگر زور بشکنم مهر کجا **بر** **میت** چه خوش گفت
 وقت بحر لب **مهر** فار کردم برای کلی **از** این
 بس من سبایه این درخت که خاکش را بتر
 تاج و تخت **حکایت** از بر سر نشیندم که وقتی
 جواز بود خالده نام در کوههای زمین داوود
 باد او را کمان سپهر و پشت بعد از مدتی نشد
 اندی دیگر مان بر سر چهارسوی بازار پش
 و در آند نش خلق معبرت نظر کردی و بعد از آن
 سپهر را فردی دین بیت گفتی **میت** هر کس
 کار در سپهر و بار در کار **هزار** یاد در خالده و سودا

نوعه از نهدا و برآمدی و باز راه کوه رفتی هر چند
 ازین اندیشه بسانک بود اما بی سنجائی نمی زد
 دست می در میان زده بود و کرد و می گشت
 سنجائی در شکم داشت تا در گذشت **بیت**
 او نیز جهان رفت که رفتی بی این باوید
 بسر نیز دست کسی دشوار بجای می باری
 مشکوکی غیب غر خوش بوی **فصل**
پست هشتم در ختم کتاب
 ای شکوید بد روز سال غمت بجهل رسید
 و تو از جهل خود بهجهان نارسید نیک که مرشد
 همه شیب فرزند گرفت بایت هنوز ترک
 شیب فرزند گرفت ای دو موی کش که کمی
 از خودت که نیست ای کمال هلاقت است
 بکه نیست **نظم** منفته قاتل هر ملت
 ز اسب ملک من نترسند سیدل غمزه

چند باشی که شاخ سببست بر کفن شد
 شمع بازید سبطانی رحمة الله علیه در سینه نظر کرد
 و گفت نظر الشیخ لم یدب العیب الا ادری
 ما فی العیب علم کجا نقد کوز با کیشبه درین
 چوکانور کدی شبده نه نیم مزاج ترا معتدل
 که هستی سپید سیه موی دل الهی تو فنیق
 بفتن این دُر که انبیا جوارزانه کردی نمت
 آنرا نیز از زانه لکها دار و این سخن را که صفت
 کلامی و بدبان کی که او را صفت کلام است
 ملوث مکردان انکشت هر نا دیده ابدی حرف
 بدست موی مانند راه مده نفس را رسید
 ازین لغو که چون م عیبی ست آگاه مکن این
 نو شکفته که در مجلس خنده پنهان چون فردیست
 تا قیامت تازه در این رخ نفقه را که در زبان
 روشندان در وی است بلند آوازه کردن

بیت این کنج دالک بسنهان بود نو باد باغ
 بهشتان بود بهر من او گشت زکری **یا** نه نشسته
 کرده حکری **یا** که خود نمودن و نشن **یا** در دشت از
 جهان بحقیق **یا** که نفس طاهر انفس فضل تو این
 فنو داد قوت مخیر **یا** جود وجود تو این دلیر
 بخشید **بیت** و ز بهار کی این محل که خورشید
 کند در عقل **یا** الحام تو یافت نفس که این نفس
 متیقن تو بود تا خرد این خرد بهی کرد طبع اگر
 تکلف نمود تکلیف رست **یا** بان اگر خرد گفت
 بحر نفس **بیت** نظم بیک رشته زدهای **یا** فکر
 کشیدم نظم را با نثر چون **یا** بی منور حقیق **یا**
 ای دوست که نهان کرده ام در زیر این پوست
 در آن ساعک میکردم تماش **یا** ندانم ز لایه **یا**
 نمانش **یا** چنین میکوید مصفا این بدیع
 و لطایف و مؤلف این غریب **یا** طریف

فقیر حقیر حسین بن عالم بن ابی الحسن الجبلی
 احواله که این غرایب که یعنی نفایس انکار
 بمضات خطوط و خطیر و مقصودت خیال منیر
 این ضعیف اند بعد از آنکه از مستقر فطرت
 مستودع خلقت نزول کرده اند و از نواح صلبت
 قدرت و ربانیه مشیم حکمت آمده و از فاد
 طبع که حامله این نقاست بمشقت مجاهدت
 و شدت ریاضت و بن علی و بن متولد شد
 و دایه کرانای عقل سبک دستی نموده هر یک
 در ممد جهد بسته و در زین علم و عمل شیر داده
 و بدست شوق و طمأنه عشق پیچیده و بدستی
 در شوق غیب بن حیرات جبار از زیر نقایعین
 و جلبا صبیق کبضه صدر لایرام جنابها رزیده
 نادیده غیب و ریب محبوب شده و بر سر سرور
 حسن و جمال این جوهرین را بنور طاعت

وصفا معانیه صباحت و سراجت ازود از کمال طام
و نهایت ظرافت بغایتی رسائیده الی مثلها یقودا حکم
صیانت در شهر سینه احدی عشر و سیمیه
مضاظنه طکر بر بطا بنط کوشش کردن بر
زیر و مضاحت و بلاغت مفرط و موشح است
وزر سوار و حمال تخمین و تجسس و ترصیع است
و ساقی ایشان را حزن و جلی که در است
و خط و خال الفاظ غریب و مطلق غیب را
بر غدار و عارض این غدارا غرضه او و بر منقبه
زبان کا مثال اللؤلؤ المکنون و جلوه خانه
بیان آوردن سنی اراوت این محدث
جمله عصمت و این مستور و محف غف
و محب النبی نام خا طبا ان رغبت غافل
طالب عقبت امید است که در جرم حرم
قلوب و محترم یعنی شاهان جهان بنا که

مقر بان حضرت اوسین دیت رجال
 یکتون ان تیطرو او رجال صدقوا ما عاهدوا
 الله علیه از صفت حال ایشان بیان میکند
 قبولیت و محرمیت یا بنده و از ویده پسند
 ما حفاظ که بحر فون الکلم عن موصوعه ویرادون
 الناس لا یندکروان الله الا قلیلا از حال ایشان
 خبر میدهد محفوظ باشند

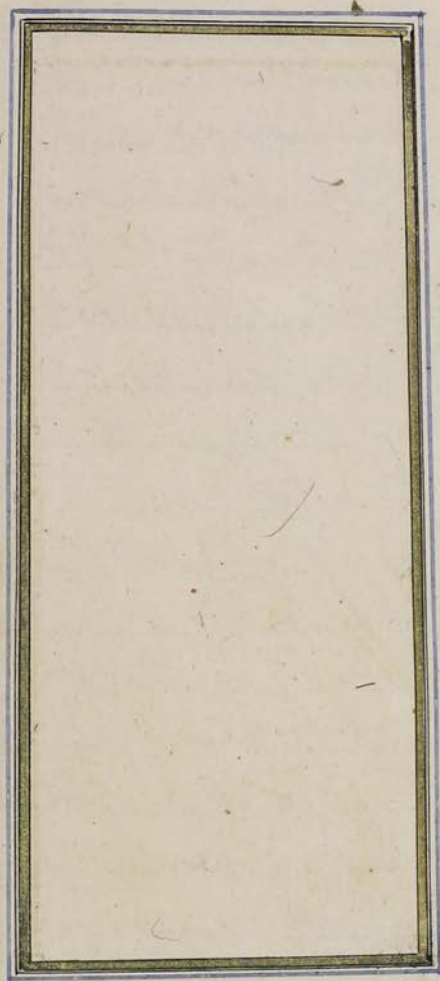
انشاء الله تعالی

من کتاب

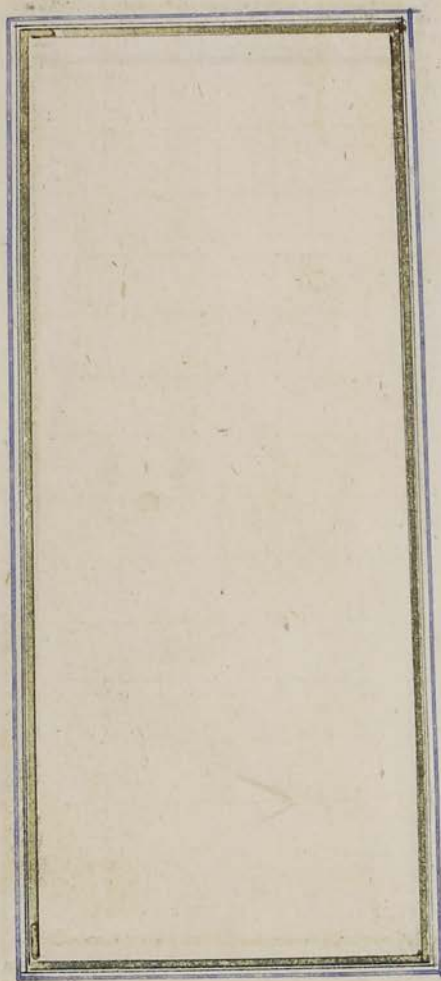
م

سیر

هذه النسخة المباركة الميمونة انفعير الموصون بنبر الله
 علی دیغیر الحقیر یا محمد قرآن زبان غیا غفر
 ذنوبها وستر عیوبها بر محمدنا ورحم الله









بایست که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بایست که در این عالم
بهر کس که در این عالم

مکنته های هوی هویت لا موت دل لات
هوا کند و جلوهای جمال جلال جبر و تشنه درو
جنت موده **قطعه** هر که در تشنه مرغ آمال است
از غم کشت غنایت غم دیدن بین بین
نخن از نیت عاشق من برد **قطعه** و صا و چشم صنم
و از کوی خود غم دیدن **مکنته** از عین عقل قانون
نقش پیچیده غنایت اوست و زشت
افلاک ترویخته خاک خطری از حد و مملکت است
قطعه صخره رخ در ساجت اوج جلاش
ماه را بر جده آب از خنجرهای بهاش **قطعه** از روی
ریاضت کف های هر کون **قطعه** هر که در کبر و کبر
ندای کبر باش **مکنته** عرش بر آب بنیاد
از این چشم بر برش عین عطای او نداده
و کرمی را بی پایه از ان دست داده که سایه
کرم بی پایان او بر برش افتاده **مستفوی**

بایست که در این عالم
بهر کس که در این عالم
بایست که در این عالم
بهر کس که در این عالم

از روی بیاد
و یاد هم کون کرد
باید که در این عالم
بهر کس که در این عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عزیز است از نورش محمد عتیق ازین رستم است
دراغ خوشن داد که ری را بق ذات او سرشته
پن در داغ حق **نکته** برق قدرش لا معنی
عالم بسم بر زده اوست و جل متین غایتش
رشته بچ زشته هر افکنده او **مطلع** هر کوچه
قیاف بلا شد سیر قدر کرده بد بجانب انعام او
د با ست نام زشته از ته زشت عبادتش
چون آفتاب بر سر ما بمهر کماست **نکته** بنای کما
از جردن اسم او رفع است و فضایی ازین
از ترکیب رضای او وسیع **منتهی** الف اسم
بر سر اسم تنغ ازین کمال غم **منتهی** سیر اسم
والاست **منتهی** و ز شرف آفتاب در دل ماست
الف آمد زبان دندان این **منتهی** میم نیز از زبان
مگونه بین **منتهی** چون بود اسم او ادا است بیان
سخنی خبر باسم او **منتهی** حیاط صنعتش

سزاشته که فاست افکنده شود

نبار با کعب هر حرف از اسم
خاندان زین

یعنی پرده شکست بر قله قاف کشید و
 فلک از تاریکی آب فیض و پنداری طل
 یعنی شبنم است در میان درخت است حکید
بیت زاروی است آسمان عالیت از جنب
 کریم و حقیم او نیست در بنیان او و دریم
 کش در میان سید شخصیت درجه فلک
 حلقه کند مشیت اوست که از کجایب ششم
 حیات بذرات میرساند و از دیگر جانب
 مس جلود برآب حیات می افکند **قطعه**
 در مطع امید بنده از غیر خدا کرداره صفت
 سبن کار بر پند در قلم دوره خورشید
 جویم بسوی بکرانه بدو نمود **شعر** اگر غنا
 در اصل صرحون غنائت اوند استی سرای
 ایشان عین غنا بودی و مولید در میان
 اگر والی ولایت او نبودی اولی و از ایشان

درخت است بر سر کوه
 و درانه از جانب است

لفظ آن بنیان کلمه است
 آسمان وجود کلمه و لفظ بروردی
 افاده تقدیم آن میسکند ۱۲

چون ناصر از غنا صفت
 عین باقی ماند
 چون غنا صفت و اولی شد
 صانع کرد

چون لفظ اولی و آخر لفظ
 والی شود مولید
 وجود کبر

مبدئیات و بقا ممد و گشتی **قطعه** پرده رای
 کج از قنبا صرکتی تا در سینه او جلوه
 صانع بینی و زره لفظ موالید لیلی رودار
 تا موالی قضا جمله متابع بینی **نکته** نون نار
 و بای هوا و میم و تائی ترابئی غای
 نهمت یعنی حرص و همت در مایه نهم است
 و حیم حماد و نون نبات و جای جلون نس
 سر از زی منج یعنی کنف لطف و باط است
مشق ز نورش صورتش آید
 کی آتش در شتاب دل رسید و لیکش که
 نه بخشد از دم خویش نیارد پانهادن بادور
 ز آب جمش ناخته مرغی ز سرعت
 آب با تراب غشته بین از فیض آب
 و جود او بین تراب **نکته** از کاف کالبد
 تا نون طان غنائش بدو حرف کن **نکته**

ز ریلین تراوت ان سبغ خدایت
 جن لفظ با در شتاب ان سبغ خدایت
 با وجود کبر مخفی نماید مضاف
 مایه با و با نفرت نماید

از صورت انش آتش خدایت
 چون نیز دل شود و آتش کرد

تو چون ز آب در آب در آب

چون لفظ ماکان را در شود که منسوب
 کلمات کلام و جود که در این کلمات
 به پیش نشاید بان اید که منسوب

چون هم مرت می شود یعنی عین و مرت

عد و لفظ تمت باللفظ عمت است
 به این شصت

یعنی قلب بعض مرت و مرت که
 لفظ منثور میند اینست

اگر رای سمر را زوی ندیده
 مفید است و است آفت کرد و چون
 عین سمر در نام و آید این کار و

و از قاف قلب لآم مقول بدیش و حرف
 قل کو یا ساخته **قطعه** دل به بالکی که کلاش
 شغای جانست تا بر دو حرف هر نهاده بنای کرد
 میم دهان و دو رتلم زان سخن درست **کاورده**
 بر سر از خط زماش از مقل **مکت** حکم در کتب
 مین هر چه بر قم مرت بران کشید در طای
 ایت رحمتی نموده و منت هر نعمت که در نصبت
 خانه نعمت نموده در نشر آفایده عصمتی کشوده
 در یاکه در کتاب مرت و منشور رحمت
 و در حساب تمت او تتم عصمت **قطعه** ز نفعه
 هستی خود میرسد تر آفت و کونه روی و بد
 رای رافت غاشش انام را کوشش عدلان
 عطا فرموده از آن بکنند قماش جمال نغاش
فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم
 سین سنت حضرت نبوی ندانست که **عظمه**

الشمع و در این

الشمع و در این

الشمع و در این

عن

از او چون الف با نظر اردو مورخانی

سخن میگوید هر که اسیر ازای آن پس
 خزن سر کنون نه پند و الفهای او
 مصطفوی حر قایتست که از زوۀ معال او
 و شرفها نشان میدهد هر که اسیر بلندی
 الفها نباشد چون موری بریشان و بایال
 و زبون شود **مشتی** هر که اقر از دی طلبت
 سنت فوج بصورت سبت **مشتی** شد
 رفع در قیمت جمع بین در جوف هست
 تا بعش مهر شد بنورین **تایعین** لفظ
 تابع بین **تایعین** و امور نوای آنکه کشید **سرازو**
 تن جو موردی دید **کشته** رای رسول ندیده
 است که چون عقل کل بر سر رسول یعنی
 ملت ممکنان سایه اندخته ازین روی **شکر**
 مدالت بر روی متن او رسید بودش **کشتی**
 و نون بنی مای **کشتی** است **کشتی** بر مای

سبب در جوف

کشتی در جوف
 و سبب نوای کشیدند
 وای اردو

منشع شنبه سبب منید قنکست جنین
دل منشع شنبه سبب در شمع در کینه
لطف که فایده سبب شمع شود

نشد که او سید بر اکنه
جن سبب آسمان از مجا بدو بود
نشد که او سید بر اکنه

جن از لفظ محمد نقاب کشود
معل نقاد و در مقام علم الف با
معل نقاد و در مقام علم الف با
معل نقاد و در مقام علم الف با

ازین راه هر خل تعنی طریق ضلالت که بدال من
او هو پسته خلد برین گشته **منشع** ز ر و ج
بوی و موجود شد روح **منشع** ز نور و جی او شد
منشع روح **منشع** اول بعثت و جان
وسعت **منشع** ذیل لطف او در وی
منشع میسم اول محمد ما هیچ علم لوی محمد
حرامت را و جای او مطلع جیاست محمد
ملت را و تمیم ثانی و اوسط است صورت
محمد و عظمت را و اول او فایده است محمد
یعنی مقرب نعمت و رحمت را **منشع** چهار
رکن محمد بر آسمان هر سو **منشع** چهار حرف محمد
که رونق کشود **منشع** بنور پنهان مصطفی مصفا و آن
که روی طاهره در و جمال نمود **منشع** یکانه که
در بهشت خلد در چل سال **منشع** بجا رحمت جهان
باز کرد محمد بود **منشع** زمین عین عرفات از نعم

نشد که او سید بر اکنه

نشد که او سید بر اکنه

نشد که او سید بر اکنه

استرجه جبر

شمر خشمه جیوشت که رفت عظام حیا
میکند و قبه گنبد میلاد میلی است بر سر
ابصار زوار و دال دیده نظر را نور او که در
دل ارمی پوشد **بیت** شده شهر مدینه منظر
در ظهور و در زمزم که مری بر که در حجت ز نور
کنده از کثرت تشریفات خلاقش برای
طیب بر روی هوای طینه ستون یافت
و از غایت صفای عین تشریفش جمال ملا
از سر لای که در مکه باشد میتوان دید **مشهور**
تا سباهش تمامه زد و لواء شد دل از ته او
روغای کرده تا جادیده خلیش در حجاز فرو قطع
کاوان ز طراف ساز یافته از نور آن جمع
روشنی آری عین عرب **کنده** ز رشن
سنان سباهش قامت کردون نوکشته
و در سایه عبای عبادت شد ابدال شده

چون دین از سر ظهور کند مدینه شود

چون دین از سر ظهور کند مدینه شود

چون دین از سر ظهور کند مدینه شود

نهاد غنیمت در عین انبساط
در جنبه غنیمت است کلین فتنه
اول به باین نقطه است بدین
بای او که بسین است بدین
تا بشکست قبول میزد و در
راجع به او که در لواء اشارت
باین دین انقلاب کل است
چون از ته تمامه روغای خود تمام
میوز و می نای از رشت الله او هم
او که آتش شده است قیاس
از ته او یعنی از ته تمامه تمام
چون که محمول که تمام است
سهر روی غاید تمامه شود

چون دین از سر ظهور کند مدینه شود

چون دین از سر ظهور کند مدینه شود

در ترازو در خط انعامه از انعامه
 از نوشته و در لفظ انعامه از انعامه
 چون کلمه با در دست
 اسباب

چون یک که مراد است
 در ماه در آید مایه خود را

از نهاده نسیل مراد است
 و ال چون پسر بانوان و یا بانوان
 دو صد و دویم قصد کرده در خط
 ماه مرصع و اربع شده و الف
 ساعد بنایف نیز در مصاصم و در

در در صورت
 بدست که از رای
 مسمر که ماه
 نام است چنانچه

قطعه پیشش تنخ آن سپهری **مانده اند**
 از بی سپهری کفار **فاز** بمجواح یا رخ از شفاق
 گشته با هم زمره غیار **باز** هر که بر بسته یکس او
 او میان **دیده** شمع از ترازو **نار کلمه**
 شب معراج با سب فلک با در آورده **سبا**
 زبنت ارمیا ساخته در شام دعوت بکس
 ماه دست در آورده و مایه معجزی اندخته
مشتی در نهاده شکل آن بایا **قاب** قوسین
 یافته زردنی **مانده** زو باز جبرئیل بر **سدره**
 دیده پیشش **سدره** کرده مصاصم **ساعتش**
 ز جهاد **نیم** ماه از الف و ختمه **صاد** بر رخ
 بدر صورت **یدا** و ست **ز صفاری** اوقا
 کجاست **کلمت** عین نعل براق در زیر
 براق او براق جمال اندک **را طمی** کرد و
 و عکس عین آن بر دیده **کح** نظر آن عمار گشته

چون بدستش از ترازو شود

چون عین سپهر در زیر لفظ براق آید براق شود و عکس او عمار شود **والف**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و الف انكشت مبارکش کیست را و ونیم کرده
و از میان خاتم جلالت بحجت ختم ربالت
انکشت ناشده **عریض** ملک النبوة میم که نغم
لگ ختمه یا فتیحا لعالم **انکشت** بهر که چون صاد
جشم رجب صحیح نهاده صورت صحت
امور عقاید یافته و هر که ولایت اولاد و دول
نهفته او یعنی هیئت فساد از وی کناره گرفته
قطعه به بین در آخر صحیح اجبانی بدان
که عاقبت بدو کون از بدنی صحیح اند و لیل
افرا و لادیم بهین کاشان به پیشوای ال
دولت اولاد **فی المناسبات** الکی خطه غفو تو
روی پوش خط با است و آه ماد منکیر کنایه
و معصیت چون میم و عین دهان و دیده است
رحمت تو کنشده ایم و در مقصفتان قلب
و در مقصبت قبول تو نهاده ام **بیت** کشت

بدین لفظ لک ختم نمود ملک و عود کرد

بدین لفظ او یکیمه دلار او در انقضا
ساز و اولاد و جود
سیر در

آه درین کنایه ظاهر است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نقطه مغفوره و مغفوت و نقطه زنی
 بر وی زین خط هرست ۱۸

در نقطه حفظ خط
 و در نقطه مین
 مبین است

چون رای کریم در نقطه کم و در یک
 کریم خود ۱۱

معین خود
 چون عین سمر مین در یک
 کریم خود ۱۲

چون عین بنفوت از نقطه غفوت
 کریم خود ۱۳

کریم سر پای جرم ما در دل ز رای حمیت آمد و
 نکته الی اگر مغفوره مغفوت و زنی رین ستر
 تو نباشد تا و نون تن ما از برهنگی حشر رسد
 و اگر حفظ تو من من تو نباشد تا و نون
 فن ما در میزان قیامت بی بهره بی وزن باشد
 بیت ز شعلگی جرم ز جرم تو شد حاصل چون
 رجم تر صورت رجم است شد خوشدل نکته
 الی اگر چه نقد طاعت کم است اما رای کریم تو
 در دل با بر میند ما کریم دارد و لاف عفاف
 مین یعنی فروغ است اما در میان عین معین
 غفوت تو معین است مشهوری عمر ما شد فوت
 و جهل و جفا عین غفوت او لکن رفوت ما
 ای مباد از قدر تو عین عباد چشم ما سرست
 کشته شاد بوی لطف تا چشم ما رسد
 همچو شمشیر رشتی شد بفرید چشم ما دیدت از تو

نقش

نقش خشم می سپرد که مع خون آید بکشم غن
 انعام تو در قلب نام می غاید بحر دل ز جگر
 عین ما از روی غفت پاک ساز تا قرار آفت
 دل ایم باز عین ما بر سر ما که غماست
 در غما غمی تو دیده غماست **کنند** الهی اگر چه
 قاف قبر کو بهیت در پیش بر میت اگر تو
 برشت فی قبر ما بر قبر غم و سبزه چون برقی از تو
 توان گذشت و هر چند حلقه میم هر که استی
 بر سر رک زندگانی اگر نشان حرکت را که
 منقلب کردانی از تفریق مکر شیطان تو
 رست **منشی** از کف تو دل کردم زند
 تن کفن از شوق تو بر هم زند و بود از کردار
 مبدی خاک شود کف دل ز غم **کنند** الهی
 در آن سبزه که جوان الفغان و بی غماست
 هزار میان طین بر ایم و طین آن خوان حسنه

کجاست دل غم در خشم
 چون عین در غماست

ز کفن برکت نشود کرب و مشقت
 ز کفن برکت نشود برقی کردار

منقلب در کرم و نیز تو که آن کلام
 ز کفن سکن
 و کفن سکن
 و کفن سکن
 کفن شود در
 کفاح چون دل غم خاک کردار

الفغان هزار میان طین بر ایم
 کوفه طین بر ایم

ببین چون هم بخندد سمع او را
چون بالفظ به الف نهد و پاییز
آب بود کیده

معنی باب که آن طشت
آمد بطشت که معنی شستن است
سکین در آخر طشت شستن
عبارت است

معنی بین خود که عین غداست
بر که ای که چون آمد در پشت
میگوید و میگوید و میگوید
میگوید و میگوید و میگوید
نور غداست که غداست
غفلت وزیر او را است

تو باشم دندان امید ما چون سپین بر سفره
مرحمت نعت ذره روزی میان دور اندم که
صدای چشمه صاد صور بر عین سمع سم ریزد و ما
از عین عطش و طش یعنی باران فیض ندی
ندای تو باشد از سج اب حجاب غفران
دل نایر ما را ریان کردان **مقطعه** که بر لبی آبی
آمد بطشت تو دلیل نیستیم نو میگذرد در روز
باران نشان در چه تهدید غداست ز تاش آید
هم خوشم که دل و چشم آفریند و میان
کلمه الهی از تشنگی عین غفوت چون الف
بخف و غریب ما را از میان عذاب ببردان
تا آتش عذاب بر تربت عذب میل شود و در
مغفرت سایه ده تا بخلعت ثواب مشرف شویم
عربی عین الغداست طبع است فی الحکایف
لا چنین است با قذاب چرم الحرم تحب است

ان العذاب بعين بجهنما ذبا **في سبب الكفا**
و تعريف الابواب بنده فتاحی که مشق
 هر زنده از نام خود صورت فنا نموده و حضرت
 اکابر که در رای **ل** ک می نمایند می نماید
 درین دور که **ل** ل زرین علم علم لام فلک
 و میم آسمان را ر بوده و اخروی **ل** ل را فلک
 آسان کرده قامت **ل** الف اشعار شعارفت
 در بر گرفته و مجاذبه کند کیسوی غوانه معانه
ل شعرا زیر بال باشد یعنی از دقت
 موی گشته و عین او جل چشم فتان
 بتان از میان شرم سر را ورده کوی قیام
 قیامت معانیگ صورت **ل** شعرا را
 چون اهل کذب دیده در میان **ل** شرم
 بی نی که عین شعرا افتا پست از قدش
 علیهم من نور طالع منور **ل** قطع بجور شعرا

بدن لام از فلک بوده شود که شود
 و سبب از آسمان باید آسان شود

معنی شعر که شین است
 معنی که کس را باشد و معنی از شین
 معنی شین موی را کونید

شین است با شینید

مراد از سیر الی ری است چون صورت باغ که باغ است و در ری در آید و بر می خیزد

زودی

چون عاقبت نام از که دال است تبدیل بدوی شود و دوی جوید پس متذرع شد از آن دین بقا نویم کرده میشود و چون از دوی رود عاقبت او دوی بخندد بلکه دوی میماند بغیر توجیه کرده اند که عاقبت از دوی پس است و پس شصت و شصت بجای است **انوری**

الف نون انوری از آفتاب کفن بابی است که الف می است و یکی جبل و نون نگاه مجبوع شود و نود صادر و صادر و جبل تشبیه شد و چشم مراد فکین و عین از آفتاب چون الف و نون بر آید و در انوری شود

سندباد
عطار

ز آب رخ ایات آن بحر است که طبع بر سر عین طبع از دوی بسا لهما رباعی صورت باغیت در سهرابی هر کل بقاف قافیه نظم مقایده صاید دلها ذکر شعراء الی **صنید** زودی از دوی دست در میدان از پی دودلا اولاد در نظر زدی آید و پی در آخر میاید دوی حجام را کونید **بیت** زودی از شعر پی سال زنده زیست چون رفت عاقبت نام او دوی است **مکنده** الف نون انوری آفتاب در بر سر دوی دلیل و شست کوی الف یای او قمری در و نش مطلع منزل نور سلامت بمن است **بیت** اطراف لفظ انوری از معنی نوشند **بیت** نود در میان آری بین از نام شیر نش مثل **مکنده** مایل طبع سنای در جدایه سخن آری نقش ستای میای که

کوی

الف یای از قمر کفن شبانه زود فکین است که در آید کوی

نور چشم
در دامن
نور چشم
در دامن

نور چشم
در دامن

در دامن
نور چشم

معنی
نور چشم

معنی
نور چشم

کوی سیمای در درون دارد و عطار را عین
از طارم می کران دقیق بیان جهان نور
بر تو عطای و بر روی قشربان میرسد **نظم**
لفظ سنایی است موی در پستی رای زان و
میان لفظ سنایی است موی در پستی رای زان و
پایه طیبستان بلند عطارین بفرق به عطار
نهادد پای **نکته** لفظهای حروف خاقان خال
بیکر است بر روی سرخ قان کرویایان بیان
و چشمهای ظمیر دیده طفال بدیع مقال
و غرضش ظمیر یعنی ذایه فضل و فضل **نظم**
خورشید خاقان مکر تانده از روح هنر از خاقان
آورده بر نام شرف باده اثر جان ظمیر ارشد
ز تن زو هست جان هر سخن گرفت از طاهر
یکی در لفظ او بین ده دیگر **نکته** سین سعدی
اره است بر سر سعدی یعنی دشمنان سخن رانی
عبدی

نور چشم

شعر نظامی

کمال

و عین او دیده استاد جادویت در سدی
یعنی تار و پایی معانی و دال را به نامیت
در سعی کعبه تحقیق دیای او توسیست و رید
یعنی محل سعد اکبر بوفیق و کوهر شعر نظامی در
خزان شیرین کلامی نقش نظامی دارد کوی
در میان هر نظم الف گفت اما سن ارسول
کرده بلکه از کوهری که مکنون بحر ضمیر اوست در
نظم غنی ظاهر کرده **رابع** در راه سخن کرده
جناب سدی پی **سعدی** که بانه دیده چهر
در روی تشنه بنی ملک نظامیت فرق
بنکر نظام و متفرق در نمی **سنت** عذوبت
سخن کمال است در دال همه جاد دارد و حکایت
آب در هر گلزمین افتاده کاملی هر راوده
بیت بوستانهای خیال در سخن غنای کمال
در جمله بدو است از است کمال **سنت**

الف خواجهی نخل بند از غنوت الفاط در دانی
 معانی در میان دو لغزش نخل کفکو انجینه عن
 عما در برای دم دل از سبها لپان آب ردن
 در شمار آورده **قطعه** از رشک سر بوستان بجز
 هزار در تن دارد در نخل خواجه بویش افخ فل
 در خانه عماد از بس که کشت امع بر روی
 دیده بیک ترغاش حاصل **مکتب** سر سبزی حرف
 اول خضر طوطی شکر خای بند سب بر سر
 راستی طبع بلند است دارد و شیرینی مطلع
 حسن علاوه جلالت سخن سبک بدندان فی
 قلم بوسته شده **بیت** شد نظم خضر و بحر بند
 سواد او که طوطی کلک از رازی آورده حسن و بو
 از حسن شعر حسن آورده در کف بحر با حسن
 نون و القلم زاد از موج او که **مکتب** مواد بر
 جلال دیده نظم جدی مردم ست و او جدی

خواجه

عما

خضر

حسن

علاوه بالاترین بهر هزار

زول سوره نون و القلم
نون

حسن

جلال او
 قلم او
 از او

اوحد

صوت اوج است و از زیر
و علامت او در است و در جبین
منتهی و علامت او در است و در جبین
حصول و حدی

نام

صدا و از شکفتن است و از شکفتن
چشم و چشم را در فتن و من و من

سلی

سلی

فقط

الف و ف و ا و ن و ی و د و ا و ن و ی
مدالت و در تنگ است

طوطی بلاغت بیان او تا حدی که منع است
در سواد و حی و لیسلی ارد **رباعی** در باغ سخن میل
این مقال است پیش نخبه حیم جلال
او حیت مصورا و حدی را که گرفت در سایه
جو تر جبین **نکته** ناصرتش بیان از حشمت
صادق جوان ظاهر کرده و بکنه که از رشت
اقدام کلامی بر چمن حروف **نکته** ناصرتش
بیت نبار عشق پرو پایافته ناصرتش بلفظ او دل
سایح از ان بود **نکته** ناصرتش چشم هم سلمان
با الف ما محیط معانی است نمی بینی که سرگشته
برز بردارد و نون که ماهیت برز **بیت** حروف
اول سلمان سلت آخران که فن شعرا و
بر پس یک از امان **نکته** اگر چه الف و نای حفظ
از مدالت طعن کلمه مدالت و در خط اول
اما در نظر تیز بیان جا و در شکل یکا نیست

رالف

الکتاب فی التفسیر ج ۱۱

لا رکنه جلا تبدیل لکته فظ با یجاء
و من جاف بطرافت اید درخت
رنگه شود و حافظ اودا

شکال محمد
سیح

درین باب باز درویش شود
و بشنود و طی اید بی شود
ب

نقش طریط

عصمت

عصمت

بر الف تیر یک رن نده تا هر فظ غلیظ طبع را
اکنده بیت طبع حافظ هست جالا لافظی نند
میخ بر طرافت جاف رفت ریخت بر دی بد
نمت عرایس نفایس شیخ محمدی رن
بری دروی حیرانت و بسط بنطاب طی
بسطی دار که منصوبه قد معانی دروی قائم
و اسب تخیل هر کوی که باز کرد ایند
طر آمده بیت از خانه مرغ و شغای محمدی
شدر رقم در ترک تاز معنوی محمدی بر
از چشم طاس فلک دالان شده در بی جو
مهره هر کجا طبع بساطی خوانده نقش نشاطی
نمت عین عصمت بنم از سلاست و غدوب
پیان نموده که در عقبش ابل مرت اجمعت
جصل نیت و کاف کلک کاتبی بر ایت یعنی
نقش برد یانی آورده که مشترک عکاب معیت

در دهن او میزنند **قصد** عصمتش رقیبها
 بود منوره **یا** آینه از **صیغ** و کفش جره درفشان
 از کاتبی آنرا که بود نورپیان **و** جمع **و** کی در دشت
 مهر بود تا **ب** ایشان **لقد** شهسواران میدان
 خندان با تحنیل مثل معراجولان داده اند که نیم
 انهام خرده پنهان سپوده تا ندیغنی مهمتای ایشان
 یافته اند و ایشانان عمان معما چنان **ب** پیری
 چشمه آبدارست ده اند که کف کفایت **و** ابداع **و**
 بابایت بجای **و** ایشان رسیدند **منو**
 بملین نظم از کلام **و** تحنیل **و** ز سرخ معنی را آورده
 سریل زحل معما و شرح بچنها **و** بخوا و پید رسید
 و پنهان **و** این ضعیف با وجود آنکه خون نمود و ایشان
 غموم غموم است وزیر دندان **و** کموم فغی **و** موم
و بطنه جوی **و** فایست **و** تحته **و** بدیغی صدر **و** انکم
 المغلس **و** پیوسته از غایت **و** هم حلقه **و** کندیم **و** هم

یغزور لفظ کی تا باب ریشان ۱۲

وَلَقَدْ كَفَّ عَيْنِي بِآيَاتِ رَبِّكَ لَا تَذُو
يَعْنُو لَفْظِي تَابَ بِرِيشَانِ ۱۲

یعنی یکی است با شما
فدای شما شد و از
دینها و دینهای
محل نشسته

یعنی شکم او در سینه خالی و در زیر
خود و عوی میکند صد ارتراش
می لفظ مغشس بیان خالی و در زیر

سبب و تبه بسیارند

نمای می نمود از لفظ ۱۲

مرا در سنه صد و پنجاه و یک
درود لفظ مکرر بنیمن ملاطفت

صحبته بی سبب
نشست و جود حرف
سودا و سودا که چرا

فکر بدانی ترا و روشن طیب بحد ز طعی او بید
در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که مطلع
و مقطوعش حل و قایق عشق بازی منماید دعا
فجای آن حاوی نعت سید علم علیه السلام
شبلی که از غایت شکوفه کافین میموری
عرض است که در آن استانه بهیکه فدا
دیدم که از آن عقبه خانه و چشم پنا و تبه راههای
نزد دل ز افرازی درون روشن چشمهای مایه
معانی بافتلاب موج چندان در منظوم برکنار
سینه مکرر بخت که از از کثرت دل و دم
توانستی کرد در مطلع شب پایان سودای
از سودا الفاظ و معانی معمای شبستانی
دیدم بر البکار بدایع که چون بر روی مینا
آن حسن می نمود چون پرده از روی آن
شبستان بر دوشتم بستان دیدم که در دوش و محبت

روی

نایت بی حاشیاست

نایت بی حاشیاست

بایم در این عالم
بایم در این عالم
بایم در این عالم

بوی در این عالم

روی روح می نمود و ریحان کس را به هم نرود
و حیران می ساخت بادل متفکر سر نکلنده گفت
عربی الیل حبیبی بالخطوط و لیکن بالحق حاکمه
بمحصل نیلین فیض ادیب آیین دریا دوی
بسر آب و در کشتی امن خرم زما را **مطهر** زما را
کاری بود در زمان و آیین آسمان آفتاب را و گو
مطهر باندی سلم در میان **مستثنی**
روفته نو دلش ز ره عیان کشته بر کدل نو
بر کران پنی اندر تن عکس و توان بیابی در
بر جانها جهان **کلمت** از رو حات روح بنوی
بوی بدر دل ز پافتاده رسید قبول طرح
این نسخه بر بیت و بیت رو نمود و طرز این تحفه
بطور جدید و محبت سعید بر آورد و این سواد
شبان نکات و کلمات لغات نام نهاد
قطعه کلمات از عهدش می آید شتاب از روح

بایم در این عالم
بایم در این عالم
بایم در این عالم

بوی در این عالم
بوی در این عالم
بوی در این عالم

بوی در این عالم
بوی در این عالم
بوی در این عالم

بوی در این عالم
بوی در این عالم
بوی در این عالم

بوی در این عالم
بوی در این عالم
بوی در این عالم

جو در احاطه جمال معانی تنان زیر حرف **الف** لفظ
 بتان در میان ششبتان ابواب **حرم** محدود
 این ششبتان چون لفظ **حرم** هشت ششبتان
 رای صاف بر روی معانی دیده کش ده تا این
 هشت باب چون جیبا صورت جنات غرضه بد
 والف لکک اشباح جیبا سرودی سپاه اندازد
باب اول آن از تکلیف **الف** اسرار سلام
 میگوید بر نون ایمان که هلال فلک اول این
 دانست ایامی نماید **باب دوم** بانی بارگاه
 ملکوت که در دولت راجون والی مسند دوم از
 عطای عدل در دستیا دوخت میگردم **باب سوم**
 از مثلث طیب اخلاق علما که بواسطه **مثلث** قلم
 چیم جدال از روی لیل کمال من مثلث زهره که
 بر فلک **سیم** خنک میکشاید دل میکشاید
باب چهارم بر رز باغ مشاخر و عباده که عباسی

دیده که مراد است معانی
 الف معنی ششبتان
 آید جیبا که در
 تکلیف معنی است
 که مفید است
 لفظ ای چون بر نون که مشایخ
 در آید ایمان
 و عبودیت
 از لفظ عطای درو
 عطای درو عبودیت

ز جادو دنیا دل
نبردن کن
بدل در دین

دل سیمین است
چون از لفظ سیمین است
چون از لفظ سیمین است

بر روی چادر جاریه دنیا رابعه دارند ختم
و بدینوای دل در بیت رایت مهر حق بر فلک
رابع از ختم اند **بسم** مجزه است
در زاویه بدیت رخ حسن از ربای های هست
میدت حسن خلاق چون بجه شیرین به تخم
بد خلاق را می شکند **بسم** منصوب است
از جبهه پسته ناردان خانه کسر حرفت را از سجا
میشتری بر لب ششم دهنر ار برد دارند از قید
شش در حرف امل طویل کش می بخند **بسم**
در کیت از در که لما سبقه ابواب صفات
سبائی شهود که هفت مضمون جوان صفات
از رفقه زای زلفت بخت غلت میرساند و چون
جاری بنده ان هفتم سیاه روی محبوبت میدهد
بسم چون فلک ناسبت با جماع هوا
نویزید مفرقه در کشیده خلد شمس است و از شمس ایوا

منصوبه بازی هفتم زور کویند غار در دین
و منفرد بازی جادو زورست خانه
بازی جادو

منصفان زادر است
اول زانوار کویند و دوم از است
و چهارم را خانه که و پنجم را طویل ششم
هزاران و دود هزاران نیز کویند
و هفتم را منصوبه و بازی یکم و هفت نیز
کویند از پنجم

در کمال از طبعات او در جادو

این شبستان که حرف جاست امید است که ختم
 شبستان حیات بر جاد صیاح بجای و نوح
 باشد **بیت** در کشائی این شبستانم امید خلد
 خم بایه از آن همچون هفت آمدت **بیت** امید
 بفضل فاضل و کرم اکرام انکه از عین رضا چشم
 بریم مکارم دارند تا عظیم کارم نیکو شود و از مینم
 حرم این شبستان عین عفو و درندارند تا م
 معفو گردد و قلم صیاح را الف دار بر سر صلاح
 بکشند تا صلاح یابد **مثنوی** در غم کلام خوشه
 آن الف بخت حرام شود مؤلف **بیت** چشم
 دلم از قلب تا رسدش ز دل با کان غایت از بی
 چند کشته شرح **بیت** نقش خیال بنم بین خیال
 بدین برای کد را در آرد تا زدن خلق بر یادگار
الاول فی الایمان والاسلام و فیه **نصو**
الفصل فی مایمن الایمان و سوره الاسلا

چون در غم الف را آید نام خود را

خیال عین و خون دوری

خون و لفظ را که در کسر با
 قلب لفظ و معنی است با کسر شود

مکنت الف اول ایمان گیر شستی نجات بر سر
 یعنی در دریای غیب شهادت و الف نامی
 شجره توحید است در وادی ایمین سعادت و **میت**
 بر سر ایمان الف زان میکشد تنغ ایمان تا کند
 زین در قطع ماسوی زمین آن **مکنت**
 حروف خمسه اسلام که بنی الاسلام علی خمسین
 است الف اول و اشارت باینست **میت**
 از الف شهادت لاله الله خبر میدهد پس
 مقدمه سلام است از ادای صلوات صریحه
 و لام که جامع و مقبول است در بیان ذکوة
لن نالوا البر حتی تنفقوا میخواند و الف ناله از سر
 استطاعت طریق حج و راه راست می نما
 و دایره نیم دهن بسته دور سپهر القوم **میت** حرا
منشوی خبر دوست است شش دین **میت** حرف او نیز
 شش نموده بین **میت** مالک ملک تعالی **میت**

و فیفسر میگوید که بقول عقل خود خنده در حدود
 دین محمدی که سیف الله است در او دو بهر که
 لفظ فیفسر فعل غیر خنده کردن است بر سینه نهادن
معلقه ملجا آوردن است بل در پیشانی جلی می باشد
 حدت حدیث است از تفاسیر فیفسر از نقلت
 بس بر حرف طرف **ن** خلق را اند بدان از کتب مشهوره
نکته کبر تراعات در حدیث و تنویر جهان در ظاهر
 از کرده که شینیت در مرتب حروف با شیطانیست
بیت سدا ز توفیق حق فاعل مجوسی بوداری یک خدا
 ای دل مجوسی **حکایت** والی بود بر اهل زمره چون
 میم و نه تشدید و زجر دهان کنشوی داهل کتاب
 چون حرف کتاب در زیر کشی کاف خطاب
 گفتندش ازین ملائین که در عین مذلت و ملا
 چشم بر قدم ملا **ملت** سلام در رنجه حاجت که
 خریه بغیر بر بست تا گفت معین است

که بر کتب از کاف آن بیت
 بجای جلی است بنظر دومی باشد
 و با نیز دوت وری دوت است
 و دوت بنظر دوت باشد

ملا معنی سلام است و ملا در معنی
 و شریف اگر کنید از چشم معنی
 ملا در است چون بر قدم ملا نهادن
 ملا معنی کرد

ملا معنی سلام است

ملا معنی سلام است

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

همه را در دست خود
روی ترسان ترسید
این بگویم تا آنکه
چون بین سپهر برآید

سرود
چون الف در میان
در میان

نصف اول

تا جهود را در چشم از سر برکنی جو نماید و ترس
تا حدی از قفانه بند ترسان نشود **قطعه** بکنه را
جو خاند تیرست های خیم بکن از رخ سگانه
ترسا سپهر بر کند از ترسش تیغ در هم کشد
رخ از سپهرش تیر **کیت** یکی از اهل تسلیم جمعی
از اهل اسلام حرام غرا بسته بود چون گفت
بیرالف حمام سلام خود داشته از قفاجون
فاد کفوه در کره کند ایشان اسیر گشت چون
قاف قید با صد بخت دستگیر سپهرش یکی از
دو نان تیغ چون الف اسپر بر سر او از پشت
داد و چون بین اسلام در میان **اللام** دندان
ابتسام کشاده داشت یکی از سایلان محمد
چون الف در میان دم زبان کشید و خنده
سبب رسید گفت نداشته که نهاد و شتاب
مؤمن آن باشد که چون تیغ میزد تیغ تقدیر خدا

باشد

باشد و این معنی در لفظ مومن روشن افتاده
 شمعیت درخش حدیثی نهاده **قطعه** از هر شاکر
 دل شکر اگر خندان شود همچو شین پند زلف
 مرک بر گردش نشانی در دل مومن ز محل جوی
 گشته مومن حق بنید محیط خویش تن از هر گشت
فصل فی الصلوة و ما یجب علیها السلام
 نماز را بجوی است شبیه فرموده اند و فیض این معنی
 در لفظ نماز پیدا است اطرافش نور و میانش
 ماست **بیت** نماز آتش حرص و هوانا نذر
 اران نماز نم آید بلفظ بر سر آرز **نم** شستن
 و پاک کردن روی در وضو موجب دیدن نور
 و تازه روی دو عالم است در یاب چون رو
 از وضو پاک کنی صنویا بد و فلال بکیده به تحلیل
 خالی بافتن بافتن طراوت رخسار
 مغفوت است بگو که چون ریش را غلا سازی ریشی

چون شین سحر در گردش زلف
 مرک در آید شکر کرد و مرا

دل مومن داد و دیم است چون کرد
 مد شد و مومن محیط او کرد و مومن شود

ریش جوی را گوید و ما آید

ریش باران ریزه را گوید

مغنی است که چو بکشد غم زنده
 صواب است که در اندکی خانه از چنین صفت
 نوازده شده است بحسب راجح حسن بحسب
 بر که حاجی که آب است در غلغله
 نیایم و محیط هر دو در هم نیست
 در فقه و از روی لغت ختمه و دریا
 سونیدا

چون دریا که ده دست مان که اعلا
 یا بست که یزد ده دست ده درده شود

خوبه خجاکه الملتی پس مشطه و من عمده خوا
 الی بالمجاسن **کایت** سپایی با یکی از متبحران
 ما و در اندک ما میگرد که برویت نیایم و محیط
 جراب که را که ده درده که از آن دارد حکم رویت
 بروی جریان دارد گفت غور این معنی شای
 سر جیاست که ده درده از روی شمر در یاست
قطعه بوزن دو صد و پنجمین آب استاده و طوف
 جو شمر دما که نشاء نورد و بهر دلیل باکی گفتار او
 بجوی بیاب **نما** ده صد و پنجاه از کناره **نذر**
کشته بعضی از دست نشینان چون برخیز
 آب دست سرد است بشوید چهار فرض و صند
 در دست بجوید این از دست مده که چون
 سرد است بشوی دال ماند که دلیل چهار است
 و بعضی چون از سرد دست است باز دارند و این
 و صند شش شمارند این دست او ز دست است که

چون سر دشت بشوی پست ماند که شش
قطعه گفت نماند از من از چار هزار و
 لاجرم ترکیف از چارست و هر شاعر
 شش از من گفت شش است از نو داد و در
 با شش حرف و صوت و نیکو شک **نکته** غین شش
 و غین و لام و غین و نین و بین و غین و ره که
 به شش و حجاب حجاب است از جناب مقدس حضرت
 رحمن بآن از بدن انبان منقطع و مرتفع
 میشود **نظم** خودی که جنت ز جناب خود
 عیان ریز آب به غسل بر غنای خود درون
 در آب نیت کاش عشق به آن کشی در لب
 این ز خاک تمیسم ممت آن **نکته** ای درو
 تیم معنوی است که دست و بر روی خاک
 دینی زده بجه خنیا را ز غبار ظلمت نفاذ نشا
 به سر خنیا محیط حقیقت بری دریا که تیم نیست

شعر ربط و مفرد حضرت امام
 چهار است که آن ششین رود و
 و سبع و ششین است و زو
 امام شاعر محله ششین است که
 آن چهار مذکور است با ششین

درون لفظ جناب انجید از دست
 محمدرضا

فادایم تمیسم ممت است

یعنی نه سی کوهی از غل و نه
 هر که بی که در پی و در آن
 از غل و نه غل که در پی
 در پی و نه غل که در پی
 که غل و نه غل که در پی
 نه غل و نه غل که در پی

در این لفظ که از کسیر آید بیاید

در این لفظ ایان نیز دو الف است و لفظ
 مؤید و کسیر آید

در این الف و نه و آید قیام شود

نشانه الف از جهت راستی است

بی بلب محیط برده **خریب** از بخش نقصان لعل
 فی البرک **اذا** کنش فی سفیشت مر حله **ما**
 فاحر صعب **اذا** تم فی تمه **ان** التیم **م** تم ساعده
مکنه رفع یدین بنده در یک لول غار اشارت
 بدو الف اندست که از دست داری و ولف
 ایمان مؤید و کسیر است **م** زان بنده بر او
 تبکیه غار **دست** از تک بر غفلت شهوت از
 که هر دو جهان دست تیرامده **دست** یار تک
 خود عالی سار **مکنه** صاد صلوات که مقدم است
 مشعر است بدانکه در غار چشم صدق مشق و می باد
 داشت ولات خیالات فاسد را از قفا گذشت
 و عین رکوع نیز در بیان واقع شده و لیل و شب
 در رکوع چشم بر قدم می باید گذاشت **مشی**
 هر که آمد جان الف اندر قیام شد درین تمیض
 در رکوع آن گونه شد **ما** **مکنه**

مکنه

کلمه سیراز بخود برداشتن و بقعود نشستن معنی
 یافتن معنی نعمت جو و حضرت واجب الوجود
 بنکر که سیراز بخود برداری جو دیاب و سیراز بقعود
 خود آوردن و باز بسجود رفتن عود در جو است
 بجلال و رحمت معبود دریا که چون آید
 سیر سبزی عود منی **قطعه** بنده چون سیر برادر یکدیگر
 جده خلعت سیری یابد باز چون سیر نهادن
 عده راه پیروی یابد **کلمه** ای درویش مبد
 احرام نماز کلمه الله است یعنی الله اکبر و ملحق
 اختتام هم لفظ الله است یعنی استقام علیکم و الله
 در ابتدا بعد از ذکر الله لفظ اکبر گوئی و در انتها پیش از
 کلمه الله متصل بر جبهه جوی دریا که چون از تنه
 تا انتها غا زل حاضر و ناظر حضرت بینا زود
 و مبدء و معاد عبادت حضرت مقدس در امان
 غایت از آن حضرت رحمتی استقبال نماید که در مقام

جده خود راه را را گویند

معنی ترکیبی این کلمه برای
 بارگاهان محمد است متوجه
 آن نباید شد

اشعار بعبیه التدریب

ببارین الف در اول با هر حرف
طاهر است که در وزن طاهر که با هر
کلمه آه دارد معنی این بیت چون
شعرات آه جانگاہ غار فغان طرب
روشن است

یعنی لای صلوة بود و در خست
بسیار است اما در بیان با
خداوند نشود و اولت ز غریبه
ارزش است کند که در او نشود
و انجابت از و کین که مدلول الف

خطم و کبر لایق جلال است و بها او باشد **مثنوی**
غاز اول الف آخر بود بها الف یک هی بود پنج
از عدد بها بدان حد غار از وی در ایام که رس
یک قبله است در پنج نه کام الف بها بود آه ای
مکنو خواه میندنی تو ستر این بیان آه که هرگز
از صدق نیاز است برین در که شامل بر غار
جرانغ راه با کان آه جانست دل طاهر همه
بر آه از اینست **مثنوی** قلب صلوة کلمه لا اوتع
شده که علامت سستی فتن است لا حرم مصلی
باید که در میان صلوة نغز و فنا خود را حاضر
حضرت باقی لم یزل اناظر و اندتا بمعنی صلوة
الا بحضور القلب رسید تواند **قطعه** لای صلوة
بود و آمدت بختیم دانم چرا الف شود اندر که این
یعنی نخست نفر کن ارشاد است نظر و اکمه بکار برد
کینا کنش زبان **مثنوی** مأموم که برای آروی دریا

بمجری رود چون آب ویش غلذ در تشریح است
 و خجالت موم شود و امام که بطبع نفع دنیا
 امانت کند چون جماعت او بر ایشان شود و حجاب
 پند **بیت** کوشه محراب دیدندم **نقش** خراب
 مقام امام **قطعه** کوشه محراب منهدم جو شد از حرس
 نقش غایب را خانه تمکین عاقبت المقصدین
 حسنه دین **فیض** المقتضی **منه** الدین
حکایت مؤذن بد او از می بود که لام صلوة درین
 صوتش مع بان زره در هم میزدی و مد الف و او
 همچون تیر در میان اذان **نقش** شبی و در یک وقت
 با آن غار چون اجرائی و بیک کفیتی و در دل شب
 هزار دید از شعب **نقش** کفیتش تا کی از بالای
 منامیم و همان کشاده سبازی و آتش **نقش** بر انداز
 گفت نشیند آید که چون بنای منار از نو نغمه
 اذان خالی ماند ماری باشد که فریاد **نقش** داد و سج

کوشه محراب منهدم
 نقش خراب که در حجاب

یعنی از کتب قدسین شود
 کوشه محراب منهدم
 خانه تمکین عاقبت المقصدین
 مؤذن بد او از می بود که لام

فر که باشد شود دین چون دل میباید
 باشد از دین و وقت

چون از منار نباشد مار کرد و از اذان نون نباشد اذ که معنی از آتش

حاصل نباشد **قطعه** منارجوان الفم حلقه در **مسحک**
 جویم حلقه نونست طاق در حجاب بود رخیل
 هلا من اهل یاز **چوزین** سیه حرف بودشان
 امودین بصوا **فصل فی الزکوة و ما یسبها**
نکته در لفظ صدقه اجزای صدق بر حرف بی که
 محبت واقع شده که یعنی صدق دعوی ارکان
 خمس سلام بادی صدقه مسلم است **بیت**
 صا صدقت بسودت دل است **خبر** که فقها
 دین زان سپید **نکته** لصاب کوة زر که برکت
 نماده اند از روی لفظ تبرک است یعنی تبرک را
 و کاف است هر که درین تبرک قاب کند
 کسرت بیند **غریبه** التبرک لمراد لورا و فدر الاثر
 والنظر لولا وجه بخلاف له فی البدن **نکته**
 جد لصاب کوة نقره که زود و صبح است صدقه
 است مقبول ملوق و لفظ قصد بران عدد دلیل

معنی چنین است که تبرک در
 از نه باشد باشد از فدا که محبت
 در از نه فدا اگر نبوده باشد روی
 بخلاف که تعطی است مراد و در
 خبر است محبت نعمت است
 تبرک در فدا و در نبوده باشد
 و معبودی که معنی مرکب است
 از روی بخلاف که نونست نبوده
 و تبرک او خبر است که معنی خبر است

و این تغییر که است از لفظ سیم را بری سیم نامند

صادق که صادق دال مرکب صد است و قاف
مغفودا صد سی خ در عدد **قطعه** اگر نگاه گذاری دل
فقیر بسیم نگاه کن که سیم هم سنی گذر
کن از سیم سیم زخیره چون معدن که بر اثر مطا
خداییم سنی **نکته** نین غنم سر زین است در شش
لشکر شتر و الف خراج تیر است در قلب مرغ
برای دفع فتنه و ضرر **قطعه** پادشاه میسر زبال نیست
و همیک ده بود یا و الف یک بعد و نیک است آن
یا که است الف تیر که از روی بکشند تا کند فتنه
خلق میان دفع بدان **حکایت** کدای بود و تملق
کردن کردن چون کاف کج کردی و چون دال
قامت را ختم دادی و بر عصای چون الف تکیه کردی
گاه سوال دندان بر سر دالی شد مدزو بردی و دست
التماس برای دیناری دنیا را بر هم زدی راو
از غیب غیب بودی که بر کناره افتادی و دور

و دنیا چون بر هم زنی دنیا خود را

چون نین که مراد از دست بر کنار
جیب افتد غیب شود

ش

نادر بودی که در می صبح کردی قصار جوان را می بُد
 شراب نفا دوزری که بصورت عسرت حاصل کرده بود
 چون عین غشرت در سر سرشت شرب کرد غش
 چگونه بود که دل از طمع بر ز طمع یعنی افزونی درم
 میخواستی امکنون از جود جوی با سر دست
 پیوند نسک که گفت مکارین حرف خوانده اید که حق
 حق خود بهره بیا شد باید که فرست نبوده باشد
قطعه ذات مسکینی که شد بی عاقبت چون سکی
 افتاده در می پیکرش رمل رمل شکار میسکند
 از بحر باید کشید بر سرش **فصل فی الحج و ایامها**
مکته چون سفرهای حاجی بکتاب طیبه نگاه زنند شود
 در دل مبارک قلب سازد یعنی دل از خانه مان بگذرد
 و چون جا و لام را حله در راه حلز دل کند **خرمیه**
 مسکن فی عطش الی لقیق ساقی حله و امند
 فی لقیق یوم حشر ساقی لاج که **مکته** حاجی که زو

چون از لفظ سخن لفظ حق باشد
 مانند

چون که سخن لفظ راه در اید و در راه
 از طمع

یعنی یکی بوده است در تنهایی میزند باشد
 بوی میساک در جانش و حال کند و نوا
 در مسافر روزی که میزند سفر جلوه از دینی لا

حاجت

این را حاجت میگویند
 حاجت

حاجت چون قاف بر سر قافله مکین وز در اوج
 زاج رحله چون باد از سر بادیه بگذرد و بحر حرام
 شک نیست که از حرج مقبول از عظیم حط کن
 و فضول از صفا صف ملک رحمت و از منان
 حق و نعمت و از غرات عرف اُفت و عطا و از
 فرد لطف فرد و انهای لفت لقایش باز نشاید
قطعه بر سر قافله در راه و بادیه بین **نار** از قرب
 خداوند جهان روی غای **مطلع** مسجد طوش نکند
 بس **حج** مطلع نور نظربای آبی ز صفا **نکته** هرگز نهد
 احرام گیرد اول باید که چون الف مجرد و غریبان
 از احرام کنی ره گرفته **حج** سهوی حرم ثابت و صابر با
 و پس مجد از روی جفا ناید و چون الف حرام
 بعد از بوس **سید** دای **حج** حرم حلقه کعبه **بیت**
 انهای حرام در دل استواری در اراکون حج
 حاج از درست **نکته** سقا حمله که حروف میقا

بیهوشان تیا الفطرت کنین از شکر

بکیمتیه چون الف کنی و حرام در حرام
 و بکیمتیه چون الف از لفظ حرام بیدار

در حج چون کلمه جاریه حاج خود را

سرود
باب بیفت
از حرقات که نزد بانست بیانی

یعنی عددی که آن دوست و نگاه
نشد برایت با عدد و حجه و باب

حاصل آنکه عدد و باب که سیصد و نگاه
و سیست با عدد و شش برایت

چون لفظ محرم مطاف رسیده محرم کرد
و چون عود کند یعنی منتقل شود محرم کرد که معنی نشاء و است مدام

فراد از محرم است در دل محرم
و باز چون محرم کرد و غیر منتقل شد
محرم که معنی محبت کرده شد

بر آن لیدیت حاجی باید که چون لوی رسد
حکمه جمع آورد و از تفرقه قیامت اندیشد
بیت که بمقتاری بود آن یار **یا** مست میقتا
تو حرقات معالی یار **انکه** هر که در محرم حرام است
و محرم محترم کعبه است اگر بوسید قربان تو
حضرت و من نشسته با از آن محرم محرم جان خری
نیاید این نکته دریا ج حاصل محرم محرم خیر است
قطعه هر که قربان کرد از روی حساب خاشین
خدا را پسند مدار و برین برهان طلبی یار
آنکه قربان حشمت باشد در شمار **انکه** اخراجی بر کعبه
حاجی را دلیل است بدانکه چون بارای نیکوکاری
بسیار بد کرد دلقای رسیده و ارکان محرم مشغول
بدانکه چون محرم محرم حکیم مطاف رسانید و عود کند
محرم عید بد **قطعه** کرمی شوق بود در دل محرم که راز **یا**
باز چون گشت محرم شد و مغفود بدان **یا** مست از غیرت

نسخه سی و شانزدهم

از حرقات که نزد بانست بیانی

از دست و پا

از دست و پا که هر چه بکشد بکشد شود

مهر که یکی از کلمات حقایق است
اسان بود

که از جمله کلمات است که
در بعضی از کلمات است که
یا که باشد که در دو

از دست و پا شد و از هر چه بکشد بکشد شود
محرم خوان **نکته** ای درویش درون پیت
سبه است الف پیکر مکنونست که سطح مبارک
بدان بر پاست و در لفظ نیز سبه است الف
محضر محزونست که الف با و یا و تاست و در
قد که پست اندست نیز سبه الف مضمونست که
الف قافی لام و باست بس حکم الظاهر عنوان
البطن باید که فضای قدیم من نیز سبه الف
ایمان و سلام و حسن مؤلف و معمر باشد تا تابع
سبه الف اتوال و فعال و جوال مقوم بنیان نبوت
استعداد اسباب غایب بشریعت و طریقت و حقیقت
جاسکند **مس** بیت کل در کعبه تمثال است
بت بود پستی که از دلان طلست تا بود حرف ندا
از حق بران **بیت** دلها را درون معمر ازین
بت دلان یا اگر دوتهم **بت** شود غیر بران که کمری

چون یا بدین رسیدین بشود

سینه است کعبه است دل زمین ^{دو غنچه} شمشیر با سواد و
 اند روی حجر کر سپید زمین تو زان یا صیبا یا بد
 آن سنگ زمین الله صفا ^{مکتب} ای درویش
 الف و د و لام کلمه الله نمودار سه تن کو کعبه است
 و جلقهای بی دروغند مفاتیح الغیب لا یعلم الله
^{مکتب} بیت دلت ای مقیم درگاه معموکن از
 جرد و فایده تا بر تو کنی یاد از نظر باهای بیت
 فتوح درها ^{مکتب} و حاجی در نقیای حرم
 محبت ابهای بعضی ل کرده بودند و حرم انجمن
 از سهم سرکش در روی هم میکنند و از صدم
 صدمت صدشت ^{مکتب} برهم میزدند که ملی از انضویت
 بر شفت و از کمال فضیلت گفت الف نیزه در میان
 حرم مسکن که هرست یا از میان میقتا پروان
 برید که محل مقت و شفاست ^{قطعه} مرده
 نقش مرده مرده را در صفا سعی صفا جود صفا

از کبر

چون کلمه بار است که در بیت
 خدا بدست و بارش به یوزن است
 و در شفا

مجموعه چون بد تبدیل یا بد
 در روی حرم

چون که من شفته کمال و بد
 و الف چون در صدم دراید حرم کرد

با کلمه کلمه شفته کبر کرد و بد
 سنی و منی به خط الفظ صدر شفا

از تکه های کتبیه: یا مکن صوت منی اذ منی؛

فضل فی الصوم و ما یسببها منته اسم مبارک

رمضان رضای حق است با من اور بر منحتہ در

روزی پغایت بهای هبت او بوسته

قطع باشد حرف و زره مقطع ز روی لفظ یعنی

روزه قطع نظر شدز ماسوی آندبهای روزه

بهای هبت زرق زین روی روزه روزه شود

منتہی ہائیکہ صبا و صبا م صورت صبا

داسم یا صورت یا مسمی و اولید و الف هیت

قامت و هم شکل بدخل و مخارج بدن یعنی روزی

در باید که تمامی اعضا روزه دار و تا بصورت

و معنی رسید باشد **قطعه** جرد الی میاک من

الشركاء في الفرض مساكين وانه يكونوا

از حکم غید چون امساک منقلب عین هلال رتو

و به غرض کسب **مکنند** و ما و مانع است و این ماب

مفتی ترکیبی این قطعه مصرع است اما برای
این لازم است بدانند که ای تبار زنده
کنند که بهای طاعتی را که گشتند
روزهای روزه دیدار این کفر هم بسند
و غافلند که بهای روزه حق باشند
روزه ازین سبب چنان استند
و منبر با راجع با و است یعنی حضرت
برود که را

جوبه شدن مساک معنی است
و چنگ زدن است مساک معنی
معنی مطاع غلبه است از آنجا
باش سوی نگاه داشت از آنجا
مثل انقباض نمیدون الفری
مساک ایضا مساک

[illegible]

عبدالمصطفیٰ
صادق اور لغت عالم اکویند ۱۲

قلب اساکر ۱۲

یعنی ای روزه در یک سال از یکا و یکی
 و آن از چونت زار که صوم و رقیب
 هر سال از ده بیت از آن فتنه ها

فقط بعبث نباشد
 یکی از ماه است
 شعبان است که
 بسیار است

چون رمضان نوزده و در آن نوزده رمضان از دوازده

روی ملاکت میست بر سر آنکه
 زیست بیاید و هر که در آن
 میخوابد

یعنی صایم است که بصا و صبر باشد که در هر کوفته
 و ممنوع دارد **بیت** یا صایم یا نطق جوف القدر عن
 و **بیت** الصوم فی القدر مضمون رزاقه **بیت**
 ای در ویش قد بعضی در شعبان شعبان نشیند
 از رمضان فرقی نه رمضان نه **بیت** هر که شعبان
 در آن شد ختم باز از شوق دست **بیت** صوم اگر گوی
 بود در زیر چشمش شسته موت **بیت** بچو خوردن در دنیا
 موجب شرف و ابروی دندانست و در آخرت وصال
 جو رحبان **بیت** هر که دندان گشت ید و سحر
 هر بود در روزه و این **بیت** کوهی و این
 روزه عید چون عین عید چشم پدید یعنی بنفست
 دیگران گشت ده چون طای فطر در میان فرقا
 توان کران شکم خالی مانده کاه روی ملاکت
 بر سر زانوی تجرید ندادی تلخ نشستی کاه پای
 تا دم در دامن فراخ تفرغ گشتی و غنیمت

بای تا لم میم است هر جان در دامن فراخ که عین است هر دایه عین کرد
 کسی

بخت بدین سبب
و شنبه بدین سبب

چون در خوی که لغظ برادر آید خیزد

چون کلمه خسرو که زبان است در لفظ

دی این خسرو را

چون که بدین سبب

دل سوزد و بدین سبب

کیست که مراد و دفع است

مکنه پادشاه را که باو غرور در سر شد و آه منقلب
از عقب و از در میان همچون شبنم بر پیشین
نباشد **قطعه** کند چون خسروی در خوی بکشد
نه کل آن خسروی خسرت بروی **مکنه** کی آمدن شد
سوز دلی را **مکنه** خوان شاهش که باشد شاه **مکنه**
مکنه پادشاه را حساب جمعیت است و قتی
مسلم کرد که هر سپاه خربت و منتظم دارد در یک
چون پادشاه را حساب آید حاصل تمام جیش
قطعه پادشاه او و ملک سلیمان بدست **مکنه** چون
مور کرد و با یال اهل زور و دلیلی بیدت نسکری بلفظ
پادشاه را که از دم شد سپه تا فرغانه خیر **مکنه**
کی پادشاه باشد و قلب یک شاربست
با **مکنه** پادشاه باید که کید باشد تا عدوی دودل
بادی محال و جاربند **مکنه** نبود دل شاه
فریگی در یاجاه **مکنه** چون شد دل **مکنه** شاه **مکنه** شاه

چون و دودل شد و دودل شد
بخت شنبه باشد

بخت بدین سبب

چون در خوی که لغظ برادر آید خیزد

مکنه امیر را که حی در درون باشد شکست
 رای او در ضبط طراف بازگردد شود و ملک
 مل در سر باشد رقیب سکه و من ملک
 از که فکایت می شود **قطعه** بهر نه بیند **سکه**
 بادشاه چون بهوش دید پیش پیکر شرب
 و انکه او مل خورد و برکت یکدیگر **سکه** جوید
 ملک خود را بخواب **مکنه** مردم بد حصال
 و دست و الف او ملوک تغیت که میان
 دود را دینم میکند و تربیت از زال کت
 و پای استم رشادت یکتا که اجزای کم هم
 می شوند **قطعه** میان داد الف او رست دن
 بهشت و دودال و ملت دین رینماش از
 دو طرف **سکه** جو پای باغی راجع شود بکمرانی
 کسی که رستی آن الف بد از کف **مکنه** و لفظ
 ستیا یس نومیدیت در میان سین تا که

چون کلمه مل در لفظ است مکنه نیز در ملک است و معنی کرد

چون الف نشانه رخ دود و دود است و دود و دود

چون تا جرای جسم را هم می شود و هم کرد

از لفظ باغی رستی که الف است
 از کف او نه شود غیر مانند که است

قون نمی که معنی قون است و بیا
لفظ شمر را می کشید بر دو

یعنی غضب است با آن مانند شمر است
در دل برین و شکافین جز است
از جوهرهای خردی که در شمر
مغضب است و با آن لفظ مغضب
و بعد قلب کل غضب یعنی است
منابع لفظ قلب مغضب است

چون دو الف در پادشاه باشد
به شمر را دو

پادشاه

بر شمر لالت میکند واقع شده یعنی چون
پادشاه در سیمای یکجاست بشد در شمر است
قاصدن مملکت را از وی نومیدی حاصل آید
ب شمر از سر بر دل نبزید به چسب مکره که شمر
مشی کند در دنیا شمر **نکته** بچرخ پادشاه کم رود و
بر خط استوار مملکت روز روشن رای عادل
و شمر لم تیره دل مشی و یکپاست **عریه**
مغضب ملوک لفظ مغضب است **م** فی القلب یعنی مغز
حرفه **نکته** دو الف پادشاهی اشارت به تنغ
و قلم که آن تنغ بدو نیم میکند و قلم در میان
شمر یعنی آرزو برده نعم توسط منتهی **ب** به شمر
کار پادشاه بر زمین الفها موقوف **م** به شمر باشد
شد محروم ازین هر دو الف **نکته** الف اول اعراض
اشارت به تنغ هر کشتی و به تجربه ریاست
و الف آخر به تنغ جد و سیمای اگر تنغ اول بیکست

پادشاهی است بر خط پادشاه را دو

مرا باند که بر مروت دلالت میکند و اگر الف
 بنید از ندامت از این تراجم اصل نماند و اگر هر دو
 الف باشد لفظ مر که بر تخریش دلیل است
 با ایشان باند **بیت** تنغ شامت بر سر چرا
 و ز عقب تیر آه از فقر عیش شد نصیب **آن** **نقش**
 که میان دو تنغ دارد **مکتبه** الف آه تیر است
 و دایره ای سپهر بران تیر و مقام **نقش**
 و لای این چنین ظلمات این سپهر بر تیر دید
 بسکین **آن** **بیت** آه و لای آمد و بر
 اخذ باشد مثل یعنی بل ظلم را آخر بگیر آه **دل**
مکتبه ای درویش الف آه رست و بهای حلقه
 چنبره تا بدال چنبره و رس جانهای ظالم را در چنبره
 حلقه بسته کند و با پشتواره گناه فی جیده **حلقه**
 من پسند از رس موی صراط و حلقه چاه و بل
 افکنند **قطعه** از الف یک پن از بی نقش **صغ**

الف اول مر را تنغ نشان نموده
 و الف ثانی را به فقر و مر که تنغ
 یا مر و رست در میان این دو الف
 جا دارد

آه چون دل شود بگرد و دگر
 نقد است مبنی اخذ که رست است

یعنی در کردن کاران رست است
 از لایف فرما یعنی رست و رست است

چون بجا باند یک صف **نقش**
 و بعد از یک الف آن الف در **صغ**
 ده باشد بدین شکل آه و چون آه
 قلب بدین شکل کرده او را **نقش**

و چون کلمه در تخیل باشد
او در وجهی شود و از خبر نفسی
بدون یا قصد کرده و از زعمانی
بعد تصحیف او و مراد او است
چون شین مشهور من باشد و با
در محمول شوند و در این دو

یعنی رعایت کرده است عادل
بعد با سبب اگر نگاه دارد و محذور
سبب این عادل شود کنند
یعنی نوی او باز نظام عاید شود
نعمه چون لفظ عادل محذور که
لام است نه دارد عادلانند

ده ز قلب او بیابی و تر یعنی از یک کان ظاهر شود
چون ز قلب بید نماید و اثر **حکایت** یکی از بگو
عادت آن بود که چون یکی از غنیان پیش او آید
هر ارم غنایت نمودی و این را رتعا ق
اعاده نمودی و اگر درویشی در پیش آید
خبری ناقص مردمن او افتشاندی یکی از دنیا
گفتش معدلت آن باشد که روی مسکین را
بر عین اعیان پیش **لست** بقدیم و رجحان
گفت نشاخته که عادل آن بود که ضمیرش
عمود میزان عدل احسان باشد یعنی از یکجا
دل و حوصله بکسر و گفته امتحان می نند و از دیگر
جانب زرد و متعادل آن میدهد **عریب** رسمی العا
جد کل عباد **فلو لم یغن جده فهو عا** **فصل**
ذکر الوزر و اهل کنته و زرا آرزوی دین
اما بعضی که حیال در دل دارند و زرا بر سراف تلم

زبان ایشان در این امور عاقل درود

عقوب لفظ زرد و دل متعلق
وزر شود
مگر زرد دل در ظاهر است
الشان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

انسان می رود **قطعه** وزیر است ترازوی
ازین معنی است که هست مشرقی که محل ای وزیر
وزیر بارخ وزیر از جابتی که زینش را مطلق
زیر بالین **یکت** الف صورت لم دارد و
دوات را گویند مردم دیوانی بید که با خلق ملکی
اراسته بود و کرده دیوی بود که الف و نون
بر کناره نهاده **مشکو** هست دیوان دین
وایش در میان هر که دین بگذشت پند وای
ازان **مصرف** علت در وزارت صدرین
که خازن علت کند زارت بدین **دور** وزارت الف
چون **کلک** است که بنا شد آن الف و زرت
کنند کلک در حساب عین است معناد است عین
نیز معناد اشارت بدانکه محاسب بید که چون
دیده خورده بین بر کلک را که ز خیره حاصل کند **بیت**
کلک عین دیده بیند خلق از وی روشن می آید

ازین معنی است که
مجلس کند

بسم الله الرحمن الرحيم

مفردی از خود نمود که مصنف
در خنکته ایایی بر آن کرده

چون در دل نه زد یا بر نمود

در آن لفظ مفرد نیست خود
مفرد و در آن نیز و نامی بر دور

مرا و تیر خط و دست که عدت می
در آن است و چون در زیر نمک و زرد

یعنی بدستی که من عمل کند
یعنی زود دست که بیدار
باشید کسی که
مشاور او را
غایت
دار

چون عین در سیاهی **مکنه** اصحاب بیوان اگر
از مفرد میسر کنند از عمل فرد مانند بلکه هرگز
ایشان را در مجامع میسر کردند ایشان را در آن
کشیدن که دست فرد دیگر در دل پیدا شود **قطعه**
اگر چه شد از سهم مفرد بخج **ننان** تیرا فلک از **مفرد**
ولی آنکه تسویش معوذندید **مفرد** نشاز در **مفرد** خط
مکنه غلدار کو از نام خود بند بر در که اولش
غلت و آخرش **مفرد** قوله تعالی فی غلظت
العلمون من یكون له عاقبت الدار **بیت**
عامل سیکند در درخشم در **مفرد** بند اول و ولی
آفریند **مفرد** از عمل **مکنه** عامل چشم بر بال مردم در
نه بنند که اول ایشان غا و ناید نیست و عاقبت
لام که مبین غلت **بیت** قرب عمل اگر چه بود در نظر
شکوف و در قلب لمع ربی ناید بکاه حرف **مکنه**
الف ساهی تیراه خلقت برین سحر او تا عین او را

بر باید

چون عین سعی بوده شود پس ماند و چون اگر دو یا پیش شود که
نامیدیت

همه چیزها را در این دنیا
ببین و بگو

همه چیز در این دنیا
دخالت و بی ادبی است که بی نیازی است

همین مردمی که بزرگوارند و بزرگوارند
و همین مردمی که بزرگوارند و بزرگوارند

همین همه چیزها را در این دنیا
دخالت و بی ادبی است که بی نیازی است

همین همه چیزها را در این دنیا
دخالت و بی ادبی است که بی نیازی است

بر باد بیاست و لیس مبتلا کند **بیت** غماز ز غم و حسد
زبان دراز بنود عجک بینه اوز غمخت از **بیت**
نکته مقرر جاده مکر میکند و خود می افتد و میم ناس
حلقه آنجا هست رای او در ته آن مقرر دارد
بیت مقرر میم و ریش قاف ری دول غیاث
که در تلخی لفظش سپردی عیش نماند **نکته**
هر که در فن رقوم رنج بر صفای عیش فوق
هم برآرد چون ورق رقوم را بر گرداند مقرر کرد
بیت تبکجا اول نامشست بر چرخ کجی باشد **بیت**
راستی بوند از دست نیمی شاید **نکته**
یکی از عال گفت که تا چند بسودای ترش من
با خلق من قلمت خلق دانی و تا کی بخانه
سیاه کردن بان دوات چون نم هر کس **نکته**
ورق بریشان نای و از صرح مفرد انداخته نای
گفت مگر این دفتر خوانده اید که سپن مستور

دل لفظ خام است که بر شنبه یاد شد

چون لام به سر بر بالی بسند
بکسند

چون از ما به سر بر بالی بسند
بکسند

یعنی سلم بادشا به سر است کشنده
سبب است که کارزار است و دل
سوی خنجره مرا میر است و دل
ملع یعنی زلفا رسبکای جوان
و کعب سلم ملع است

نرمه های اقبال لفظ لام را درده
کرده

دندان طمع او سر که بدان زندگیا میکنند
آن دندان از وی جدا شود و متو فرود **دیت**
مستوفیت از طمع خام نشین **دیت** هوای محاس
از مهر خام نشان دهد **فصل فی ذکر المجدبة و المجدبة**
مکنه لام لبس شکر سلام لازال منصور اعلی
زره است بر بالی کشتن شکر نعمت داد و درای
دولت عالی او ماهیت بر سر است **فصل**
علم الامیر مسارع بالغنج **مکنه** فاعظ الی سلم
فی القل ملع **مکنه** سنک و کمن بر تنغ
خونخواره بادشا **مکنه** از زمان کوی نیست بر ترش
دندان **مکنه** ابدار که خورده می کرد و دوان ردان
نخته که در خنک نغمه میزند کوی دن می می خست
از میانش ماعظ **مکنه** دیت از تنغ شام **مکنه**
نخته کل مثال اقبال از ان **مکنه** های **مکنه**
مکنه الف صورت تیر دارد و نون بهت کمان

نویسند

بگویند که این کلمه
بگویند که این کلمه

بگوید آن است که بگوید این الف نون باز کند
قطعه صورت تیر و کان در دل خود دارد نقش
هر که چون ساحت بر خشت لخم باشد آسمان
بود تیر و کان در زیر آسمان او بر سر آن ارفع عظم
باشد الف نون کان هم صفت تیر و کان است
کائنه باین الف نون نبود کم باشد **نکته** کان
بیات نون و تیر نشان الف دارد و زره گیر مورت
میم دارد اشارت بدانکه هر که با حلاوت تیر
و کان هم دست نام بگوید و نشان من و گو
او را مسلم است **قطعه** سین شصت هی دو دیده
قبضه است شکل هم بر حرف لفظ او غرض معنی است
یعنی بتیر سهم کی در دل کند کوا نظر میان
شصت قبضه است **نکته** لاف شصت
از اسلام گ از هر زشتی که ان روی نه بعد
و از سهم تیر در سر که دیده نبوت بمعنی از لفظ کوا

صورت تیر الف است صورت کان جی
صورت تیر و کان در دل خود دارد نقش
نشان تیر و کان در دل خود دارد نقش
الف و جی است
نشان این است
سین از کتب بر خشت و موبکر بگویند

نصف و لفظ سهم که مراد است
و همین لفظ را بیل بر بدف مقصود
ساخته یعنی کبی لفظ است که در
شصت و قبضه باشد تیر و کان
سهم است در دل فراتر کند
بجای جمل شصت ازین شصت
شصت کان شصت ازین شصت
و دیده شصت که در ویم القیضه می
میباشد شصت که بدن هم قبضه است
و ارفع شده سهم حاصل پذیرد

در دل ای که در این کتب
سبب در این کتب

باز آن که گوید و زبان از کتب
چون لفظ است

چون لفظ است
آید پس شود

نقطه اولی چون روی
رای ستر است

نمود و لیر و جود و کبر
یعنی کسی که لیر شود

باید مورد و بعبه
بیا ولت بیا لست

چون در طبل الف نشاند
چون روغ از دروغه باشد

نظا هرست که شج یعنی شکستگی در روی دارد
والف که منبت تیرست در ششم قطع بابل
آن باشد که بروی زره باشد و در کتب
کین بابل باشد در دل او شش سیف قلب بابل
زان شده لبابین کلمه دلیری و دلاوی
نمودن بی پوشید روی و رای و تجا بل میفرست
و در لفظ دلیر بگو که دلیت ریش پوشید
و بطولت یعنی شجاعت بی جمال هر جت جمعیت
رجت متصور نمیکرد و در لفظ اطل تامل کر که در
اول و بطایعنی شکا نمن هر جت و آلام است
و آخر لام یعنی التیا **منش** کسی نام یابد و لب
باید خودش اول بیا لست بطل را که ز سهم تیر در
خیالی جای یابد بطل کلمه روغ مکر باشد
و در روغ که دلش بکزد و لغتین رعایا و بی باشد
و ای باشد دال غمد و صفا را گویند و ای که صفا

عهد در دل ندارد ویرا خبر وی تابع نباشد **قطعه**
 جو باشد **تخته** را بنوا **خلک** نه پنی در قفاور **منه**
 وکوالی ندارد **لام** اصلاح شود و در ولایت
 وای واقع **کنه** ای دروش مبارز است که
 میم دهانش از **خشو** باز رنگ دارد و قاید **کنه**
 زبانز او قید **درب** **سهرنگ** که نام او **سهرنگ**
 و زبانز وی زور رکند در دل **سنگ** **سهرنگ** از شود
 دلش **عوض** باشد **سهرنگ** ای او **سنگ** **کنه** **سنگ**
حکایت سرداری از روسای **شکر** **دستا**
 بی **سهرنگ** بود و آن **سهرنگ** **دستا**
 دست بدعا و نفرین بکشد و یکی از اهل غلام **شکر**
 و گفت **سهرنگ** که **دستا** **سهرنگ** کی **سهرنگ**
سهرنگ **دستا** ده دامن گیر و عقب **سهرنگ** **قطعه**
سهرنگ **دستا** **سهرنگ** بود **دستا** **سهرنگ** **سهرنگ**
 در بی **دستا** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**

منشی **تخته** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**
 ولفظ **دستا** **سهرنگ** **سهرنگ**

باز **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**
 قاید **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**

سهرنگ **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**
سهرنگ **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**

سهرنگ **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**
سهرنگ **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**

قاید **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ** **سهرنگ**

در لفظ علم دیده خود بین که عین است
برای علم است که آن بای علم است
با عین آنکه لام در آخر و از آن
و عمل سر نشینی که آن عین است
برای علم عین عمل سر نشینی
آن بای علم واقع شده است

نوم العالم عبادة

جمعیت در حساب و عدد و مقدار
مستند است و عبادت و عباد
مستند است چون یکی از عالم و عباد
در آید متباعد می شوند در حساب

معنی فیاطت و عین

سیاهی است که یک یا دو کند او عالمی است

الباب الثالث فی العلم و فیه فصل

فصل فی تعلم العلوم و تفضیل المضایک

افزای علم و عمل که از سه حرف عین و لام و هم
مرکب است عدوت است که علم می عمل و جوهر
و عمل علم شود ندارد و علم دیده خود بین برپا
عمل دارد و عمل سر نشینی برای علم **بیت** علم و عمل
بر قدم هم نهند شراش است بایداری سراری
بشر **نکته** حضرت امیر صلی الله علیه و سلم فرموده
خواب عالم عبادت دریا که در لفظ جمعیت
خوابت چون یکی از عالم در عبادت باشد
جمعیت او در حساب متباعد باشد **نکته** عین علم
بر لام و هم که بر صروج است واقع شده
یعنی باید که در علم هم را بر صروج عمل دارد و عین
عمل بر هم و لام که بر خیاطت است عمل است بنویسد

بعضی

یعنی همین عمل را یک سر رشته علم از منای بی درخت
بیت لام مصلح بود اند لغت می معنی آن عالمی
 کشد ل مصلح بود عامی خوان **نکته** بیکر علم علم
 لشکر اسلام است و عین در شکل مثال هلال
 علم دان و لام بیت ریح آن ویم صورستان
مثنوی عین هلال علم علم بین **نکته** دورته جمیع او دو
 وین **نکته** کسر سواجوی ز سر علم کار تا و بدان عین علم
 شش **نکته** طالب علم را چون از محارت
 و مو است کونا کون است کبک فضل و فنون باشد
 از آن بوی غیر وظیفه و قفا قرنا ند و اگر نظر لغت
 و مناظره بین غبت و حضرت همچون دارد و بحر
 روز افزونی ملاقا کرد و دریا کجا از فنون و قفا
 حاصل است و از عبادت غرت و صل **نکته** حفوظ
 خوابی بقای علوم **نکته** تکرار و بسیج دایم غایب زنی که
 از علم چون بسیج **نکته** کنی ترک حضری غایب بجای

از لفظ عالمین لام است و کسر ناست و ناست
 عین علم هلال تشبیه کرده که از
 زبان بسیار تشبیه کرده و در
 و لام را به تشبیه کرده و در
 که آن این تشبیه است و در
 ترک کسین سه حرف علم است
 اسلام حاصل کرده است

یعنی عدد فنون حاصل عدد و قفا
 هر یک عدد است و در تشبیه و
 عدد غرت و عبادت که هر یک
 عدد و قفا و در قفا است

هر یک از علم دایم بسیج یکصد
 هر یک چون عدد بسیج را از علم ترک
 از علم ترک را از علم ترک

کسر الجهمه ریشه به

نکته عین خمیت و الف صورت فلم و لام و سیم
 بر جمعیت علم عالم باید که هر چه بعد خط بود بر خط علم
 جمع آورد تا مضبوط ماند **بهر** در صورت فلم و لام
 مبت لبان وین لام بود جامع است بیابان
 که قلم اثبات معانی ملتق اند و محو از وجود
 از ان **نکته** میم و تابر کشید و توسل لالت میکند
 یعنی متعلم می باید که سراز قافی عاریق بکشد **نکته**
 توسل میم و **عریه** متعلمی است که هر چه قاف علم غنی
 الهوی و فرغ است فعل **نکته** سبق چون بگردانی
 قب پیش و که شعده تشست هر که در اعاده سبق
 گرمی دان و شنای دراک نیاید از درک خبر دل
 سبزی ساس کند **قطعه** دال و رست بکش از
 فیض یافته طلال دی طلال **نکته** در سبزی رای
 طلیت نیصاف کان و ساس قافی خوف التراب
نکته میم مدر پس شکل هانت و سبزی رت و دنان

بدین قلم بر دقت کرد و بی محنت

چون لفظ منت بعلم توسل و بدین

معنی این بیت است ای متعلم
 منت است نام نواز روی خورشید
 منت است نام نواز روی خورشید
 منت است نام نواز روی خورشید
 منت است نام نواز روی خورشید
 منت است نام نواز روی خورشید

معنی درسی که از کتب غنی و نثر کار
 نیات میباشند مثل کلام و نثر
 تیره و طلسمه نهان و معدوم

و چون را از در پس باید پیش که معنی نهان است بماند

و در میان یعنی مدرسی یادگار حسن بین
 در میان کلب دندان دارد تا دهن صدر را
 چون کناره دریا پر در کند و دل دریا بند بواه باب
 آشنای تازه گرداند **قطعه** هست زیر دهان
 معلم **عین** علم که گوهر اندازد کی دل مستفید در ما
 ز و دشمن ز غیب بعد سازد **مفاتی** کلب
 و منش بمی آلوده شود و روش فراغت و فت
 و تفریق نباشد **یت** کران خوش نباشد مغربی
 جواهر دشت گردشت از سروی **مکات** مدرسی
 دیدندش بر جلقه در پس من میم تنگ و ز ر
 مدرسه پائینش لنگ گفته چو من مدرسه
 بر در درس مهار زده و چون عین معین چشم
 از میب یعنی خرامند بجانب مدرسه برگشت
 ندانسته دید و نشنیده که عالم و سامع را چون
 حیوان من از زر و طیفه خالی ماند عالم را خرام و سامع

چون دل تشنگی نمی ست و در
 در شب سافزار و در وین بجای
 وی آید مستعد کرد و در

چون هر مغنی نباشد فنی مانند
 مرادف جواهر دست

چون هر مغنی نباشد فنی مانند
 مرادف جواهر دست

اعماده کنند یعنی مکر چون
 چشم که عین است باز واری
 میگرد و

حیات عالم و من از سامع زر مرادف عین است خالی ماند عالم و سامع

بنای لفظ مدرسه ترکیب یافته
از لفظ درس و سه و سه و آمده

شرفه کنده را گویند

مراوف استین کم است چون
بر سر کم ایستاده بود

چون بر سر کم ایستاده شود گمان

آن قضا و القضا تصحیف شده
قضا شدن و قاضی و قاضی
و الف با لاس چون
نقص نبود قضا و وجود قضا

خبر سام یعنی مرکب تحصیل محل نشود **قطعه** کند
مدرس یا مخریص بر تعطیل نه از وظیفه امید
نه از کسب است **یک** بگفتنش که مراد در مهیت
یک در است **بنای** مدرسه گفتا که در مهی در است
فصل فی القضاة و ما یناسبها من
سین محل قاضی **لا** بلام شرفه تاجیت بر محل
یعنی معظم امورین و جای حکم او طراز حیات
بر سر استین خلعت شریعت **میتین** **قطعه** حیات
تاج مهروری حکم قضا **یک** کم شود هر کس زوی **کشد**
شرح آمدن و ختم بکنان **یک** هر که بپوشد دیده زوی
شرکت **نمده** دال **رہ** قاضی عادل خوش دل و ملکیت
بر سر **رہ** دین و محکم او محکم عدلست **نمیش**
بر سر **رہ** از ملکین **قطعه** هر که نهد بنای قضا **رہ**
عدل **یک** بایان آن قضا بنود غیر نقص **یک** قضا بنود
در الف لاس فلک است **یک** تا سلاک شرح **نظم** و در صا

الطاهر بن محمد بن ابی اسحاق

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

تضعیف بکل و بکل و جاه و جاه و جاه
تضعیف بکل و بکل و جاه و جاه و جاه
تضعیف بکل و بکل و جاه و جاه و جاه

تفلیق در اوین تفلیق بین
تفلیق در اوین تفلیق بین
تفلیق در اوین تفلیق بین

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

مکنه قاضی را که بارتش است اول کند بکل و بکل
بود که خبر نخست آردی جاه جاه از وی کند **قطع**
قاضی که بی کوا به باقی نمود حکم کوا که خلق بین که
مبطلان کوا به اوست **توقع** او که از زر رشوت
جدا شود از چشم زخم غزل تو می جاه اوست **مکنه**
الف قلم را در اصل قاضی آوردن اندیشه خطا
و یک تفلیق شدن فکر است **بیت** هر که بر تعلق
قاضی نقطه افزوده کرد و نوشتن را تفلیق بے و است
پهلو کرده **مکنه** وکیل را که کیل یعنی بمانه اهل در زر
بغل شد اگر که فکاف و دشمن را باغ نشود صفت
خبر دین نباشد **بیت** وکیل اهل خلافت بجهله میوز
ولی دشمن بخوار داغ غم کی ندوزد **مکنه** میم و جاتا
برنجی دلالت میکند وین ولی بر دشمنام
یعنی محتجب می باید که امور دین را بر وی بخت
نشیند و در دشمنام خلق در قضا غم نخورد **قطع**

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

درین کلمه محبت برایشان شود و سبیل
 نشاء بر زندان و درایه
 متعجب و معجزه کرد

درین کلمه حبس نام
 محبت بنیاد
 است بر شفته بنیاد

تعبیفت خلقان و خلقان محبت
 و چون عصا از او افتد که
 مسخرانند عصا و معجزه کرد
 نصیحت گرفت که با کلمه ساق
 باشد ساق و چون کلمه ساق
 مصیبت و چون کلمه ساق
 باشد محبت کرد و در

صورت منیع است که مراد

و همان کلمه منیع را ده کرده و از
 قلب من کلمه منیع چون من
 بهر باشد منیع کرد و مرا

محبت شد بر نشان محبت را **الحمد** خود ندان طمع آمد
 ز پیشش **نماند** است رفته زناش اگر دل
 نباشد حبش **کاست** محبتی بود که هر وقت
 نوشتی و لقمه خلقان نه نوشتی کید بالف عصا
 عصا را از پای در آوردی و از نصیحت ساق
 ساق در جگر دی روزی یکی از زندان **استار**
 در پاشان گرفته بود و زندان می برد و پیش
 آنجالت را بدید و گفت محبت قانع است
 با من یعنی جانم کهنه خود بساز و تا تو اندوستان
 دیگری در پای اندازد **قطع** هر منع که برای خدا
 صورتش منعی بود که و یکدیگر منعم منعی که من
 خلق و روایت بخشم **آن** منع نیست غیر **نیست**
 نعم **فصل فی الوعظ و الخطب و الامار**
 معبر که دهان دلش سهر قرآن را زنا اهل نباشد
 معبر نباشد و ندان که هم دهاش از خدا غافل

شود

مراد از زبان که بر حرف است معرفت
و نیز زبان که بر کلام است
و مدینه که مدینه است

فردین خطیب بر زبان او که مدینه
فردین خطیب است خطیبی و مدینه که
چون خدوب از هر که آن لفظ می شود

خطیب و مدینه که
سبع الفاء است
تمام قرآن و سوره فاتحه را نیز
و بیست و نوار یا منصفه که در او را
سیار که بیست و هشت که در او را
که از ایشان چهارده است که در او را
نام ایشان چهارده است که در او را
فالمون که در او را
کنند که بیست و هشت که در او را
ابو جعفر که در او را
ابن زکریا که در او را
ابو بکر که در او را
عاصم که در او را

عاصم که در او را
عاصم که در او را
عاصم که در او را
عاصم که در او را

قطعه نیم مکتب که شکل درم اند و در پیش هر که بگذاشت
از و برکت است که در ملک فریدین بود و سوره که
آمدت است مت در خوان مکتب است به پوزاک حک
نکته معرفت از زبان که بر حرف است و باید اگر چه در آن
و دیده بر ف یعنی متعاص نفع خویش را در خطیب
زیر لب خطیب نغمات باید تا بریشانی خطیبی در پیش
ظاهر نشود **بیت** تا خطیب است خوان در دل کند
طی بیان حاضران مجلسش گویند خطیب هر که را
کنند قرا و سبکه هر یک یاد و او می بین
سبع المثانی اند و کو که سبکه آسمان و زمین
بر چهارده ساعت لیل شود قرآن بر تو انداخته
چنانکه چهارده رکن حروف قرأت بنور نام نشانی
منور است الف که رقم نافع است یکانه است
و سبکه نفع رویت را و در آن این کثیر لیسیت
کثرت بد است او حاد ابو جعفر و هر که در آن است

بسیار از این کتب را در کتب

بسیار از این کتب را در کتب

عاصم که در او را
عاصم که در او را
عاصم که در او را
عاصم که در او را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اعمال را بسایه رتبت او که فایز عامر که فی حق
بنای نیست بنای دولت را و نون عامر که
عصمت طوفان بدعت را و فای حمزه مهر خوی
فی دعوت خالق و شریعت او را کیسای
رافع التباس است اهل کسب و طاعت **الحسب**
تقوم بالقواء و حق دنیا و من اجل بنا همی الموق
بکایت مقصد و غایتی را دیدند که چون صا صد
چشم بر بر نهاده تاج بر آید و صفه چون حرف او
از هم کنشاده تا که بید و شعر گفتن از جمله وقف
خبری چون حرف غم ز خیره کس از تشدید شود
دور رود بر سرست گفتن آیت رویت بخاک
ترک میباید و بهان **قطعه** آن مقصد که را داد
حروف و در دل پیر بلج رست چون افغان
صد کلام که مجز و خورده دنیا است **مضامین و اطلاق**
در انجمن و اشعار مکتبه طبع که صورت طبع اخلاق

صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست
صورت مصدر در دست

اول کلام احذر که کنید و نوزده نقطه
تجسست از در و در آخرت اول
اوست الفان صد کلام نقطه
اول حرف تجسست و نقضی
صدارت بدان سبب که از خود
و بنیاد و مقدریم مانند الف
کلام از گفته که از خورده ندارد
و صد کلام گرفتن مصدر بدین
سبب که آغاز از آن خواندن میکنند

صورت طبع و طبع غایت

چون صورت طبعی قبیح باشد
و بدن دل کبر و بطیخ

در کتب حکیم از حکمت عیبت
و نجسین نیز بن دو کلمه است
چون کلمه بزنشک شک شود زنا

سودای که بن که خبا از عیبت
میدارن است بمعنی خصل
و پشیمانی و بدن کاف
بدر این آید که بن کرد

در طینت نباشد از طب و غیر بطیعنی شک فتن دل
شوالا فتن **قطعه** بحر میاید یکیم دیده را سختی
یک **حکمت** و غیر طیب بر شیت بس نباشد ز شک
بی شک **حکمت** منجبه از خشمیم دو دیده بر طرف
مشرق و مغرب یکا دانه بند که جن دل از خفا و پست
در درون دارد و کهن که پسر پایش یکس جمل
پوشیدگی ارد و نمیند که یک ف کلوپاری
کذب این پسر میکود بر **حکمت** در یای قضا عتیق می دارد
در یکیم او بخوم جوی ارد **حکمت** نیز بحر وجود کاف
از خجلت حق جو کاه روی ارد **حکمت** ای روش سر
متابت از قدم تقوم بر مدار که تقوی است و رای
رمال بگذر که مال بر یکیم حمت اگر بنم ورق رقم
تقوم را برین کند متوقی و متقوی جمعیت شود
اگر مال است در پشیمانی و خوشی از این و میان
قطعه رمال ای خوشی کند صرف جمع مال در جمع است

ارکوی

سرون
 و نمود و از ده برج را مصنف بیان
 و بعضی از او در رشتن نظم کشیده
نظم از جمله صفوات نورانی
 پای ز جز او چه از بهر جان چون
 دال آن سبده ای و او نیز از نانو
 غوغای تو سحر گشت صحرای
 نهاد و لعلی یا الف مایه و او

ز او مصراع نام زیدین است

شصت قدری که مایه باوی کشید

مثنوی زان رستم صف شد ز برج محل که از دور
 اندام مل از آن مخم الف ز نور گشت که یک
 نعل خنیا بنداشت از دور پیکر عدالت مد با کشد
 از دو دل یقین بکنا چشم که ره نمودت ز سر کجا
 که ز کج مجوی رست نشان زیر قدر قدشیم
 از اسد حرف دال از آن رستم است سبده خوش
 بد است قناعت حرف تنیدان ترا از باست
 تا میرفت رست نایدرب چشمه و او از رست
 غلت غیب در زخم زان نشان زعفران است
 که نشان حکم فقر است با غوغا قوس جاست
 کاکه بهشت قوس کردن رسد بهشت است
 حکم ته چرخ لغوز بازیت زان ز طاعی است
 رقم سار است و لو شد یا حکم خمر کو که بر زده
 از دوی از دوحه ال صید حکم از دوی یا الف شکل
 شصت بین باوی **مثنوی** شعرا و روزگار نقدین

از او

شعر

بجای آنکه در این کتاب
از این کتاب که در این کتاب
از این کتاب که در این کتاب

تو ابد در شریکها رها ده اند و از صفت
جزالت بی ابروی شش چشم ایشان می آید دور
و پیران فلک مقدار از بسکه عطر و سیاه چهره از
ایشان بر گرفته الف نون قلم و دوات
بر طرف افکنده اند و از جغای صخ پیر شده **قطعه**
شد عزرا ل میان بزم و مید دل شاعران بود
رغاش **بست** دلی و پیر را بر سر تا برادر غریبا
معاش **بخت** یکی ز بار یک میان لغری چون
نفس لاف خوبان نقش بسته بود و قلم شکست
بدان گونه و صفت موی از روی بتان چین
حسن چهره کشاده که خانه مانی از شرح آن چون
موی محمود بر سر آمد شاعر تیز زبان چون شانه
پرده از روی نشانه آن عقد کشاد و هنر اراد
بریشان آغاز نهاد یکی از زبانش نشود و گوشت
شاغر شایده که ز نام خود بلا فزیرا که به تیغ زبان

دارک عدالت عطار در دست از زبان
بدرشت نه شود پیران تا درین
دنون مشابیه دوات و قلم و غنچه
نمود بر جاک

رغاش بخت از دین صبیح سالک
از رفته و غاشب عرکه دل مغرب
رغاش

بکینه از بخت که ملک از او
چون لفظ محمود و پیر آید محمود و محمود

ما در این دین
تغییر است چون
بدرشت شود و
و عود بر

خط در این کتاب

چون خرد که الف است بر نشان شود

محمود

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الكتب

از این کتاب در این خود استنسیف
از این کتاب در این خود استنسیف

جل الف موی شکافد **قطعه** اشعوان شد ز زره
که نهد بر زرشورشان **لیک** از غنکلی شعور کد
لیکه سر بارید بعش لاف **الباب الرابع**
فی الزهد و فیه فضول فضل فی العبادۃ و الغنیق
و مایا سکنست مطیع هر جا که زد و کند بار کی
از غرت بریده جای دهند و لفظ مطیع بکار کی
بر بالای عین و تیر و سر که که با تمام رساند خلق
و عقب دارد و لفظ متمدنیم بمعنی است که گشت
و رد و بی و **قطعه** دل صالح آمد الف در راست
از این شهر جا که شد صالح است **بیت** که خالی ز ز
بهیت **بیت** بی که باز دانی نهیت **سکنست**
غت از روی لغت تکرار و الحاح است در میان
غرض آنکه عبادت که اول از خورشید تکرار و الحاح
و خاک که کمال خضوع است **ارسته** بنا شد با و سواد
بیت عین یقین چراغ راه عبادت آمد **اس** عین که

جل الف در صالح جا کند صالح و موبدیر

تجایی سبزه و تجلیل یافتنی با و کار
الفاظ تشریف ازین بابت است

عین عین از عبادت نماید با و کار

نداری در دست زیادت آمد **نکته** غبار و باید که
 بر دایره یعنی چند و تعب نفس در چه اگر عین
 غیب قدم و روش خود دارد هر روز بعد باشد
منتهی عین بد شد مشرف بر آمد زانکه از نور
 یقین دارد مدد رست عین در من چشم
 اگر الف شد غبار بادی مقل **نکته** مستور که
 ربطا هرستی بی نماید اماروی لشون آخرت
 باشد و ناسک اگر چه رویش دم باشد اما من
 از ایشان کاف کلات و حرمت در چند باشد
منتهی باز که دیدست ناسک از کسان در روش
 نیکو زین یابی نشان طبع صالح دم از ان عالم
 زده است حاصل دنیا از ان بر هم زده است **نکته**
 زای زهد و خوشی است بر بد یعنی بنای نفس هوا
 و تابی تقوی کجاست بر طبع قوی بل **نکته**
 زاهد زده است و روشن آبی ز سوختن بافتن بد تار

بعد و بعد و بعد
 درین عابدین تعب قدم خود که است
 بران الف در شکر و عبادت
 ناسک بر سر که کلاه در عبادت

مثل پندیده را گویند صوفی مشهور
 دلالت کند پندیده یعنی دال بر آن
 در حدیثی که میگوید

چون ناسک را زد کسان و جود
 چون صالح بر هم فرو صحت و جود

به معنی خراب کردن و نیست کردن و تار
 بختر زدن و در حدیثی که میگوید

در حدیثی که میگوید

چون آه در زده و در آید زاهد و جود کثیر

والکسب فی نقیض وراه نقیض ونبط نقیض است
لام معنی آن آوی و بهم در اول و در آخر

نصف نقیض است
نصف نقیض است
نصف نقیض است

ترکیب ال زوال لام معرفت

چون پنج سال نهادیم خود خاکست
قلب این است و چون که در دنیا بگذرد

چون فاسق از اصل نجس است
فاسق بود که مراد از فاسق است
و تیر که مراد از وی فاسق است
خود که فاسق است زنده فاسق میبود

مسدودی نجس و نجس فراموشی
نماند زنده

چون طالب برینان کرد و طالع شود

ازنا عاقبت دان را که از نجفی غنی است ال لام
آمد دلیل تقویت او از تقویت **حکایت** یکی از صلحا
گفت که فلان مفید سحره و جودش غایت
بذر دیدن دخت در باغی شد و این دل بج
نهال نهاد و خود می برید قضا را تبر بر کشتی آمد و به
بای بریده یعنی ترک بلاست از بای در افتاد
و گفت نظر بر من سبای سبای گفت که فاسقه
از اصل طینت برآمده است **نقد** فاسد تر بر بای
زده است **مهمه** مفید که نهاده آرد بر پیش و زود
ولست غرض از آن اغشاش چون کردن او از
فک و زود بود پس مسدی ز جمل غم برایش **مصل**
فی السلوک و الخلقه و بایا با لکته طالع که بر پیش
بطب یعنی بعلم آراسته نباشد زود از برایش
و چنان مشرطال شود و سالک فیض نام حق یعنی
ال زوال اندر و از بندگی پیش سکی باشد **قطعه**

الف

چون سالک ال زود

چون از این کلام

اینکه در این کتاب
در بیان معنی
و در بیان معنی
و در بیان معنی

الف ساکت است متقب صدق زو شد صدق
راه حق زیبا و زره جسته تن طالب طاعت
متمم ز صفا **نکته** مریدان کجی از دست
نهند و نشود و خادم تا دلیل دم نفس بکنند
بدل قبول کنند خام باشند **قطعه** سر خرید نیست
از حیا و ادب ز زیراکر بر پشت پیشش **نکته**
الف میان خدم بین خادم از او ان که
راستیش میان خدم بدید بود **نکته** خای خرقه
برده است بروی رقت دل میم خوجه شکل
نکته است ذری صورت ترکیز که این **نکته**
صوفرا مشاهده وجه باقی نماید **قطعه** دلخ بر روی
دل اند که نمایند در عارفان روی دلخ و جخلق
چه بحق لام آن دلخ از به طمع در پوشند از به
تیر سلامت ز بهی ان در دوق **نکته** مر و ضعیف
نبیه چون عصا در دست گیر قوت بنیاد شد

نقطه فلان در خط منج و در خط
نقطه فلان در خط منج و در خط

نقطه فلان در خط منج و در خط

نقطه فلان در خط منج و در خط

نقطه فلان در خط منج و در خط

نقطه فلان در خط منج و در خط

نقطه فلان در خط منج و در خط

این معنی از دست آمده که الف که شکل عصا دارد
 چون بر دست نهی آید شود که قوتست و دور
 قوی نسبت چون عصا در دست آرد از دستیکه
 الف اند یا دشل ید این معنی دارد که الف چون
 در ید آید یا د شود **قطعه** عصار بقلل نیل زرق
 دل یک رنگی جو موسی زک از دیوان زغونی ابایی
 دم خود را غنمت آن زیر حکم قرارند جو آدم الف
 در **مسطوع** بر عصا بنی **نکته** الف سواک مستور
 دندان طمع را بان جلای تجرید دهند هرگاه که این
 الف از سواک دور دارند شوک مصیبت و آلاش
 معصیت پند **خرپه** من ننگ فی السواک غایب
 ابد یعنی که جلادی **نکته** نخ نقطه و نج
 موافق نخ حرف دست نخ همراه است در سواک
 خمسه عبادت که عدد نخ انگشت چو اس خمسه از خرجه
 نخ حرف شیطان امان دهد **میت** در **سکینه**

این معنی از دست آمده که الف که شکل عصا دارد
 چون بر دست نهی آید شود که قوتست و دور
 قوی نسبت چون عصا در دست آرد از دستیکه
 الف اند یا دشل ید این معنی دارد که الف چون
 در ید آید یا د شود **قطعه** عصار بقلل نیل زرق
 دل یک رنگی جو موسی زک از دیوان زغونی ابایی
 دم خود را غنمت آن زیر حکم قرارند جو آدم الف
 در **مسطوع** بر عصا بنی **نکته** الف سواک مستور
 دندان طمع را بان جلای تجرید دهند هرگاه که این
 الف از سواک دور دارند شوک مصیبت و آلاش
 معصیت پند **خرپه** من ننگ فی السواک غایب
 ابد یعنی که جلادی **نکته** نخ نقطه و نج
 موافق نخ حرف دست نخ همراه است در سواک
 خمسه عبادت که عدد نخ انگشت چو اس خمسه از خرجه
 نخ حرف شیطان امان دهد **میت** در **سکینه**

بزرگوارم
بزرگوارم
بزرگوارم

لفظ چله و کوشه و کان صنعت لفظ است ۱۲

بسیار منع را تشبیه و در کتب کلامی و در کتب لغت

بجوگی را البیض است و البیض

چون لفظ جاد و سیده در اینجا نیامده

چون دهن خرقه که است کلاه خرقه

بست طرفه کانی ز جاد در جبهه زوگوته گیر کرده بود
غرامت مرقعیت وقاف کوه و عن چشم
اشارت با نکه هر که مرقع در پوشد اگر از تلمی
عیش کوهها بر شش خمش اند دیده نباشد قطعه حلقه
میم مرقع بست دروی دو حجب تا بر او بپوش
ریق یعنی بجو و غیب از آن سهرهای مرقع را بود
ریق در میان تا لباس بندی دروی پوشد
حرد غیب نکته ای در اویش پند که بهتیم جا
کن که این جاد و راه روانست چون الف جود
و غریبان لباس در خلق در بر گیر که ردا و راه روانست
چشم بر لباس بر پامان دار که عبای فقر و نیاز
از دست لباس خرق عادت و رسم در پوشد
خرقه کوتاه دهن نیکوست منتهی سجاده نشین
آنکه چون جاد و رجا و طبع جاد و آنکه نه پناه
رای در دست در زیر ردا برای در دست

چون الف بر ردا و بر گیر در ردا شود ۱۳

رود در دست و دنیا معنی است

چون بهیم مشابیه در لفظ است
نموده و

چون ذکر بهین نمودن کرد

چون بهیاض زنده بهیاض و وجود

رودست رود چو رفتن شد یا **عنا** است **عنا** چو
چون بهیم ملج ای دوی سوز از لیل سوزیده بود
نکته بهیاضی ذکر در یعنی باشند حکم و اما
و اول آخر در یعنی جد دوستی خدای **مثنوی**
ذکر کوی بگذر از توفیق شد ذکر آمد از برین
گذر در خوانی لرب و بن تم کین دور و قلب آید
درو ای پاک دین **حکایت** یکی از کمردان را
از اجازت بهیاض رسید گفت بهیاض راه دور
مسلم است که در دور جیح آسمان و ارقم بر در
افتاب زبده و بهیاض روست بهیاض لفظ بهیاض در یک
بهیاض بر سر افتاب **بیت** خورشید که در
بر سر بهیاض وقت بهیاض هر که بهیاض بر بهیاض
فصل فی ذکر الفقراء و المتصوف و الارشاد
نکته قادر بهیاض راجع را گویند و قافیه
و اینند را و مطالع را صاحب فقر کسی باشد

خداوند متعال را شکر می‌کنیم یعنی لازماً از او کمیت و کیفی شکر از او شکر می‌کنیم

از جمله دانسته
بزرگوار و اول و آخر
سبحان و تعالی و اول و آخر
مستند است به اول و آخر
آن دال بر سبب است
بنا بر مستند است به سبب
آنکه در خبر و افق است

مستند است

چون مستند است به سبب و سبب
از روی اینها که آن دال بر سبب است

مستند است به سبب که
چون مستند است به سبب و سبب
آنکه در خبر و افق است

اشته شود تا نیکی که حاصل دلش بکین است
مستند نشان یکدیگر از برای لفظ صوفی ظاهر است
اول او صا دست که بر نود دلالیت میکند و آخر
فا و یا که همان نود بود و اسم و او او الف و ح
در میان دارد و اطرافش از یک جنب نشان دارد
قطعه اهل صفار از ره ایجاد اسم بسی لیکه مستقیم است
بهت یکی چل بجا بجل خوش مشیت این که
جل نامیکست **مستند** مرید از بیم دهان مرشد
آنکه رشد یا بد که در مد نظرش مد و در شرفی رطابت
حق پند **عرب** لازماً از جلال مرشدین محترسان
من بکجه الله جل ثناؤه فانظر لی اجراء لفظ المرشد
مرشدش علی و جلالین **مستند** مشایخ را که مشی
بطریق است نباشد و متابعت ایشان خلق
فراخ و ناله حضرت جاهل نشود و مرشد که قلبی کند
راه غای بود که از پیروی و خبر شرح روی نمی‌ید

چون مشی که رفتن است از مشایخ نباشد
آنچه که افسوس است
حاصل شود در

این کلمات را از تفسیر کلامی که در این کتاب است
ملاحظه فرمایید

قطعه بنشوار انجرا زوی نباشد ز عقب شستی
علوم از نبود درویش شش بی علم که بازید
خنگ جوید صدر جای است که خوانی بخ بالا
ششش **مکتب** ای درویش برده جمال تو حید
یکتا است وحید آن باشد که برده را لنگ همار
قطعه از جهل سر منور جوید باز پایش از جهل
که موجود شد که یکسر سوهای از جهل خود برون نمند
مکتب حروف اول شریعت و طریقت و حقیقت
شش واقع شد یعنی شش کسی اسلام بگ
تباح شریعت و طریقت و حقیقت هر ازاری و
ششوی حاصل و شد **عرب** الشطح بحر فوق جاد
الجل مبدی شطح و الشطح عن طغیان به شطح بحی
الساحل **حقیقت** نامداری را رسیده که منصو
با وجود جنان من فضل و غرور که در سر و دست
هر از بصورت قصور و کسادی نام خود را در عالم انداخت

مبنی لفظ تا از تفسیر کلامی که در این کتاب است
ملاحظه فرمایید

شش بضم شین غیبی که در شش
هین کردن و ششیدن و اعم
بودن کاری و فوق بالای جل
روان شدن تبدی ظاهر شدن
و به بیابان بقیم شدن شطح جوی
رب و بحی ممانت کردن معنی
بیت عرب و چین است که سخن بلند
اولیا بجز است برای مانی حاکم ظاهر
منو و کناره آن بحر و شطح از طغیان
آن بحر بخیلی کردن ممانت میکند
و لکه هیدار و کناره

فانست بخت بدست جان عارف هر فرد
فانست بخت بدست بخت بدست بخت بدست

و چون الفنا الحق تنفع را بر نیای خود و دوست
گفت الحق نشناخته اید که عارف چون ثابت
قدیم باشد عارفیند و صوفی تا ترک سر نکند
و فی نشود **قطعه** عارف آنکه زره مرتبه ارفع کرد
که سر خود بند زیر قدم بی اکره صوفی را که بود و صوفی
یکدل که شود ششجنت در دل و یکجنت از دل که
الباب الحامس فی طباق الاخلاق و احکام
الالهیه فی فضول فضل ذکر الشریف و التذکره
نکته لفظ شریف دنی دلالست میکند که از مردم شریف
اگر در تبادلی آید سبب که رعیت از ان
رجوع نماید و با مردم دنی هر چند دانی دلیل و عده
خیر بشمارد و عقوبت بجهت نون و با خیر حقایق و
تا خیر ندارد **عریه** جفا الشریف بشمارد عده
لکن فی قلبه ایام الغنم وجه الوضع و فی وجه
لکن قصار ابد وضع بالندم **نکته** حسنیه از انکار

و مسکوت
و صوفی

ششجنت پس مانند قدر را گویند و دلی

چون دال بر بندگان و بیکه کریم
جمله شود که معنی حاجی و حاجت
و در حقیقت

جفا کرده مردم جفا بده با یکدیگر
نقد و خود متاعی که خانه را با ان از
دشمند ریای معنی سلب است وضع
امانت و فرومایه وضعی از ضیافت
معنی نقص را با ان کار را بداره
معنی ترشکاری را وضع دست دراز
کردن اندک معنی رسی
چنین است که کرده ز کور بخلفها

با یکدیگر استند ظاهر نمودار لکن
در دل انقباض است از غمت روی
فرومایه از روشنی و نهنگی روی
رکین با ان کار را بداره
و در حقیقت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نقا و طهارت است یعنی طلیسان ال حسن و
آل عبا نقا کشاید **مشک** سید سادات در مثال
شعره بر سر ادوات کمال در دل زنده حسینی
میدهد عرض عزت پهن **نمک** سین صدر سید عبد
افتاب بگ بالای است ممکنان مکان دارد
و شعره نشین شریف عقیق بر نشینی که درایه
اوریف یعنی کشتیهای آن دامان اهل ایمان رو
چنان دارد **رباع** ایمان بر سالت آنکه که مل دارد
از آل انبیا صلوات الله علیه این نکته هم از لفظ است
نکته است آنکه حروف اول و دل دارد **حکایت** یکی از
گفته که از صد سید روزگار که دعوی سیدان
ده صد و چند لیل آنکه لفظ سید است در میان
بیت جو زدنیت پهن سید طمع ز جلالی وجود
طمع بر کند مانند دست او خالی **مفضل** ذکر اکرام
والنخل **نکته** عین غطاء نقابت در شرف

الانعام ادا و الفخرت است

درین نقیصه زد نیست صد صواب
و سید سید است بغیر از
چنین داده اند که سید خواند بود
صد فارسی پس است زیرا که
صاد و فارسی غرض آید

قانع چون نفقه خندان را در دولت
قانع قاف را ز پیش رو بر او نماند
قانع چون دل خود غماز کرد و از غلت
چون غرض صایع و ساقط دولت با نماند

چون قناعت دل خود تعانی وجود را
روی که آن قاف است بسیار

قلب چون با غلبه طلب آید قطب را
چون دامن از مردم که میست قطب

نمود و ناماد و مردم چون میست که
بیم است از سر بلند و کرد و کرد

دول مردم و دول را هر است از این عید
خدا است چون عید که این است
نماند بد باشد در

۱۲۴۱
بکرانه، غنیمت، کسب سبک

و اطامع **کنند** قانع که از دست تفریق جوش
قدم در سر کن قاف قناعت نماند اگر قنایع القاف
از پیش روی برادر بعینائی است بلا شود و منسوی
از روی غرلت غر و دولت یافته اگر آن غرض صایع
کنند ملت مروت روزی که رسید مشغول قناعت قنایع
از آب روی صفای روان دید عین اند و با بق
از قناعت دل در راه جوبست جو بر گشت پند تعانی
ز دوست با غرلت بر از سر هم جوام که در غرلت ای
رفیع مقام و کردن از تاج غرلت کنی نه بینی
بخر ملت ناخوشی **کنند** ای درویش قطب و آن
کسی که روی الی طلب علاج نفس و دره جوش
از خلاق کنده گیر و خلاصت جوی حاصل کند و در راه
است که دامن از مردم در کشده هستی از سر هر دین
نار و خلق قبول قنایع **بیت** از که جای دل
بود و دست به هر بند که بیت سر غرلت **بیت**

خسته

اینکه در این کتاب
از هر یک از اینها
یک باب جدا کرده
است

خبر سر سینه شدن نشان در موضع
بایان طوطا غلبه شدن در موضع
چندین است ای است داننده در موضع
از روی عادت و از جهت حرارت است
معمول کنند بایان در موضع
در وقت لیکن و غلبه شدن در موضع
زبان و دندان و غلبه شدن در موضع
اما حکم در روی و در موضع
خبر است و بایان در موضع
حرارت و بایان در موضع
روی صادر شود در موضع

چون بزرگ از غلبه
بر باری خضر نیست
مبنی بر سحر طوطا و در

خبر سینه است که دندان شمره را در لبها پیوسته
پوشیده دارد و حاصل آنکه در این موضع
یعنی در گردیدن بجای میل **خبر** اصداقانی
حرفه عاده **خبر** الحرفه شمره حاصل عادی **خبر** الحرفه
حرفه شمره فی رونق لکن مدینه طوطا با الصادی
اول شمره شمره **خبر** غلبه شمره با و در وقت و طم
طمع برین انباشتن معانیست **خبر** شمره صورت
شیر است بر هر حق **خبر** شمره است که زرد ای و در وقت
خوار عن طمع طم نشان دهد که فلک **خبر** نجا که دیده اهل طمع
بنیاد **خبر** اشعث طماع را بر سینه که از صلبه
کرام که ارم را دوست دردی گفت **خبر** طمعیین علی را
رضی الله عنه گفتند از فضایل و مناقب آنحضرت صلوات
کرد که گفت من مبین دانم که اول آنش که عین است بزرگو
و در خورش که معنی اش مر است **خبر** جوهر صیغ کنی
از تبرع طمع جوهر صورت تبرع دیده در روشن

اینکه در این کتاب
از هر یک از اینها
یک باب جدا کرده
است

تبرع یعنی زرد شدن و زرد شدن شمره و در وقت است و طمع از آن بر داری تبرع که
زردت عین نیز بهشت که زردت کجب تمییز صورت تبرع است چون دیده که عین
شیر و داری تبرع وجود کرد که چشم خود بکنه عین بکنه مراد و چشم است از لفظ طمع بکنه

دودی که از او
دودی که از او

مبوی زر که بود عین نام او چه عجب که چشم خود
بکند طامع محال ندیش **فصل فی الصدق**
والکذب الیقین **نعمت** و لفظ صدق صاوغ است
و ق کوفتن یعنی صدق مانع کوفتنی بلیا است
و کاف کذب بر سبب مانع آن منع است
یعنی کاف مانع است و سبب منع **نعمت** پس سبب
از هر دو ای سر شرف تاج اند از هر دو
لوهام العناق سلسله و صبح بالا و کسیر الفواد
نعمت مردم راست چون الف راست که در دین
راست که در سر ازاری دارد و مردم که چون حرف
بجز نام از ایشان بجز دلالت میکند **نعمت** شرف
راست بهین که زجاء شد الف حرف اول **نعمت** الف
راست صدرا عیان دید قوتش که از کجرا کاف رسید
قلب اگر حرف اول نبود **نعمت** قلبی نیست نبود
صفت بند قلب کین **نعمت** وجه او همچو او دین باشد

هم در این است که معروف است
نعمت سبب که در صحت صاوغ
او در این است که در صحت
معنی صحت است که در صحت
صاوغ است که در صحت
نعمت دل است که در صحت
نعمت از سبب است که در صحت
و در لفظ اول از سبب است که در صحت

چون الف در لفظ راستی در این است
راست است که در صحت
نعمت

قلب

وجه او یعنی روی او همچو روی او دین است که آن دالت بر صحت است

در این است که در صحت

نعمت

سینا یعنی دروغ

بسیار معنی است

قلب کو و قاف بر لب که نهان زیر کوهر معشوق
شد برق قلب قلب که نهان در خرد دور کی از دور
نمونه بامیان مین نشان در دلیت که درین
مین حق جدایی می ننگند و الفافک یعنی که فلک
قایل از سر جدا نمکند **غریبه** من لم یقلب وجهه
نحو المعصی الجفا عن رحمة من ربه فالانک
قلب لکفا **نمونه** کلرد دروغ و غیبت که چون در را
می پیوزد روی را می پوشد و لفظ زور قلبی که روز
قایل را بر میگردد اند **قطره** معنی آهرا بدانکه با لفظ
افتراف غیبت افتراف از افتراف هر که قلعه آراست
فت بود و رسیانه **آرا** **نمونه** اول غیبت غی است که
پیشانی و آخر غیبت یعنی قطع از طبع حرامی
غریبه من عل صوته بغیب جیه عط حرات مری
الحب فاجتنبها لان فی التعمیف عینة الحب
الحب **نمونه** یکی از شعرا روزگار همچون الف شعرا

اینک دروغ فکست یعنی نموده قابل گویند
آرا افتراف و غیبت و دروغ و غیبت
و غیبت و غیبت

معنی غیبت است که غیبت
مکذوب و دروغ است از معصوم
و غیبت است که غیبت
و غیبت است که غیبت

آرا کینه و بار استادن و در این کین

من غیبت کرد معنی غیبت است
من غیبت کرد معنی غیبت است

من غیبت کرد معنی غیبت است
من غیبت کرد معنی غیبت است

من غیبت کرد معنی غیبت است
من غیبت کرد معنی غیبت است

من غیبت کرد معنی غیبت است
من غیبت کرد معنی غیبت است

معانی این کتاب در کتب کتبیه
بر فصاحت شواهد کامل ظهور دارد

آلبان بیع لبن لبن شیرینند

روغ صید و کدبانند

با وجود استعجاب از شعر گفته کرده بود چون
عین بکفی در میان براهیلا آنروز هزار زلفت
حاصل که ده کی زد و شناسنا فریه گناه خجسته
و همان چون عین موع بلغم دوسته میکرد و شناسنا
شیردوی پست گفتش مرا بالبان نفع بالبان نفع
ساخته و دال از معراج کسان بر دخته گفت
نداشته که هر که از دروغ رخن در آید شاید که با دروغ
قطعه و لیل بر سر کربت رخ دال دروغ همین لفظ
دروغ آمدت معنی است فرد جوهر لفظ دروغ شنید
عین بداند اینکه در عاقبت هزار است **فصل در**
الاجابة والاعذار الحبا و کنت شرط دوستی است
هر قاعده که در متابعت دوست مرعوض داشته اند بکلیت
نقصان بدل اندهند تا بافت و چشت کشند بیک که
اگر در لفظ صدقت انصاف که تا بعت بکلیت کانی
آن وقت صدقت شود و قاعده مودت است که هر قول

دال دروغ شنید

و وعده که با دوست در میان آورده اند و اقرار کرده
 میکنند نقطه آن سخن را زیر بار نهند تا محبت و صداقت
 و نزاع متبرک شوند و دریا که اگر در لفظ محبت نقطه بار
 معتره است از زیر بار بری آن محبت خفت شود
حرف لفظ الصداقة قوت قبلها صدق و فی ضمنها
 صیرر المناصحه النام یعنی خرا یا استقامت نجات باشد
 لوهان فی ذیلها تلبس نام **مکتبه** در عقب لفظ عدد
 دو واقع شده و در روی صدیق صد یعنی عاقل
 است که از دو دو تک در عقب انداخته کند و بعد از
 در پیش و خزه شود **قلم** اگر چه دوست بظاهر دور
 نموده بین **ببین** تا نرسد و نیاری از وفا باشد
 و کند و عدد بین حریفی اول نگاه کنی بخرمان
 دو تا باشد **مکتبه** صدق را که در دل صدق دارند روی
 اگر چه بمحالف اظهار نمایند در فاجره همان نشانی
 راستی استقامت نباشد و عادی اگر یکبار در دو

صداقت دوستی زنت سخن جنی صدا
 آواز و رنگ سخن نام سخن جنی صدا
 از فزون نجات بد بای فزون سخن
 کردن یعنی رسی سخن سخن لفظ
 صداقت قوت قبل از وی صدا
 و چنین آن صدق آواز است
 مناصح نامی را میگوید که از فزون صفات
 را که فزون بودی است که از آواز
 انشای آید یعنی عدم را ظاهر میسازد
 بنحیب چون لفظ صدق با قوت
 صداقت وجود

اظهار یکایکی کنند در قفا از یک کانی همان ظاهر و عباد
 باشند **قطعه** دل آندان طلب از سر اخص و نیاز
 تا در آن صورت نو از اصرار پس **دوستان** کرده هم از رخ و سخن
 بخت تا زرش **نخن** تکله نفس سوار پس **نکته**
 حاسدی بی روی شیرست لیکن از روی غنچه بکین
 و شقیق بی پنا و غرست در دنیا و دین **قطعه** و سخن از
 یا بدین نیت از تو **نقش** افکنند در پا و آورد قفا و ورد
 یک صبر از جفا **جست** سخن و در او تمیز از دنیا **جاست**
 یکی از خلفا بکشتن خالعی که عداوه سرش در حد جمع
 بود و روی دلش از عداوت حق محو باشد **جست** کرد آن شخص
 همچون افعا بقا بکشتن خود زبان تیز کرد و گفت
 اگر خلیفه از سر قصه من بکند در ملک را صد سود آورد
 و ملک گفت نه ایست که هر چه باید بر بدن تا از وی شود
 توان دیدن **قطعه** جوانه بر سر ناز و نیم خلق کنند **شیراز**
 بود بر سر آن نام حاسد **جاست** ز بس که دین مردم نمیتواند
حاکم **عز** **ز** **نفس**

دشمن در با و قفا دارد و جد که از آن
 در جیب خیرت و شکی بی نیست

عداوه و نفهم عین باری خیرست
 و با سر آوی که بگردن باشد

جاسس عداوات روزگار

شوی شکر شوی یکیشین

سور که از قیاس و در کلام
چون دل فکری است
خبر و دیدنی است
چون بوند خویش است

بر بخت با بران در یاد
نور ماه و سیاه و یک
و بر بخت کند مرا

چون از غایت تبار که در دست باشد به خود کند

گویند و عین چشم یعنی بعل که شوهر است باید که
چشم خود را خرد و مباح گشتاید که تا چشم روی
عروسل از دندان طمع ناهرمان در قفا جدا
شوی جوهر گشت بعل طریق هوا بود و بعل با
پوش از سر بدر و زوجه گوید که بریان شود و شوی از
کاز چشم بدر و زوجه گوید که بریان شود و شوی از
فوس جو داماد در داد و دیاری دان از زینش
بود تازه فوی خسر را ز داماد جان دل بیدار کند
از و جان دلش خیم دید بود خوش با و خوش از آن
جوهر گشت شد شوخ و قضا جان خوش گشت شوخ
زینش ندارد بکن نهر و زویش حجر و زویش جو
بردشت فوی شود نشان او مانع از کفکوی
تباری از دعا قیاس یک معنی هلاکت بود آن تبار
نمده برادر و زویش ل در درازی در جهات بر تو
یافت و اگر بخت دل افغان مولع باشد آن برادر

برادر

از

راست که چشم بخت گوی تبار

چون از غایت تبار که در دست باشد به خود کند

عقد یکمین کردن بند و عقد
سنت و کار و نگاه کردن عفاف
از عقد بفتح با که آمده است

جلد در بودن و بدون آمدن
زن از عقد و کشودن که در

دو نیمه مدخل عقد
الف و بی و در

در اینجا سخن لغوی لغوی
شده که یک نیمه ترکیب در
بشر کرده است به معنی که در
آیت و در معنی شیره ما و در

در اینجا سخن لغوی لغوی
شده که یک نیمه ترکیب در
بشر کرده است به معنی که در
آیت و در معنی شیره ما و در

خال با غم خراشیدت بی خال غم چون خراشیدم
یکی از صلی که زود بود خیال زن در دوش از برای
فرزند پیدا شد با کیم از عقد عفاف عقد زانیست
بعد از تقضای مدت حمل فضا را با بدن آن زن کسری
بعصورت بشری یافت سبب بد در تربیت فرزند برای
حلقه و از وجه عقد فوت صیقل دیوان زن
سبب ضعف که داشت که آن پس بشری را بشری که از
لی صلی که در حور او بود متع غذا دادی و پدر از آن
صورت بخت مشغول شدی بقصه جن بسر زکر شد
روزی دالی شد او را علت آنکه آب شیر کرده است
فرمود که چون لفظ شیر را بر زن نهادند و چون آب
دو نیمه سازند پدر چون شنید گفت اگر چه فرزند جالا
بکنه نمود از زده است با چون در اصل ترکیب نکردی
ما و آب شیر کرده است **نقطه** بسر که بر دوش نهانش
بشر شد بهیمه پس فرغش بشیر شد و کار زال خود طغر

در اینجا سخن لغوی لغوی
شده که یک نیمه ترکیب در
بشر کرده است به معنی که در
آیت و در معنی شیره ما و در

فرود

خود در آردی و دلیل او نباشد همیشه خراب
فصل فی ذکر الجوامع والمکامات وادخلت مکنة
 در لفظ هست تا مهیت روی صفحه تربیت غیرت
 و مهیم دایره کمبند با و با شکل و چشم بیاض
 هست آنگ دیدهای های مهیت ز مهیم مدار از
 و تایی تربیت تحت خاک بالاتر دارد **میت** مهیت
 نشان کنش ز مهیم در تایی که سویی و ح معاشد غدا
مکنة کاف می کشد کبر کنونی روی دهنده است
 در میان تیر که ز رست و تایی تجر برده است برو
 خبر که تدارک نقصا و ضرر است **نقص** کبر که کبر
 رایت رست نقص کنونی رای از مهیت
 مهیت کبر عظیم و مهیم **میت** بر آید تنگ او نهان
 کبر تبا مهیت به روی **میت** ره صورت تیه ستان
نقص مهیم علم عقده نه کلاست و عا و لاح حل
 آن شکل و رای کبر اندیشه رویت جود صبت یعنی

از پیش از او

تایه با سید

سبب بجهت کاف بر دو انگشت است
 سبب بجهت کاف نقش کاف پنج کاف
 سبب بجهت کاف

تست معنی پایان دته ۱۲

چون لفظ بر بیان لفظ کلاست
 شود کبر سه وجود کبر سه

برای خلاص

بر پنج باز یاده شدن نور ماه و انگشتن با کران بر پنجم با حروف بر کبر با معنی نیکوکاری است

معنی بیت عربی است که در این کتاب
دروشن از زبان است و در این کتاب
از جهت عنوان روی
بر بار خ

چون لفظی که در این کتاب
معنی است از وقت است و در این کتاب
شکست بود که در این کتاب

پیش می رود شده یعنی چشم
خود می باید داشت که در این کتاب

معنی قطع
چرا که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب

چون معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب
معنی است که در این کتاب

عاشق بدان وصل **عربی** المیم اول منزل فی سبیه هاج
والکلم جعل للفتی جلا علیما فی الغنائم **عربی** حلیم اگر سیر رود
باری از پیش دارد رود باری شود و صبور اگر روی صبر
از مقدمه برادر کشد بوی معنی مالک فاسد شود **قطع**
کی در شب برادر از زال شکست و زشتی وصل و
هم از غنق و ختن کی در غنق و شب زشتی زشتی
باشد شکست و زشتی زشتی **عربی** وصل تو وضع وصل
وضع بر قدم افتاده یعنی تو وضع است که چشم برده پای
وضع در غنق نهند عین غنق **عربی** یعنی چاهیت که
حرم بر بر چوب می فند **عربی** لا تعین امر اموال
المال کالبرق جلال السحاب من متقل العین من عجب
فقطع العجب **عربی** حب **عربی** ای درویش معده غرت
و حرمت در کس نظر کن که حق هر که را در پهن سینه
که هست که در او را مانی و در او را مانی مغرور کرده
و لایق آن ششست و زی بوی میرساند چون لفظ

شند
چون معنی است که در این کتاب

مراد از غنی عین نون است چون
 بدن نون آید و برود سخن و جوید
 منش نفع هم دست و خبر عالمی
 و راب جنبانیدن
 رت سببی
 مصنف بالغه و ثروت کار
 کرده که هر چند شرم است ثروت
 سر و کلاه ثروت باشد موت
 و تعیینه بر و نفعه عین است
 منضم با ز و غنی بر است
 و ازین قبل در علم است
 است با غنی و معنی نرم و
 و کلاه و روی نیز آمده مواضع را
 و کلاه و روی و زشتی
 مصنف جهنم زشتی و زشت
 نموده زشتی و زشت بدن در جهنم
 و نون که تشابه نیست بدن در جهنم
 و نون که تشابه نیست بدن در جهنم

آشی که در طبیعت از ازال پیدا **قطعه** زیاد چون سنگ
 صفت قلب کسی است **محمّد زکریا** کم سکوت گیر که کرد و دل گیر
 میم دهان بدین زخمی که در فوخی است **بر غنی عین**
 بن که بکن کش است **سخت** هر که ز کیه و تقیه
 خود بشور کن زود بد دولت ریاست رسد این شهر
 در عباد مشورت ظاهر است که منش بر تقیه دلیل است
 ورت بر رئیس حلیل **قطعه** چون بهی بکار خود مشورت
 حاصله از فستی که بی نوبت **محمّد زکریا** مشورت کن زندگی مانی
 شر که بی مشورت بود موت **نعمه** سر خلق مفتوح
 و روی خلق مضموم اشارت که بد آنکه سر خلق بود
 ریاست آنکه مفتوح شود که با خلق بسیده مضموم
تبت هر که در خلق افسر است بد است **رسد از**
 الفت خلقان بقبول خلقان **نعمه** جای مردم خوش
 فوی خلق نه است و بهشت نیک که نهشتی و زشت
 روی که تنگ جفا دین دارد و وزخ محض است نیک که

در کتب و تفسیر و کلام

جنم جنم

حزازی و رفت بهشت نادر

یعنی هر دو در خوشحالی جان و در کسب
منه بهشت و در حفظ حرفت
و بیکدیگر روشن ازین جهت که
اگر راه یا هر چه در میان باشد
نوعی که خوشحالی است

چون که بهر چه بر سر آید پیشه و بود

سب یعنی دشنام و اندر ایند **معمول** که سب است
از صفای غشیم کما پیش و در یافته از نعیم کاف
کاشبه از کفایت کار و مجازی بر سبب سوار
نکته اول حرف مرآمده و آخرت یعنی حرف است
بر سبب باشد و اگر سو کردن از حرف کش
و تفرقه اندر پس سبب **معمول** سبب و لغتی فی الکتاب
و دنیا دلیل لیا و صبح **نکته** یاد از نندی حرف تری القلب
فی حرف تفرغ **نکته** هر که در عطلت شتم بر عطای
دیگران نند چون آن عطلت ناند جزالت نذکت به
نکته کس نبود و رای سلطانه چون نشسته که بی محمی
بر سر **نکته** عطلت که بی نهر سیت بن منعقد و طالع
لیسید که سبب شارت است بکند هر که از عطل
و کمال مل نذ و نقول ایام خبر که سبب لیا که نه سبب
نکته بر عطل عطل بود و عطلت آن که عین عطل
قرین بود و باران **نکته** هر که عطل شود طالع خود را

کردند

خس نشان نندن **خس** عین
معه عروسی

تجیف غرس غرس غرس طایفه

خراوار زمین عین زمینیت که در
خنده و آه باشد و صالح زوشت

یعنی کائنات بعد از شکایت

خراوار کردن طالع الف ۱۲

دلیل جمعیت در دانه **خس** که علقه بیه قبال
خواهی غرس کن **خس** غرس غرس غرس غرس
در بکرت **خس** کمی بی زرعت کن جنوش کفت
انکه کفت **خس** زرع نندن نش زرت نندن باقی ام
زرست **خس** دبقان باید که بناد عمار زرت
بر زمین نند روی زرع را و ایم سیراب اردن تاریخ
قام حاصل کند و لغو تاریخ بر یعنی دلیل قام است
بنادش عین بی درویشی یعنی سیرابی **خس**
صنایع را بود بر زمین عین **خس** معین است که عین
خلق از دست صنایع **خس** اولی که با سبب است که
اگر تجارتی از ضعف بکار دارد بلکه زغبی معدوم کرد
و اگر زب و معموداری بقیدها او را باید نگاه داشت
تا از تصرف به رون نشود و در دم طبع مد عیان نغبت
و با سبب نیز نسبت اده اند که چون خالص بود کردن از
نشند چون کوزه بوی دراز شود و او را بیکانه بیابیری

دخال

و محال شرکت دمی لذت غدویت و صفای مشرب
 عیش و می مانند و املاک که اسباب میگویند مناسبت
 این معنی است حرکت از **ثبات** است اسباب حرکت
 با صلاح است **باب** ویران شود جوهر بسیار است
نقطه قیج در عین کندی است و کرم زرد با تعلق به
 بهتر از مرتفعات این بهر دو اندازد و تنگ اندیشه زرد
 این بهر دو در خاطر منتقل و منعکس کند و محض دانند
 و تفسیح زندگانه باشد لیل آنکه چون قیج را بگردانی
 حقیق شود و چون کرم را منتقل کنی حرکت **قطع**
 و بهمانکه رای کرم ندارد بدل کرم است زیرا که کرم نقش
 کرم در درای پی **بند** و بسیار کم بزرگتر است و کرم
 کم بودش در میان **نقطه** و بهمانه فرزند از تربیت
 زرنه پیدا که او را در تپه از دمی بیدار و نیتا بسیار
 و زرنه از وی حاصل شود نه بنی که چون زرنه از او گردان
 زرنه شود و زرنه آره در هر استن او باز غر باید گرفت

نقطه در اسباب غرض است

رشد معنی مینا دور

نقطه از نظر

و چون زرنه خود زرد و بزرگتر است

از اول آفرینش تا الف با تاء
و ج و ح ن این را که می
کرد و غنا جوید

پسر فرازد بشود انشود بنک و لفظ غرت که بت یعنی قطع
 در بنیاد فویشن ارد و غیر یعنی سفیدی و پیش
 لولم بنور و بالچی وجه الغریب من اسفند شادیت من
 ترکیب ساله غین **بهرخت** باز رکاب که رشتند
 ادای زکوة از کردن پیردن کند یکی از زر رکاب و شود
بیت که چه باز رکاب کو هر حق باز رکاب بود هر که چون
 کان زر زدل پیردن کند پاکان بود **بهرخت** تا جرات
 نفع خود کند باید که مانند تاجارت متابعت بجار
 نمود و جوان الف قطع ساز کند و چون چیم جلا باوی
 رود و از لای قعر اندیشه کند تا برای سویت برج رسد
نغمه به جماع رفیقان هفت و نیمه شود و فقیر کسی که
 نیست جمع رفیق طریق منقطع از حرف ای پیش برده
 میباشد خیر از لای تا طعنا طریق **نغمه** اول بحر است
 و حر رکاب یعنی هر آنچه از آب ریای رکاب که برود
 نشیند و الف مثال تیر کشیدن و حل و بان انشاسته

چون الف از زر رکاب که در زر رکاب و جود کرد
 چای معنی جود شدن و جلی و ان
 ریب از سکه انداختن من و رشتند
 از آنرا معنی هر چیزی که رشتند
 بنود و باشد که بعضی چون و شادیت
 روی غریب از بنویشتی نو از غریب
 کاندرا که او را اندیشید بحسب
 چون غین که معنی است لفظ سیاه
 ستر شود و غریب که معنی است غایب

چون زر از باز رکاب
 پیردن بود و با لای

از لفظ جود و الف جود و نغمه

چون نیست جمع نباشد بر این
 مؤلف است فقیر و جود که در

معنی آن که در کشتی نیست
در این کشتی نیست

در حرف اول و در حرف دوم
بروی ماکه حرف است

یا الف علت قوت است که آن را
و معنی با در حرف اول و در حرف دوم
معنی است که آن را است که کسی از روی
نقطه در یکدیگر و با حرف اول و در حرف دوم

معنی آن که در کشتی نیست
معنی آن که در کشتی نیست
معنی آن که در کشتی نیست
معنی آن که در کشتی نیست

بدانکه هر که در کشتی نیست
لفظ اما با چنین در یاب پامان زرد یا کسی کا در دور دور
از دشت بسیار جیب از و گاهی که بر کشتی است
بصورت ظاهر کشتی است و معنی پلن ماهی دنون چون
بر کردیم نون باشد است است بدانکه چون در پایش
ظاهر کشتی موج بر کرد جایش هم در پلن نون باشد
نقطه یا الف نامیت از روی جیب در نون کشتی
یعنی آن از روی دریا در کشتی میکند کام ماهی شنا
تا جرمی که در کف در جیب ماهی کی او در
و اگر نه که کی در شود با و هموسر ماهی جیب که لفظ
راج که جمع گفت اگر نه ای که الف با کرده راج باشد
معنی راج که لفظ آمد درین معنی از یک جزیره قانع
شود بدان در و نقطه خورای زوی در خور راج معنی
شود راجت ببا معنی معانی که اول شرط است
خریدن کالا یا آوردن چون خرید شود و کند تا بعید

معانی

چون دودم فلک شد و دود و دود و دود

معانی معیوب و زینی که چون بیع باز کرد و عیب بود
فقط که تراخ بود و عقوبت قالت که در میان است
 ز قال گفت شد و برای دودم که کس که در و کلا شود
 خود دودم قلمش مردود شد **نشد** سهرای نقدند است یعنی
 طبعی که از وی بوی مشک آید و نون بسیه برده است
 از زرش صورت سینه بدید **فقط** هر که متاع نیست
 بجای زر و دوا و ارم و امان که غنایا باشد و لفظ
 آنکه است و دوش و دوت و دوزخ نهایی سینه بسیه
نشد معال باید که مشتری نخستین را از دست ندهد
 تا بداند پسند بکند و لفظ بدی نخستین است چون یار
 عودت مشتری بکنداری بدینی **نشد** ای دوش که
 خری از متاع دنیا بفرخت و پای بر سر عین مال خود زد
 قدم فرخت جوشم بکنان و نام با یح بدین نشان
 معین است که با هست بر عین داده و هر که خبر خرند شد و
 بروی و نام است زد و لفظ مشتری بر معنی وین نشسته که

بیت ز شتر اخلاص آنکه کند نش
 غنیش را و نصیب بد نش

نش پریشان و برالکند و ز

در این کتاب درستی درستی

در این کتاب

در این کتاب

مشت ب بر روی می فاده **قطعه** مال دنیا و خوش نشو
 ای که نری ز سروری داری **قطعه** ز طاعت ز سبای زوشت
 نه خری از سر خریداری **قطعه** ز با قلب برت بر روی
 افتد و بستانای فاده و قمار مارا رتم ست سرگرد
 بره سال فاده **قطعه** هر که در حبس از بر با من خلعت
 مغفرت زرت بنده و اندر بر دشت روی پوش فلان مار
 از غمت تعبید **قطعه** ای درویش مهره دراز روی
 بسا در زبانه که بر د پاک است ز کما شطرنج کرانه
 کی که صحت رخ سکر است **قطعه** هر که دینی هر که مجوید
 ز بر و زوشت **قطعه** در اجانه نقوی دین پاک از دشت
 بحر نکرت ز شطرنج ست صحت شطرنج **قطعه** میکند میسیر
 جوی مسیر شکار از دشت **قطعه** ای درویش قاف قرض
 کو بیست رض یعنی شکت **قطعه** میزد زشت نهاده
 و اندیشه کروست از بستی **قطعه** میزد زشت نهاده
 و در دل با یک سازد مجوید **قطعه** و در این قدم طواف

یعنی بر یک بود و در دشت از دشت
 بر روی افتد که الفست افتد و یعنی
 مشت برست که افتد با تیره میا

مار خورده است و در دشت
 و در دشت من سرگرد که الفست
 بر دشت اندک و در دشت

قلب زوشت
 مراد از فاده زوشت
 زوشت زوشت که هر که
 زوشت زوشت که هر که

زوشت زوشت که هر که
 زوشت زوشت که هر که

مبن حرف لفظ دوم
زیمیکر متقطع است
و حالت بعد از نعلنج
وصل بر این سکینه
فان القوف
مفروضه محتمله

چون مقطع شد حرف لفظ دوم زودمانه وصل یازده
حکایت یکی از تجار را که بخت بلند معروفی در پیشگاه
حسبیت که هر زمانی را که بس دیگر خریداری کند بر صورت
حراد خود فرادگینی گفت ندانید که سودا آنکه سودا را که
یکی در عقبش ارد **لفظ** کسرا از جلد فرادگینی را او پیش
ره و فانی در جوی در بهانه فرای بر سر زلفه جوبانی
مفصل فقه التوقیه سین روی پتون رشت
از دندان مکالمه زیر شرف یعنی یکم در دوجا
و او درین حلقه جای وی که از شرف حرم را بدین
سوق سوق میدهند **مفصل** سوقی بلبت ج مجرای
فوقین این شد قلبی کی گفته و آن سوقی حلق
جمع از مدح ساق این جمع سوق مذکور **لفظ**
بدین یاری دهد که باز است بازاری بود **مفصل**
خبا زمان و شکسنگ کرد تراوی از جی تند تا فله
و آن حرف صبت این آبادان کند و لفظ او را بدین معنی

چون لفظ خود در با از و ده خود جوبانی
قاف آنجه زرع زرد و بیان رشت
سین بضم سین بازر و بفتح سین
خبا زمان از دشت

بعضی کز ما ندانند الف لعظ جابره قطع کرده اند

روز که درخت کهنه روی که زبانه‌هاست در آمد
روزی بود که

مردار صدر صدارت و خدای
مدارای اسبست که چون باصف
صراف و عبودیه در

نشان دهم که قلب بعضی است

عزت زیدیه
از آمدن سکونید
و جایی که زر گذار

نمونه ترتر از باد و بادهای جامه است بر بالای آرزو و لطف
طیاط زیر پر بسوزنی در خط اول در از قطع گرفت جان
از بر سر بر جان جو فروغ بمجالی کرد قطع جان و ی
و کر غیر بر ترک جان و دوزی شود ز فقر بنده سان
از دردی نمونه صورتی نافع قلب از نقش ز کبر
و از ضایع است رای صرف سیاه که تعب
سر صد خلال و نصف لعل جمع شده قطع صرف
جمع شد بر این درم در این که هست نشان درم
مدر از که نقش تبر جدا دل ناکان تیر است کرد
و مبع از بوت کدر نمونه عطر را اگر عطای طایب
خلق در دل نباشد کسوت عاری نباشد و علق را
اگر لباس مبرای مفی یعنی پر مهر کاری نبود بخشم
ترازی لای لای می نماید قطع عطر را ایش از خد
در پی عطاست از خلق طیب خلق ندارد و در مرغ
علق قلب دل شد متع کر بکر یک کر نکر نیز غلاف

فلاح کہ قلب غلافی است بمعنی شکافندہ است ۱

تجلیه بنده

در کمال

در کمال

در کمال

بقول بقال بنده است که بر بقال یعنی هر تعب امان
 پروبال میزند و دال دال را به نهایت و معرض
 دلال که هر که در حیطه اودال امدلال میشود **قطعه**
 بقال زندگی طلبد بر جمیع الام از بی بقا نیک نام او
 دلال که شتاب کنی از میکند دال از کردن امد
 ال برشت دال **نمونه** جدا که چون الف در میان
 جدا که هر هست کسوت جدا یعنی جامه با بود
 دارد و جدا مانع و جاذبه است از داد و لبا و کد و لبا
 یعنی جمع مال ال لغایت استقیمت **مال** جمعیت
 پرده است بر روی باد **قطعه** جدا که در بود
 درون زجر صر زین رو با تیره بوری آهش
 لبا و ر برای لبان بوفغان از او بر لب ناله
 کردنش **نمونه** بین بهنام شست و الف تیر بد
 در میان یعنی شست به نام بعید جمع حرم میکش
 و تو آهش قوت قوت بکار از بارش بیا مانع

در کمال

مرا و از حد انجا که معنی مانع است
 گنارست که آن می نماند یعنی می
 دارد مانع از داد و که اگر حریفان در بود

روی این لفظ آه و در تحت به نام

مستغنی بنیاد خانه دوست در از کمال
 است لفظه و حال که است بنیاد و قدر است

نداده

نهاد تا از قوامش کوشه بندال طمع بر باد قطعه
 بهایمین از ده گد بر سر سهام تا بر فراز پادشاهی
 بصفتی صفت قوای را میان قوس است
 از الف تیری کران شکاری تیغ آورد بدست
 مجله از دوریم مهر مهر ز بر روی جلد می نهند و صفا
 چشم صا و صبا در جانی طایفه لوانیف میکشاید
 در کلام مجله از لاش مجله جامع است مبد باشد که
 کشد دروین ز نیم تن سر چون الف صحاف باید
 رات دل می صحت صاف و صاف و صاف و صاف
 در وی هیچ آرد و خرد جای جلای کن نیست
 و جلای بوی لاجی و سین تراجی سر مایه سودا است
 و سراج بوی راجی و کرباشه و ال من
 و کنه ناف است مکر و نش و در کنه سراج سر
 دایره قلب که در بایه چون جرس در کرباشه
 نجار تر نشسته که در هنر عجمی سازد و وزیر

چون از صحت و دروین که است خدایان

چون از صحت و دروین که است خدایان

چون لفظ هنر عجمی شود که است زمانه و لفظ جادوئی که بخار کرد

بفل آرد و که پنج دار بقا را بان می برد و نقش نشان
 در چهره کشی نقاروی میسند اما صورت بن تصویر
 از شین شور در عقب دارد در بخار پریشان در
 سر ز جبار باز از شش حرص که م سازد باز در
 مصور کشی نه در عجز مودیت که خط می کشد بر دیوار
 خدای بد است چون می افرازد و الف عصا رنگی ره یار
 در چراغ روشنی عصر خود بدان شیخ می یازد
 دامن از لایش بولان دهان که پیش از می سودا
 زبان جرب آه و شبنم چراغ است دهان
 صباغ رنگ آینه در دهان که دیکسین پت باغ
 دارد از الوان که برک آن جامه خود و ضلعان سپاس
 میکند و باغ خام طبع بواسطه با که حرف جرب است تا جبر
 منافع کند داع شقت بر روی پوشت میکش

علق الت کوفتن نشان
 اینجا جا به کوب را گویند در

کفاره دردی در آنکه بعد از زخم کشیدن

چون الف نشا بر سر
 در دهن در آنکه

صاف کنی و سر را گویند
 صنف و یکسین گفته

قطعه از صباغی شود صباغ باغی **ص** چو شد صبا و صباست
 دو آردی **د** دگر دباغ را اول آردی است **د** رو باغی
 شود کم است باغی **ن** کنگار **ن** سبزه شش **ن** در
 طبع نیز سینه تا کوی لبش رسد و غزال از غنیمت هزار
 رشته جل متبایه تا زالی بر سن افند **قطعه** کنگار **د**
 سنگ رود می کشد **ک** کار و گنجی که صفت کوهری نام
 غزال رشته جامه آردش ز غزل **ت** تا زان در زنج غزال
 آورد بدام **ن** خف خفاف پنج نعلینی دام دل
 آفاق که کلمه ملال است در عقب دارد و کافی
 نمون کرسنده است در بیان آشنای کن ناری
 بنا و ناپایداری عمل اوست **ن** خنوی چو زو خفاف نعل
 و آرد گونه **ن** شود آرد استان لبش نمونه **و** کرار
 نیز از قالب راپت **ک** کشد سر قلب شد چون کجی
ن کی از سوزیه را که بحلیت و لجاج مزاج مشهور
 بود کشفه تا چند چو پیری از پی زرد و قلبی رای چشم بر آ

این کنگار
 از کنگار
 از کنگار

معنی از کنگار از کنگار
 معنی از کنگار از کنگار
 معنی از کنگار از کنگار
 معنی از کنگار از کنگار

معنی از کنگار از کنگار
 معنی از کنگار از کنگار

معنی از کنگار از کنگار
 معنی از کنگار از کنگار

چون سخن منکر مراد و خشنود
بر روی دلک بایست آید عباد و معبود

چون الف مشا به تیغ زبان بر مرز
ایه از آرزو جود کید ۱۲

چون از لفظ بازی لفظ آرد
نبودی سحر حاصل شود

چون در قلب است یعنی نیازی
و چه هر حرف او در لفظ است
و ای آنکه گویند از آری است
بماند و چون قلب شود آری شود
معنی شای و از رومند شای

دل داری و با ذرات تیغ زبان چون الف بر سر
کسی گفت این به امید که بازی که از آرزو حاصل بود
چصل بود **قطعه** باز بود نه دیوانه و دیوانه **بهر**
سودا پست از آن مردم باز **مال** شمس که میاید
وردن رفت **مال** باز به بین پای نهاده بسر دار **مال**
و ای فی المتکذرات و ای فی المتکذرات
و ای فی المتکذرات تو که نه از حساب از وجابت خود
جمع مال بر دارد و دور دور **مال** که از آن نه از دل
داند که از آن کی نیز چصل باشد و لفظ غایب
است او شین است که نه از است و میانه نون که نه
را اشارت و آخر الف که کی میاید و آن الف نیز چصل
قطعه دارد و آن روی در اول تو آری **مال** و آخر کی
زادگی **مال** در قلب است نیازی
رای **مال** که در سر او **مال** است در لست زید
را ندان را گویند و لفظه فدا اشارت است بانه در را

پیش رویا بداند که ز روی روی بدان است **نقطه**
 را از قفا باید که داشت سر دخیل بدان است **نقطه**
 بز و سیم هر که شمع دور **نقطه** کشه جز زبان طلم بستم
 عین را بین نموده صورت عین **نقطه** سیم بگرز گشت
 تسم **نقطه** احوال بنده چنان بهتر که در تو کرمی دور و
 افاق و غیران باشد زیرا که گدست تو کرمی دور و دراز
 که نزدیک است از غفلت و غرور در او و لبش بوی
 و عذاب است بشود زنی که چون در لفظ غن و من رو که
 الف است مد و در دو که در دو که بر او و لب دلیل است
نقطه تمولان پای باشد پند **نقطه** که کومت
 که شود منتقل **نقطه** و کرمی از وی که نمید **نقطه** کشی تخت
 از دور عقب **نقطه** تو کرمی همان مقدار که فی است که
 نای کلوی را بواسطه جمع مال از قلمه پریشان باشد
 بگر که در لفظ غن که برده است بر روی **نقطه** و بی آن
 مایه کف است که از مال کپان **نقطه** من در دهان او

نعمت این نکته در لفظ غن است که از قلمه
 شود یعنی بعد از الف که از قلمه باشد و بعد
 از د و با و ز و بنده خوانند

نقطه

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید
نقشانی که در سبک است بر این لفظ می آید

جن رای اسپهبد براف نباشد نه در

تو صرف شود رج روزگار در حرف ال رای توسط
 کف به دار کس که نقد اس در افلاس صرف کرد غیر
 ندید در افلاس افتاد **نمکت** ای درویش جاه دنیا
 بصورت چای است که درکت از جرآه زنی دین
 منصب او نیست که خربص یعنی رگش ابروی
 غل از عیش نیابی **رهنه** مهرت ز مهر بر منصب
 چون برداری نصب با منی زل به چند شغل
 دینوی تاج مهرت که کم کمر کردن که پوشیدن غل
مکات ناپایی را که چون رگس ناتوانی عین
 واسطه جمعیت کرده بود و چون لفظ جمع در بسیار
 کرد آورده گفته شد ترکیب نظر از روشناسی
 بصورت بصیرت تکشی کن که بهر نوع که باشد
 آفتاب عمر بر گذرت گفت عجب که این خورده نپایه
 چون عمر از عین عاری بود جاش مردمان خوشگوار
 بود **ملعه** عین است در لنت زرد و خورشید پیر

در سکه بودن عین در لفظ جمعیت

نظر بضا و معجم مرادف از بیت

مرا ز حرور است که بفر کند رسته

در هر چهار نسبت منتهی است یعنی که بی زرب
 زنج و نور چشم است **کس** را اگر بمرتب خود رسید
 روشن است **فصل او ثواب الدواب و العوائی**
و العوائی و **الدواب** ثواب فاعل که نقش ثابت فاعل است
 چهار بایان **خدا متعالی**
 اگر بر طریق صورت و رسم در پوشند غامه غامه غم
 و قبی فنی نعم و پیر این تیر این و از زار آزار بدن
 باشد **مثنوی** کلامی که بر سر گشتی شد کوا **دست** روت
 پاک تبرک **کرم** خربلعت مبنای جوان **یک**
 تشوش مرک اردت در میان **بسی** که بر نفوق
 محتوی است **پلاس** است اگر جامه خردی است
نمیت ای درویش از ثواب زینت دینوی
 کناره گیر که تشریف ثواب آخرت یابی هر پای من
 وجود خود را بخلعت حق بیارای که تاملت وصول
 و قربت منی **مطعم** تا شود دایست مجرود از غنا همچون
 مسیح **جامه** آتش غنی از بر کن بدون **بقرن**

غامه بجز غنی و چشم بند است

چون لب پس حرف شود و لب پس

حرف جامه را زینت که الف لفظ است
 و زینت بدون کنی را ماند و زلف غنی
 بر دهن کنی فدا

درویش

جز سر ابا غنی بکلمه غلت است شود خلع و جود کرد

درویش بنین پوشش مایل کلمه شد جویندو مکی
 بالای بحر نیکوین هر که با تاج غده سلطان و لای
 گرفت پیش تاش طلس خرج کمون مالای نون
 مفسس محتاج که چون الف تاج ندارد چون در میان
 سانه فخر اید از اطراف فخری و نازشی ناهوشی عقل که
 سمای می بخشد در ناصیه اردو که رخ طویل که منت
 الف ارد به بند و شک نیست که خیل و کبر حاصل کند
 ولی از نیت تو باید نوازی طبع در در هر کس نوازی
 غلام ترک در نوازی جوینست نخر در و بغیر از نیت
 اسب کوهر است که اگر ندانهای بهلوش از
 لاغری چون بین ظاهر شود هنوز از روانی بهر با
 است شد و حرکت بنیاد است که چون مهم و
 نانش تخر و بدعنا ناید و از نیت او حرکت در سر
 بناید قطع نون کند که مشن بهر نکوست
 نازی کس چار با بود و ان مارکی که بای برهیم

چندم

چون خیل را با الف تاج پنج بند خیل که
 چون کمال از نوازی نوار باید و نوازی

سب دور اسب

چون مارکی که به سنجید سفاکت است
 چون کمال از نوازی نوار باید و نوازی

درین کلام

نی بار کز بار بود از عذاب **نکته** ای درویش اگر چه
 بر سر عهدهت فرست اماره دور و اموال تو بخت بیست
 دل بغیل ده که موجب لب یعنی فساد است ابل خج
 کن است که در نیانی مال هزاران شبست سر تو را بگو
 موی دار قرین از ارادی از کیمین که گیر که چون
 عیسی سرش را حراشوی از پوست عناب بگذر ما مغر
 عنایا لیال از حشام بر دار نام یعنی نیت تجرد حاصل
منشی اسب بجایست نکند از هوس جاه به بین
 در کتابی دین هر که کشد سوی شهر عنان
 سترامان باشد ز کوه دمان **نکته** سایه هر کس که شتر
 رست از دشت و جمعیت رای رست هر که بد دل
 ز جهالت بخور بد دل نورش نه بد جز دور و غم
 اگر کسی دشت فرم است قامت تو نشینان **نکته**
نکته حرکت که کند از حرکت بابان است و حرکت
 ثبات درین نیست باک صابان **نکته** رفت بکار از

انسان جمیع خشمش جان از خشمش
 عارف در است بدست خود
 که در کتب نیست خالص است

نکته ای درین است که معنی است
 دل نور که معنی ملک است روشن
 معنی سیر است

رفت بکار از آن سر که معنی دلتکی است وقتی که هر که از آن رفت است
 چون نداشتند پند را

چون نذر اندر سز جوی و فل در کدشتند از سر مست
 تن خدام مست **چ**م جمل **مست** در لفظ خدام خدایت
 ویم هست دهن خدام اینک روی از دهن خدام
 مگرداند یعنی پشت برکن او کنند و تب و تب است
 و عین ختم یعنی تب باید که هلاکت خود بشنم
 معین پسند یعنی جان خود را فدای نظر او کند **قطعه** خود
 آن زمان و لا کرد و از سر خویش کند بدو **بسته** اندم جو
 زنده شود که کند رخ ز سبکی زیبا **مست** غلام بیغم جوی
 سیاه شب و شاکر و پاک **مست** شاکر و نیکخواه **قطعه**
 آن کو غم غلام شناسد ز روی **مست** صافی شده ز لای
 از ادیابی **مست** و از راه اوست فزون در ز غمت
 شاکر و نذر از ان شادیابی **مست** **مست**
 سزای گرفته می بود که در غم از قمار ضلالت و بدل
 خم گرفته تن عبید زینت جسم خمر که در شمن **مست**
 از ان شده گفته شد و **مست** از بخون میالای کردی

مولانا چو معنی خدایت
 در کدشتند از سر مست
 و عین ختم یعنی تب
 باید که هلاکت خود
 بشنم

چون مولانا از سر خود
 و کبیر و کبیر **مست**
 و از سر خود

چون رخ بسته که با هست
 زنی شود

خوف بر دم زمان تو نماند و عیب پذیر دست زاری که
 چشم رجا بر قدم طلب چیست تو در بند گفت ندانیده
 بنده را چون بند نباشد با که بر قصد بر کی شایست
 با دی بماند و غلام را که غل بر دارند ام که تنیت شود
 از و ظاهر شود قطعه برده هر که کم کند غرضش بد بود
 اهل فوز ملاح از ان بود غنی لام نام غلام که غل دارد
 غلام را بصلح **فصل فی الکین والدود المسکین**
 رت یعنی رتس را چون غما غفلت مغرور شایع زر
 حلقان بر سر غارت کنندنی پند که چشم بکشایان
 غمارت از پای در آید و ما مظلم در کردن او بماند **قطعه**
 بر در بر دوز سهر با دوز کار شتابنکی که جلال غیر باو
 هر که درین سبزی مجازی کند مدار زیر و زبر خست
 به تحقیق او نیست **کنه** ای درویش اگر خج ز بر سر
 غمارت دینی خرج کنی عاقبت مارت در نظر اند و اگر
 از روی کردن کنی کنی عاقبت پاید و اگر سبک و آلف

خانه زر صرف اول کردن گویند

تغافل اسم موصوف است که در کنار دریا و دریاچه و دریا

قاع صفت زمین هموار است

ادراشیر و باران بیاید بپوشد

الغفات از وی کوتاه کنی میآید طبعه عثرت دراز شود **مش**
هر که از پیشین غمران شد نفوذ یافت غمانی ز دریاکی
و آنکه در آن کرد دنیا و پسر سرشود از ترک قطع ماری
شرفه ایوان بپنک از پیری تا شرفها پنی از مایه کی
نکته بقاع را چون بنا برین ندانند بعد از آنکه
بانی چشم زندگانی بود آن بقاع را بقایا نبندد و اگر
ابواب بقاع از پای بپنی باشد چون بای از وی
روی بود بقاع صفت شود **مش** و از راه محلی آن
شود و کین قصور **نکته** مظلوم بود و در پیش **مش** و در
و در ظلم آنکه سر کرد او در **مش** و در جمع همه را در دور
نکته مدار پس که جلوه میموقوفات در پیش نباشد
و در پس شود و خانیق را که خان او در آن مجتهد نباشد
صوفی او روی هر موی از برای قاف قوت منع کشد
و مساجد را که جمعیت حضور ساخته شد و در هم چرخش
دوره در پیش و حجاج را که غنویت بزمینا بنود خرم

چون که میسر آدم کرد و در هر یک کبریا
خائف کوچه بنگار گوید مرا و مضف
انچه با آن نیک است

چنانکه بوی گرفت و میفرزند گوید

چون لفظ با را می نویسد
لفظ را با یک معنی است
عنا وجود کسب و در

چون معنی ز رست لفظ معنی باشد
معنی وجود کبر که معنی از وضع ضربه

چون معنی ز رست ز کبر و در هر یک کبر
از پس نام رود و از پس نام نرسد

یعنی که ختن بدن از وی بیاید **مسر** آدم کرد و در هر یک کبر
در مدار معنی پیدا باشد خالق ای که خالقیت از هر
آه در و شین بقا باشد و در ساجد و جود طاعت
صبح آبا و شین مساب با تمام چون فتیصل در و حجاب
کنند هر که عمارتی نه در خود استعد و خود بنیاد نهاد
قام نشود و وی در رنج تجسس اندر تمام نشود نه بینی که
بنار که بی نزد باشد صفاش و صفا و ضربه
پروان کن از ضمیر و معنی از ای سر و در مدان عمارت
عالی بری بسره با این در بر و جود حاصل و ج
بی از معنی نشود و صلا در ضرر **مست** یکی از ارکان
دولت چند کت و در سیریل و معنی از ای شین و شین
بر سینه که بنا به جبهه که ارکان انچه هر حد است
خواجه و نیت تو در عمارت صلا فرست گفت نه اندک
خج چند اندک ز رز شود و صلابی و بنا شین و یاک
قطر حاصل از این و و اگر در ایمل نکند و اول کرد

از آن بر سر نهاده عاشق در دشت مینه شقایق از رخ
 الفت الفاحشیت است از آن در عقب صید تلخ
 قطره که نغمه بکشی ز شوق نغمه او شفته بنی بی
 و دل لاله بخوبی بگری و شفق از خون لاله جالم لاله
 نکته لب لاله بای میب لاله است بر سر نهاده
 بای میب جمال لاله سر سحرقت مشعل نور آینه
 پنهان بی باو سر از کر جاده نغمه نفس نغمه بی
 بر جسم نیکو فزی کبود است رخ بر طراف نشین
 شکوفان تن از عدوان پنهان چون چکان حمد الهی
 جوانست و از زینش عروان قطره شد بر سر نهاده
 نغمه چهار زلفش روی اندر این لطف خدای
 در از عدوان بگرمت سرخ روی شد از رخ جبین او
 در او آن نشوفا نکته روی پاکین را بعد از پائش
 یمن و لطف فرو لطفن بمن و طراوت میرساند و دوق
 نغمه ز بعد از پائش غنای غنک بن بسرایه غنای غنی دل

بر مکرور

چون سینه بی سر نهاده بر مکرور

چون لفظ کج طراف نفس نغمه نغمه

مرا در از سر نهاده بی سر نهاده
لفظ نغمه در روی در آید نغمه
در آن که نغمه آره سب چون بر سر نهاده
ارعدوان خود

مرا در از سر نهاده بی سر نهاده
در میان دو نغمه در آید نغمه

بر میگرداند **قلعه** یا بمن را بنا کرد **مین** که است
 رحمت اوست **نسترن** را بین که ستر در
 دایم از پردهای عصیانست **نکته** ز کس ننگند
 سکر دل ز جام تخمیه اوست **نکته** ز کس ننگند
 سرنگون میکرد و کمان را گردان کشید را در کنی ران
 از آثار تنویر اوست از آن حرف نفی در کنی ز کس
میت اگر رای جیس منور ز حق بنودی ز نور خدا
نکته ای درویش نون پیش خا بر برین سهرین
 نشان تیزی تو بن عمر ناز جامست و داغ ضمیم
 یعنی جود و ستم بر آن صمیمان مکت و صمت ابلق
 لیام **عید** نیرکت ز نسیرت فلک در مکت نبوده خا
 بخت صید بخت او و هری غم هری بر سر خم
 کز خا خزان بمر صد ناوک **نکته** ایدر ویش میر
 پاره غیرت شاخ شخیت که رود بجا خود در و ده
 زان نام خلاف بر آورده که دست بر پای پندنی

مین سکران که می نسا مقصد طاعت
 سکران کرد و در کس و معبود

مراد از حرف نفیرین که در کس و معبود

مقصود از اصطلاح زیاد در سخن
 حرف الفطرت بر بیت که در کس و معبود
 التمس که اندن

است که پسین کن کردن
 و تعد کردن و صمت صبا و مقصود
 خا مشر را کویندرا

نورانی

غیر زده **مثنوی** ما روزان را در جدت بر میرست **نورانی**
 دانش از نور آن نام آورست **نورانی** یافته شمشاد **نورانی** لطف
 دوست **نورانی** عاقبت نشاد در بزم لطف **نورانی** دوست **نورانی**
 یکی از دوست **نورانی** در طرف **نورانی** تسکین چون نون زبان در **نورانی**
 و چون ال محمد در زمین **نورانی** در وی **نورانی** شسته غنچه **نورانی** و اسیر نیاز
 در حبس **نورانی** بعد صفت چشم **نورانی** به بل در محراب غیب
 یکی گفت **نورانی** سر نظاره **نورانی** بزرگین **نورانی** تا نور **نورانی** شجای **نورانی** رطال **نورانی** کوئی
 گفت **نورانی** سر نظر **نورانی** در **نورانی** رتا **نورانی** نور **نورانی** سر **نورانی** ارشاد **نورانی** به **نورانی** نای **نورانی** به **نورانی** نیت
 تن **نورانی** با **نورانی** لک **نورانی** و آن **نورانی** در **نورانی** کانت **نورانی** تا **نورانی** یک **نورانی** کانت **نورانی** کانت **نورانی** کانت **نورانی** کانت **نورانی** کانت
 دل **نورانی** به **نورانی** رست **نورانی** ز **نورانی** معانی **نورانی** از **نورانی** ان **نورانی** غم **نورانی** چمن **نورانی** از **نورانی** خلوت
فصل فرخنده اشجاء و طبیعت از انجمنی که گفته
 الف **نورانی** فر ما **نورانی** در **نورانی** است **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** به **نورانی** بر **نورانی** کشت **نورانی** فر **نورانی** و **نورانی** کانت **نورانی** کانت
 فر **نورانی** مخی **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** اطراف **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** اعضا **نورانی** که **نورانی** است **نورانی** مثنوی
 تمرکز **نورانی** از **نورانی** رو **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** کوش **نورانی** اصل **نورانی** موهبا **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** که
 عین **نورانی** غنچه **نورانی** از **نورانی** همه **نورانی** که **نورانی** بود **نورانی** به **نورانی** رست **نورانی** که **نورانی** در **نورانی** عین **نورانی** از **نورانی** غنچه

فصل نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

بسیار دل در **نورانی** چشم
 با **نورانی** که **نورانی** است **نورانی** غنچه **نورانی** و **نورانی** که
 چون **نورانی** سر **نورانی** نظاره **نورانی** که **نورانی** نون **نورانی** است **نورانی** در **نورانی** به
 بعضی **نورانی** غنچه **نورانی** با **نورانی** است **نورانی** نور **نورانی** غنچه **نورانی** نون
 خود **نورانی** اند **نورانی** و **نورانی** که **نورانی** سر **نورانی** نظاره **نورانی** که **نورانی** نون
 بشود **نورانی** از **نورانی** که **نورانی** غنچه **نورانی** سر **نورانی** نظاره **نورانی** که **نورانی** نون

فصل نورانی

نورانی

اینکه سر از آفتاب
برآورد و در آفتاب
نخستین

دل از جن خبر که بخت
باید که بخت

ز خدایم بخت یعنی خدای تعالی
بخت باید کرده باشد که در این دنیا

چون رنگ پیدا شود در وجود
دل آن چون ناله مراد فانی شود
در آید زمان وجود گیرد ۱۲

از لفظ سفر حل وجود گیرد
آیا اسب بد کام و شرف را گویند

سبقت بین یعنی
سر و دست و پایی
بسیار شود و مانند درخت و دیگر
مردی بی سبقت با خود سبقت

تین نیت دل که هست از آن بکلاوت یا
محل است اما در صورت آن در محبت دست لاجرم
حرم او نایب است رای همکنان در پی او **مثنوی**
انچیز دل را بجز نغمه یافت زان بود که از خدایم
سجد حقیقت رسان زان دل بود که بچنان
نکته امر و طبع و شکل کوی رود و یک بر روی
از الف تا میم برده اند اما سلوک سفر حل است
ز رده آبی را برای سفر حل میدهد **قطعه** امر و بین کرد
عسل از برای حق از شاخ سبز که نشد و در دست
بحلیت آبی از فیضان ناله از آن فرست و میسا
وی به زمیوه **نکته** عند از نیت روی آیین
و حدسین و قبان کلک است و لب بقا لورا
تا دل بوی لعل شیر در نهان داده رونق افزوده
قطعه سبقت سبقت سبقت به کمال حال ز سب
نیت بی بی مهر با مال خوش را باغبان شد
نکته

نکته

نکته

نکته
نکته
نکته
نکته

نکته

نکته

نکته

چون غم دل کار نشود ز غم و غم بکشد

از خون جگر کند بهنج اراده کرد
رنگ شاه نوبت چون روی صاف
فرود آید شود در صاف وجود کرد

معنی قطعه عرب چنین است جز غم دور
که بی جمع سازد او را در چنین عالم
و خود منجم کرد است میان دی
یعنی میان او و روی جبر و در غایت
و ما در حکمت سکندر را مال خراف
کو در آن سبب می بود دل بدو خلق
دل به روی می بی حجب نعمه دور
شیر مرد است بعد از صوف و غلبه زکات

خیا بر خلق کار اندک و بگویند که

هر از پنج طبع خرم است بر دو نشتر طبع میفید قلب بعضی است بطریقه طبع و جوهر

خوبیت آتش پند از آفت بجوی ال و نکته
در و ن مینش از رنگ شانه کمی فته کند ال و از مکر
آن مانوست و روی ^{رود آید} رضا از خون جگر فزی دارد
از آن حراصلش از صاف صغیر غشاق صفت ^{مشتو}
در و روان دارد دل خسته در و روی زرد آلود ازین
رویت زرد تو و یکت بر کار و از بهشت و و دارا
دیدت در وصل بهشت نکته نهال جز الفی که چون
قامت اهل محبت لب از من جز میرساند و عین با دم
دانه استیک چون خشم اهل حسن بای ممکن از بد هم می ارد
و الجوز مثل الجوز من معبه و کذا اللب لبک من
الوری و اللوز حکلی عن ظریف غنیه فوجیده فی القلب
ذو لاد ازی نکته صف خرم بای ملوک کوی
قطعه های بهشت است و خرم و چیده و صورت ضا
کوی قبا سرخیت و خیا است به شیده ^{قطعه}
از پنج طبع را نیکری پای بر و نشتر طبع بهشت

چون الف به این جزو به جزو از دور

و کرده بود و در رخ حیا به بینی تن با نازک است
حکایت یکی از طرفا جو با ب درین کشت درین لای
 مسکنت دید که حیار کشته اند و طرف او را که در
 سبب خسر خود آمد و برای جت درین استر جت رفت
 ناکاه در از کوشی که حرکت بود چون که و بخیا را
 بالیز کردن در از کرد و بهقان از روی تود و با کشت
 ندانی که چون خرا بر سر خربزه بر بندی خربزه عاقبت
 نه بینی حر باد ز کند و قار چون الف حیار زبان و خیر
 گفتار بکن و گفتند است که حیار را یا درین
 خیار یکد است یا ز کوی خربزه و درین و درشت
قطعه حیار بخر خربزه و خور خور است نه ان در
 کن است بود و نا خوردن و خور و شرب را از ان
 در هر دو نام او حیار است **فصل فی الاضیاف**
والطعام ورفق الطعام نکته و خربطعام عام
 واقع شده و در خربطعام کل آمده یعنی مشروط تناول
 خورند

حکایت حیار است درین استر جت
 آخر لفظ خربزه به

با در یکدیگر بکنند و نیز خور و خیار
 با در یکدیگر است

غیب سبب حیار
 خربزه

حیار را بچای مبعوض خربزه است

س

است که درین مایه انعام اوعام بود و اصل کل آن
 هم از طرف آن طفر رسید **قطع** مایه مد حرکت
 بر سر آن که این از کجا است یعنی از بخوان بوالی
 گرفتن برکن رفتن و رویت **نکته** هر که چون لفظ
 بر بخوان بخند معنی تمام مایه از جماع یار آن
 و برادران جمعیت تمام یابد این معنی از لفظ جمع
 اخوان بخوان که لغت بر بخوان **نکته** هر سه برای
 بنود را نشان دهنده حق آن بنده انکارش ضیق
 دلیل فضیلت خود برکت چون برگردن بین زان
نکته در لفظ مان الف صورت تنخ دارد و نون
 کناره تنخ را گویند یعنی الفان تنخ دور و یه است
 از یکدیگر و دشمنان را قطع کند از یکدیگر و دیگر
 و در کنار اقطع میباید **نکته** بکنون بکنار
 شد و اصل بکنون در زیر منتهی منزل ازاد
 اسحق نون بچو لفظ است که نانی بود از وی حاصل

انقطاع یعنی الف معنی سرحد و در
 بلفظ خبر را از خود عام و ابدی
 و همی در آن

نکته

چون درین الف در آن بود که ۱۲

و در کاف بی مائه در کاف است

نکته هر که مک کسی خورد و بهر ارمعش در کاف
 چینی فاش کند آخر نمیدر تا چشم شور بخش آن نکند
 و این معنی ملج و لفظ مک معین است که اولش غم آمد
 یعنی سخن چینی بودن خرد و خرف یعنی را باند به
نکته مک که یکس نقلی خورد آخر فوری قلد و اکتاف
 کند ریش تبه مک فک نیست عجب تیر افکن کرد
 از تونر سی خانه مار سی **نکته** هر قوت که نشد
 و سعی و کد عمل شود لذت و قوت بیشتر از و شود
 و لفظ قوت مقوی یعنی سکه چون نشد دید باید
نکته قوت که خون دل آید یکف مقبول آن را رد بود
 خوردن کرا و اخون باشد بر آن **نکته** جای حکوا
 کان هر است بر لوی جلا و ایمان و بنای حکمت
 محل دست در زینت مایه خوان **نکته** صوفی از
 حل جوشین در زبان بود و شین در از کو
 هم که بشنید بشن از سر لطف تا بکشد گوش **نکته** در نهایی

نور و خفی را کو نیکه از بهر آن کان
 و زبان کی نور مک را کو نیکه

مراد از خانه مار است کان است
 کان حوتیه خود که الف است اندازد
 سخن مانده که مذکب مک است

موبن تار سپهر الفظ کوشش بکشد کوشش بود کوشش

هر از صفت کبریا
تعبیر

درین نکته نشسته و افع شادمانی است
و متباد اندازد و نای برنج می بیند
چون که با دست بر دوق بدوق
و بدوق بدوق

نسخه نسخیم بسیار شده که به بدن
و دست را درینا مغبه طبع

چون دانش لفظه در پایان شده
درشته وجود کیم در درته جلا بلا

نسخه نسخیم بسیار شده که به بدن
و دست را درینا مغبه طبع
نسخه نسخیم بسیار شده که به بدن
و دست را درینا مغبه طبع

برجین طلق لا جودی کولی خوشه پردنی سکه بر دی
مطلق صبح ازرق و کاکبر که بوق بنداری درق کمن
و نترست از رخ بنان زینرستان معلق **قطعه**
فریزر غمغور از غنیت شکل خوش از انت بر بالا
رای بغرا ز کف ده کده در جوالی و حروف لقا
نکته پالوده غلی نشکس حلا د بال بر دوده مشغی
در عقب بارد و درشته جلا بلا نشکس حلا د بال
اگر درته از شکری خبرش کلا بر روی او میاید **قطعه**
ز عطرت بود و کوده اعلم بیوی صال لب بی دانه
کشده نشکس حلا د بال بر دوده مشغی
نار که میاید **نکته** سنوبه بر لبندان مسکینا یاتا
از دمان تنگ ما سنج تو بوسه باید و جگر خود مر حید
تا با حلقه چین بی پایان رنج بر روی سستی باید **قطعه**
سنوبه بر لبندان مسکینا یاتا
در دل لفظه بر سر جلق جلق برین سوزد زلفه با

بجزارست در وی بجزد هر گوی **کنند** ای درو
 آب قمیستی بر سر خود زده تا غایتش بختا داده اند
 و کباب پیش کافرت بر کشید تا از غشش بختا
 کشاده اند **قطعه** کرده پنهان استی خود را از وی
 پاک خالص بر پای خود دست زبانت کشت با کشت
 از ضربت تیغ غیرت **است** در کعبه ساری زان کعبه
کنند صوفی معدست چون از لوت بردار دل خود
 چون دست از کعبه بکشیدم نوشند و چون از سر سرخ
 مگذر رخ پند و چون این از ترید بکشید رخا کشند
شعر وجه لعل مغرب نظر انعم ما کان مثل قلیله اللقم
 لم یبق الا هم من کعبه من لقم ولا نحو الکسم **حکایه**
 خرقه داری شکم خورری بودیم هم دهاش از قاف تو کز نفی
 و مدح و دم معده اش زیم و عاقبت فایغ نبوباری بار
 گفتند تا خند بپوشید و قرا بنوشید خلقه کوکبی و کما
 چشمهای کوه از غشا ز بر پوسازی گفت بخورده اند

بجزارست

من کعبه حرم است
 سمند به ال معین

چون این از ترید بکشید رخا کشند

یعنی روی او کشید و انداختند
 نعمت نیست حاصل دل در کعبه
 با تو نماید کسم از ترید بکشید
 مقدم نه خفته دل را انداختیم
 بختی روی مندلیم کز فروخت
 در نعمت مندلیم کز فروخت
 دل از لفظ و چشم بپوشید

دون از سطح خلوت که خرس کند و لوت
 و از لفظ لوان لفظ سوان و لوان
 و در تہ بیان کہ بخت نہ مان و خ
 شد و چون سرانگشت که آن لوت
 بخت باریان با و در مان ماند

فراست نام اندر است مخفی در است
 معجز را باز داشتن و در و درون
 از مخفی آن

معجز تر است بخت و وقت بسیار
 مندر و معجز را و از دید میگرداند و از آن
 زو از دید بر لفظ فراست زو است باشد

صاحب حرق است که دیم حرق پیش خم در در جنان که اگر کسی
 در آن حرق بکشد قطره تعریف نماید و ارجای حرق فرزند باشد
قطعه شیخ مصور بگذرد از سطح خلوت بدلت و تیر شربت
 سوی لوان ننگ از بدیان و بنیا و دی سرانگشت شربت
 تن پرست که مرد و فانی بنوی در تہ های بنیان
فصل فی الاسترابة و الاسترابة لفظ شربت شربت
 قطع است مخرب شد یعنی شربت همان مقدار گشتی
 شربت شکی از بدن قطع کند **عرب** شربت الی جهت لوت
 ز او از اید تعریف از ذرات **عرب** خالص از ح که
 و خمر را راجع بنا است بآنکه پاک اصد نصیحت شربت
 ناپاک **مفسود** اصل است از ردی سبب است از آن ما
 هم خوانند **عرب** غرض را بآب که نبود با از چهر و پرست
 خاک از صلی هم ما کند از آب سپر ابر بود **عرب** چون لغتی
 سبق بر دست شد سبق الی الفی در کتاب **عرب**
 حکیم باندید گرفت معنی بیکه روز ردی تحفیل و جبهه است

و شب

معجز تر است کند

فصل در بیان روشنی و غرض از آن
از جهت آنست که در این فصل

در باب محاسبه روشنی و روشنی در این فصل
رای شرک و دل شرک و اصل شرک و اصل شرک و اصل شرک
بشبهه مرکب آن کردی ندیم گفتند و در اصل شرک
و در شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
بر در شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
یعنی برای شرک و در شرک و اصل شرک
افشا است و قاتر که بر شرک و اصل شرک
شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
یکی از شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
مشترک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
تا حمل و در شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
و لفظ مدح و نظر که چون حمل و در شرک و اصل شرک
غاید **قطعه** مدح و نظر که در شرک و اصل شرک
در مدح و نظر که در شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک
جوشان و در شرک و اصل شرک و در شرک و اصل شرک

از شرک

بنا بر این غرض از آنست که

در این فصل

دل محبت هم کرم کرد و لفظ راجح بمعنی مشت
قلب چار از روی حاصل است **بیت** جو نور گرمی هر از عمار
شدر این نموده مهری ظلمت ز قاف حاصل است
قاف عمار کو بهیست در بیداری و عاری و طری
اشا رست که هر که در محاسن عمار از قاف که عمار بکین دو قاف
عماری نشیند فرغاری و فراری **بیت** که باشد شاد
در دو در بکین قاف باشد آن دو ز قاف و فرغاری و فراری
نکته هر که نقد عین خود را بر پایه صنایع و ادراک کند فتح
نظرون را بعبور کند و هر که دل را در جغریا با کند غیر کوی
نیت و لغویا دیده دولت نه پسند شمع بکین که عین عمار که
صیانت است فتح مبدء باید و عین عمار که حضرت با هم نهم بی
بیت قاف عمار بکین عمار نشیند یعنی عمار در ادراک
در میان **نکته** هر که با بجای ماند و مدرج را بجای است
نوشته حاصلش خبر خوش از دوزخ در دنیا و داف فرشته
ایم معنی از لفظ مدرج روشن است که چون از ادب روی در سن

عمار فتح عین زمین و ملک و عمار
بمعنی عین شاد است

عین قاف از ز قاف که مشت باشد
رف مانند چون دوزخ و فرغ و فرغ

اللفظ نشانی از لفظ مدرج است

بسیار بود که در این کتاب
نویسند که در این کتاب
نویسند که در این کتاب

در جنبی بانو ل مهم نشینی **تعلیم** حق اگر چه زری
نشان زنده لیت **تعلیم** بین که بندگی نفس کران در
رحمت احوشوریش ل از ان بنکر که از حقوق حق حق
نشان دارد **تعلیم** حلقه محبت شرع در دایره میم خرم
از خوالی خبر نیاید **تعلیم** نماز که صورت حمارت او را
از روی لغت به فرو مارت او را **تعلیم** شد از این به شکم او
بهر **تعلیم** که آب باران **تعلیم** بخری که در میان
خمر چون الف خود را در میکش و در بویست فینداند ز
پرده خا واری خفته که ناعمی معطشه **تعلیم** ایدار میکشد
صد صرکت خشم و عقل **تعلیم** باده بادی که بای بند
قوه پیکران کند دست **تعلیم** نال سبقتی مشتک
حرکت در **تعلیم** میا خمار که داشت گرفته با دجی **تعلیم**
صرح که راج در درون دارد **تعلیم** که از **تعلیم** است چون
الف نه از **تعلیم** مختلف در میان **تعلیم** است چنانچه ای
مرد **تعلیم** که میا بدایا محبت که صورت باز

الف نشان الف نشانی

در جنبی بانو ل مهم نشینی
نشان زنده لیت
رحمت احوشوریش ل از ان بنکر
نشان دارد
از خوالی خبر نیاید
از روی لغت به فرو مارت او را
بهر
خمر چون الف خود را در میکش
پرده خا واری خفته که ناعمی معطشه
صد صرکت خشم و عقل
قوه پیکران کند دست
حرکت در
صرح که راج در درون دارد
الف نه از
مرد

در جنبی بانو ل مهم نشینی
نشان زنده لیت
رحمت احوشوریش ل از ان بنکر
نشان دارد
از خوالی خبر نیاید
از روی لغت به فرو مارت او را
بهر
خمر چون الف خود را در میکش
پرده خا واری خفته که ناعمی معطشه
صد صرکت خشم و عقل
قوه پیکران کند دست
حرکت در
صرح که راج در درون دارد
الف نه از
مرد

افاع معطشه ماری را کونید که چون
یکی از این فزده خورده بجز

فوقه که از او نشانی
چون بیکان نشانی
در آن به است با وضو
و ان خود می دید که
معنی کند است

ده پای تعوی در عقب اوست **قطعه** هر که بکشد دریدم
 دیدم مدغم در کردن: و آنکه کند ذریعه غدار **قطعه**
 بخت بد قمار **نمته** تو ضعیف تر هست کننده آخر تلخ کند
 چون لفظ محرکه کرد در دو فر و اول و نیکوی خم بینی اگر در
 بینی خرمایه **مثنوی** شراب آنکه مدخوش کواثرین جواد داد
 دل و دست شهر شراب آید بدیا بر سر آب نیای
 او شراب آب **نمته** ای درویش که بظلمت اجماع
 شراب غروب و بخواج میاید اما هر که او بگردان
 بیند که حاجت با آنکه بی ساغر از نقصان او دین
 خبر میدهد هر که او را نکون کند رخسارش دگر باز آید
 و برکت و لعل است **قطعه** هر که در از رک سحر جام دل
 کس شود درین جم در پیروی: و آنکه ایشان رفت و نیل
 خمر با چو خم بیند بدن از بی ببری **نمته** پنج را که نیست
 جان قلب که خرب شود مرز را که نور است چون بگردم
 در شود اشارت است با آنکه هر که دل به نیک بدخنی شود که

چون لفظ شراب بود
 حاجت یعنی حاجت است
 ریاضت یعنی ریاضت
 ریاضت خستیدن و بسیار

خربان

کلمه

خبر با تشنگی نشود و هر که بخواهد را در گوش او دراز
 خبر با شیخ نشینند **قطعه** نیکو تشنگی و پیر از یکدیگر است
 در درون دارد جنون پیکان **بجوده** را بوی زبانی نماید
 در بره از روی میسرین **نکته** رندی بودید
 مشهور چون لفظ رند سرزبان بی رند سرش بکشد
 رو به سر و سر به سر چشم می رندی چون بنای عهدش
 از غایت پندگشتی و هر که او دیدی در روشن فعلی
 چون لاله عرضی و می بویست ضعیفی بخستی حکایت
 بنش می را بهل و بهت گفتند که من
 سکر رشتنایید سکر زوی و سببید و چون مشغول
 خبر چشم تناید **قطعه** سکر کند روی سبک و جود گشتی
 زین روی بهشت و تشنگی بنای می که بر لب و سبکی
 لیکت رای دلستان جوشه سبکی تا بجای **فصل فی الامور**
والا فانما والا و الا و الا **نکته** سخن کل دلت که ازاد
 و از هر عمل و هر سحر از گوش او جدت **مثنوی**

با ویت کما نیست در دروغ

با ویت کما نیست در دروغ

درین نقل دانه تیره و چهار نشین

چون کلمه مندر می در آید فاعلی و مفعول

چون لفظ که ریل سی را آید سبکی

چون رای دانه است از ایل شود سبکی

کجا که ز بند غزل تشنگی شود

از گوش غسل سحر که نشین دانت حاصل گردد

او در بنی جی در در کی از قلم
شمس التوحید

چون لفظ سید در انسان دارد و در سید و سید

میان خانه و قول و در سید و در سید
از جمله معانی و گوشت و شنبه علم

چون لفظ و میان خانه و قول و در سید
بر سید و در سید و در سید و در سید

در سید و در سید و در سید و در سید
در سید و در سید و در سید و در سید

آری و در سید و در سید و در سید
بغیر و در سید و در سید و در سید

چون جنگ را با جن که نوبت در باره
سازیم و در سید و در سید و در سید

خبر از قلم شمس التوحید

نغمه نعت نمود در بیکانه که غم در میان او است ز شکر هر
چون بدیش نرسع غناست بر سر پای او هزاران است
دانکه لد بقیه من طنبور رسد فرزند طنبور خوش بود
نکت سر و سیدیت روی رهای عمل را نهفته کرد
و در و در سید میان خانه قول است برقع خست
مثنوی رو در را انگند و از صفای رو در را نکند او
ای فنا شکل سن در و فر که روی و در تا جگر زنده
سوی آینه در **نکت** ای درویش کای سید غم بر کنار
نمودی بنداری جام زرین آفتاب بر کن رقی نهاده
و از واد میان تهر و میانش حرف علت به من و در آتش
در هم شکم غده حقیقت و هر چند جنگ سخن کوی که
شکل کافیت بر دهن هر رنده نشین با جن خود
دو نیمه کوی سر و شمشیر کج و قلبت **مثنوی** بر لب و بر لب
شکم خوار است لغوه باز از اسرار است بر لب و بر لب
بر لب امور ناز و در کی بعد ظهور جای جنگ سخن ناز

خانه

خالی اولی رکعتی گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** و صلح صلح جنگ
 صلح معنی مجوز صورت جنگ **بسم الله الرحمن الرحیم** ای رویش هر که از
 مغنی بگذرد غنی گردد و هر که ربان بکوبد رکعت ببار
 گردد و هر که از روی خرمی که خود است بکشد بداند که
 زهر در کاسه دارد و هر که بنای امور ابریم زند در یاد که
 حاصلش خبر بول نبوی **بسم الله الرحمن الرحیم** چونی بزن هر زهر بکنم
 بدست **بسم الله الرحمن الرحیم** چو رک بپوشد خردین که شمشیر بدست
بسم الله الرحمن الرحیم کوفته گفت که خواننده را باید که حرارت غشوق
 در بدن باشد تا بدم تحریر او بشود و لاشعاع گردد
 و الا هر چند آواز او تیر و است باشد همچو تیر و لاشعاع
 مقام نجر باشد و لفظ تحریر ده کنای این تقریر است که
 چون از جمعی کنی لاشعاع نابد خبر تیر از باقر و صلح نابد
بسم الله الرحمن الرحیم خینا که آید سینه یا شمشیر نمود و ترکید و خندد
 از سردی هر دو **بسم الله الرحمن الرحیم** یکی از غل خزاناک رستی
 لاجبش من لغد و سلو و عراق و حجاز مانفته بود و

راست خواندن و بی زلفه نیست بود و صفهان و زکریا علیه السلام است و سحر است و الترانه از کلام است

الف در لفظ غران و بی زلفه است

بنابر این کوفته را گویند

خانهای مشتری که یکی از کوکب سیارست حوت دقوس که در برج آمد از دوازده برج
و چون سبک رقم افتاد بدینجا که رقم قوس است و چون که رقم حوت در آید حسن و بخیر

در قفای میدان ساخته در قبضه تقدیر می آید
خانهای مشتری را تا کند روشن بکهر حسن را بین
در میان قوس و حوت **کلمه** قلب النیان افتاد است
نبور حسن بقوم شهرهای ظاهرش بر تو بخش
و مقطع و مطلع آدمی ماهیت در اوج خوی که در
در و شکر دم نفخت نغمه قینه بهج شوق انوار
یافته **بیت** تا نفس شب بدم فیت صورت سجود یافت
بر روی فرشته زربای جود **کلمه** عین رض نیکو
افتاد بدست بر تو اوروی رسید گرفته و جبهه خول
ماهیت جبهه است در وجه حسن روی نموده **بیت**
زنده در آبروی بود روی خولبان همی در میان
بجایی نیکو **کلمه** ابرو که آبروی از سواد او
کوی قلم صنع باریک بین در زیر لوح چین نوئی کشیده
سکران کمان لکا خانه چپک طاق لب در مراد
و کوشه ابروی نیست که تیر تیر کوشه گیر از امر افکنده
بجز بگون مشابیه کانت

مراد از کوشه ابروی است غیب است که جوهر در جبهه چپ و راست

نقد در
مراد از قلب النیان
مراد از قلب النیان
لفظ آن نیز از قلب النیان
نقطه
و مطلع
الف و یست
آی باشد و ای تیر که ماه
سوند چون در درون و کاشانه

مراد از قلب النیان
لفظ آن نیز از قلب النیان
نقطه
و مطلع
الف و یست
آی باشد و ای تیر که ماه
سوند چون در درون و کاشانه

نقد
زیر لفظ چین نون و
نقد

طاق ضد جفت بسدر در مراد افشار
بانگ ابرو بر سر و دست و مراد
در مراد جزای است

نقد در
مراد از قلب النیان
مراد از قلب النیان
لفظ آن نیز از قلب النیان
نقطه
و مطلع
الف و یست
آی باشد و ای تیر که ماه
سوند چون در درون و کاشانه

و سبب زلف عقرب است که ماه تمام چهره خویش را بشوید
رباعی آن موی که در زیره زد و دوشش شامیست خوش
 سواد دلش دال ابروی ترکانه که نون آمد و دوشش
 سوسته بکشد برق مهش **نکته** در سواد چشم هم شکل
 کج او شین صورت غره و دو نیم مثال مرد هم دارد اگر چه
 خجسته تیر غم ریگان بستم می نهد اما هر که بنظر صفا و هم
 آن تیر نکند نه از غره یا بدو زلف که از نون ابرو
 فسم در خط او پی بغیت بر دم بگرانکه دل زلف
 قنادری بیند **نکته** عین صورت عین است خرقه
 لاجرم غره ازین هر و مصور شب **نکته** در خط آن زلف
 از کاشان صورت زلف که بدو کلبه زلف معطر باشد
نکته لفظ دهان آفتابین یا از پست رها دند
 کوی قلب هید که منتهی از میانش با بده و لام
 لب که هر که هر آن جامع دقت لب و با اتصال
 بی دو همت یافته کویا لعید که عین ممکن در

روز سه بجم باشد چون بر کرد موی
 چون لفظ باشد از خود شام شود در
 نون هم گویند نمیشاید شامیست
 و زبان نر که شام گویند و از
 اینجا نماند و بعد کسب در
 مراد از دم بکران استیم
 زلف بجم نون بستاند بخیزد
 زلف بجم نون بستاند بخیزد
 لب بجم لا حاصل و فر دند

لا مریغی عابض است
مسبب است دل شور و دلجو و مبارک و در

سبب بودن است
فزع است سبب سبب سبب

دولام انقلاب بل یعنی تری دیده **قطعه** و منبت
عین است بریدم روح **لا** جرم در نظر خلق وجودش عدم
آن دولیب که کل و غنچه غلند اندازان **لا** زان دولیب
بسیل دل غمزه زان و مبدم است **لا** ای محراب است
حجب از دل **لا** که تو شش شجر براید و دهن صنم است **لا** بخت
جو زنی بر بودی ل خلق **لا** سن جو بر لب تنی سدل روی
رقم است **نکته** ای درویش من هر عشق مجازی در گذر که
عاقبتش عشق یعنی جا که است پس مرغ و در عشق
استینا ر قاف عشق حقیقی که در قشع یعنی خانه تو است
هر کون کن منغ موقت **قطعه** سری که فکرت خوبان
بجان درون دارد **معین** که باور میا خون دارد
بچشم زلف جو بخیر دنون ابروی شوخ **کسی** که شد معشوق
مهر خنوب در در **نکته** ای درویش که چه نون ابروی با
جون کان ربا لا عین نقان و هم دمان خندان و لطف
روان نشان نفا خضر من است **نکته** ختم از آن بردار که

جون چشم از نفا برداری و با حروف دل خود من وجود گیر

مکن حال نیست وین هزار هزار
مرا و خالف و الف و الف
بود از حال برادر خست ماند

شیخ که شکافتنی نیست آید
منبسط شود و جسم و وجود
قدیمی تا مسخرست قطع از طول

میگردد ز غایت
دلالت بر دل
میگردد بر دلالت

مرا و از دماغ کیست که بدن
نیویست که نیوی بر آبست
بر نیوی نه بود سوخته شود و مایه
و سود وجود

ز غاف غروب غایت داماد بران

آفت پاکیزه ای میسر میسر
می تواند بود و خداداد

همچو لاجل از نیست و هر چند نقطه خال بر دیده هزار
می نماید از وی خالی دار که تا نقل و حجب حضرت فو الجلال
کردی **ش** خال من است بر روی عریان غین یعنی
نشان پوشش مان زار بر ویت نقش حاجت ارجه و
حاجت حاجت ل معصاف دل و چشم را که غمزه تیر
و شمع دل بخون آسیر مست میم دهان ملام و ملال خود
ملاوت بندیم بجان از درازی قیبر میاید که قدر از
قطع طول و نوید **ک** دین زلف لای یعنی سجده
خزل یعنی شکستن و خنده دل از وی حاصل نماید و در کعبه
و عنایت بر شکل بیان سوخته نکاید **ش** زلف
از زلف بود و تو بانی یکد قیاس زره بر معصاف
طرح بر روی طاری نهاد هر طایفه طعن دل و مستفاد
از کلاه رخ لاله است کاف از بی چشم بدان
معصاف صدغ بین از بعد صدغین نگار یعنی آمد
فتنه او صدغ بر **ر** حله فاقن ز غلطان را گوید

و زخ
از ادم از الف و الف
ببینم که کبریا از ادم

و نوح دفع یعنی از نون در سطر مخ که جاه خطر است
 از طرف او چشم را دفع باید کرد که محلی نشویند
رسم از باغ وصال نموده در می کشیم که بری بر لب از ناز و
 انشت نهادم از نذر نش گفت بر سید لفته که باشد
اسبب **نم** الف قامت ناز و ناز نیتان میل در قی
 منار که طول دل در شسته دین نازگان لغیت درین
 یعنی خیال دروغ و حیل **شمنوی** فاتی چون الف بذر قبا
 بسکه بر هم زنی بنای بقا از مینا دول کر سهر سوی
 رکس ال بسکه بجز از سهر سوی **نکت** ای درویش که بجز
 نیز سیمین نون یعنی مای ساسمین در دمال دارد
 اگر برده از وی برداری رین که غلبه اندیشه کنایست
 و مشکیر کرد و دندان طمع از وی بر کنی ناری یعنی سیرابی غم
 فیض پایان یابی **قطعه** که چه سهرن خوبان نسرین
 بکارت هر کوه سهری خست با در کشند وی بالای
 دلبر از او زبر بادوست **جولام** الف که سهر سیراب از وی

از دو سابق زیر بالا لفظ لا مقصد کرد و بعد نشسته

قد خیر فانی که فی خبر و کبر خبر و خبر و خبر و خبر
 الف در بقا ایست نشسته کرده
 و قامت چون بر هم نوز و بقا و جو و کبر
 سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر
 در از سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر
 و حقه دیگر از لفظ سین مشایخ
 بر کنی ای یعنی سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر
 نوز و کبر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر سهر

از مرد جوانان بی ریش

در اوقات خفت مغنی بن عباس
ایست غنای نیکو که جان مکرر
در وی خورانی مغفول گفت که
شماره دیدار من بختم آفرین
جوانان دیویدار بخت میگردان
ایست غنایت که سکنید دل گفت
داری که دل خشنوی و دنیا و خفت
نیکو خوراست و نیکوی را سبک
بخت نیکو خشم غایت من است
فقد روی که تو بخت مصون و فریب
نماند و دفع شد که بود بکران و لغت
نماند و دفع شد که بود بکران و لغت

نکته احد را که اگر تیر نظربای مختلف چون الفصار
روی دور نشد مرد را بد و اگر چون حیم تحت النبی ان
الف شود و مغفول باشد اول نظر باز آن بوی هم یعنی قصه
نماند و در خورشید کند **قطعه** از مرد را غایب است
از نبات از دلیل بی لب جمع هر مرد خردش یعنی
جوشم مردان از در که با جمعی نشست **نکته** از صاحب
ازین روی که یاد جوانی و کوهی در سر دارند از صبح
عاشق است روی باشند دهر دنیا و دنیا را بخت
در خست و تعجل و ترشید برک و لید که عاشق بود
تا می صبا که میل است نزدی میل برک وصال و کلین
جمال انیان ترش کند **عبد** کفتم مکرر که جان نبار
کفتا نه بخت ما قبت گفتا که **بابل** کفتم چه حالت این
دل گفت و نیکو کی کوست دل و خست **نکته** صاحب
چون ملتج شود از روی خود ملالت پیدا آید نه بخت جمعیت
محاسن غایت و حیات قبت اکنون دست درم میدهد

و لغت

ولفظ ملحق ردی قای اس معنی سب که اولش برکت
 ملائت و خزش برچی معنی جمع کردن چنانچه دلالت دارد
 بر **ایم** اعراد که میافتنند خوف خطا در دست بر لفظ نظر
 بانام نگویند و میترسند بآن بابت خلقند زنده میرانند
 لام زلف در ابتدا لکیده اگر چنانچه قای دور حسن ماه
 رخا رست از ردی معنی زبری ریش خسته خسته
 از نظارت **بیت** بدل مدعی رسم نظر نیز دل شد
 کشت ریش و در **کنته** رقیب حسن بخت طمع که
 دارند لال اظهار رقیب عیوب نمایند و در خرسب
 سک دی ازال معنی رجوع نموده خصم دامن گیر شوند و لفظ
 رقیب لایه بهان بمعنی است که رقیب را دل خور دارد و با
 راجع است و میگوید **قطع** و لفظ جمع کردن است
 بسنان نیز شد لفظ **بیت** بمعنی آن به که کردن رقیب
 زین عاقبت شود و **بیت** یکی از نظایر از چشم
 بر روی بدخوی آمده بود و بند خوی ملاجوی او شده

بدل بدون صبی رشت بی ریش جود

قلب ایش ریش است

چون رقیب گردنت با لفت باشد
 در حسن پسندی رقیب گردد و را

هر دم از ربع رقیبان تم دل بردیده طای هر کردی و هر زمان
 از جمیع عاشقان جمیع بی بی پانه عرش چشم آوری
 قفسه غمده حال یکی از اهل کمال بر من و گفت ندانی که هر که
 متعلق شود صد صوت منبغش شناید و هر که نشاید
 دل بدو دل از دنیا که آتش نشاید و ناید **قطعه** بر محفل
 رست کند یزید زلف از اسل خلق و رفیع بود
 مشتاق اگر صد هوس تازی یکی از زشت روزی که
 یک در صدت **مفصل فی باب شریعت کثرت**
 به بدی حال نشی شود و لفظ مباشرت مباشرت
 عاشق شریعت و دودم و طی شود و طایفه نشاط
 منمادی شود و لفظ و طی بر معنی سطویست و خوش طایفه
ب نفر ریاست را بنود در ریاست لفظ مباشرت
 زخم کو مباشرت **نمک** الف جماع علم است تا سلو عین
 علم است سر خنجه نوالدست هر که این الف و عین از جماع
 دور در جمیع بادت و وقت خود باشد **قطعه**

میان

مباشرت بمعنی جماع کردن است
 و نحو بی خودی که بی قیام نمودن

مصطفی لفظ مباشرت در جملت آنست
 کثرت می گویند آنرا می گویند
 آورده زیرا که شریعت که بهر حال
 مباشرت است و در لفظ و طی که بهر حال
 این را می گویند و در لفظ و طی که بهر حال
 طریقت یعنی در نور و عین

در هر دو

در هر دو

در هر دو

میان لفظ مجامعت جمع و کثرت جمع و نازل هر که است
 رسیده مجامع و لغزان گفته اند از کثرت بوی هر که است
 پنج خویش برید **کثرت** جم بری است و عالج سریع
 گویند اشارت بد آنکه جماع را که او شری میماند
 فوت و صحت چون باز گردانی نشان نکوناری
 و آوان زندو کانی سرعت سیغ و جوان باشد و غضب
 نازک است و غضب یا طبع باشد و لیس طبع که چون
 بضع را اعداد کنی است نازک و در غضب پسین
 است و شرموت عاف که دی **قطعه** صورتی از جنایات
 بخشیم یک یک قد از و حاصل بود و وضع بضع جمعیت
 بضع آمدست **یک** از تقویت غضب بود **کثرت** لوطی
 به بشوای لام لوط یعنی شست و شوی را در عقب ارد
 اگر این عمل منصرف و متعاقب و طول و فصل از حق باشد
 آید و زانی وضع لغات تناسل در درون زمین است
 اگر ازین شغل باز گردد و باز زین شغل از عقب هر دو آید

اواز نگوینی وقت درنگ از دست

پنج بفتح عین باند کردن و نازل است
 از حفظ یعنی جماعت است و از آن تر آمده
 است و از برای باین است هر که بدو
 بخود میرسد ۱۲
 غضب یعنی
 غضب کردن که
 یعنی مجرب است
 یک بفتح نون صورت جماع را
 جن لوطی فکب و طول و عدد و کثرت
 یا و مسکرت و عبارت از شغل و
 وضع نهادت در جای بضع کثرت
 فرام آوردن و زین و کثرت بریدن
 و شکستن و زین و سر شدن
 از آب و سبابه با خود بضع یعنی
 کثرت باره را گویند و بضم با و بفتح خا
 عاف و شست

از که بخت بر بخت چون مرده است
و از جانب و از یک دی که از زمین برآید
و از خاک و از جان الفیاض نیز بهتر است

حقین حسین را در کشتن

تجوز در کشتن و سبک شدن چون
زوجه را فکس که تجوز شود در یک بار
خیر منقلب ز نام سب در

غریب صبیحه مایل غریبه است
مردی زن و زن بی شوهر است

چون میان شوکر و رویت
گرفته شود نشان مایل به تحریف
نشان سب در

سب در

قطعه خزان کوای لوط بر وی چه طهارت که بگری
از کون پریشان تطلو الف با من زن نیز در
زبانی که مانند تل زرد زکجا تحمل **نکته** اخراجی
دلیل است بر آنکه زوی حقن حبس نفسی باید کرد ز که
زنا حقن را گویند و نام زوجه نشان است که با وی
قدت و تحیف عالی شهرت جایز است از آنکه چون زوجه
دل بی تجوز و تحیف از وی چال آید **قطعه** باز گردان
لطفات را از حرام با با تعطن کرد است است
و در لیلی بایت زان باز گردان نه منی لا زنا
نکته یکی از غرائب که طراوت غروخت از رویش
بمباعت نصیب است ظاهر بود که بشد بدین صورت که
از میان نسوان کناره گرفته نشان جلالت و جود
بند و بدین صفت که از زنان در زمان شهرت و سب
از سب در باز داشته فرق میان نمودن چگونه
کرد گفت نه نه که مردی را مرد توان گفت که با او بود

لا زنا طهارت از آنکه سب در

چون مرد و زن است این شود که
از راه سب در نامند

بلکه

بلکه هر که از روی زنا کناره نگیرد و کن رجوید زن بود
قطعه چون افس سر کو مجر و شد ربا به به بود از جمع
 شهوت را ندکان همت شست و بر اقع شده از آن
 بنده که دت بندگی بندکان **البا التی من فی**
الغواید المتفرقة و فیہ فصول لاسلام
 و همان طفل کو یانجه است و ششم شتر لطف بر و رنده
 کو این خرده دریا یک فاطمه در دنیا طرد اقع شده
 و بدن کو در گری کو میت از نشاط و بازی پای کو
 کو نیکر که دکه کو متن سب و رایشی است **قطعه**
 ایام صبا که موم غیب صفات و بهر طیب نازکی
 شکل صبا کو یار که خبر نم در مدش خود لفظ صبا
 چشم بر با **نمته** ای در شرف صفا و عهدت سر حرمه
 اجمیت در اول غریب ایام طعولیت چون از آن
 کنه نشانی تلخ حرکت لفظ غریب که در او نش
 عین معیت و در خورشید که نمانان حرکت مبین

چون الف از لفظ با به را به لفظ
 لفظ که در تحسین یافته بدو هر یکی نون
 و یکی که یعنی نون از که در آن گرفته
 شعور حاصل پذیرد و کن زبان
 زن س که کن به پذیران به پذیرد

اینجا صبا به بیج صادر با و صبا است

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

رباعی در دل شرفیت طفل از دولت و اندر دل شیخ
 خضعت از هر درش حال دولت کایت بهت
 چو کشید کعبه انکه لک **نکته** جوان پنج نال شادان دور
 زندگانی دارد و لطفان تنک که حشمت است به قدم
 لغوان غم بر روی فسر کی شرفیت در ارد در ترکیت شیخ
 تامل کن که زیر قدمش کعبه **نقطه** جواز اسلامه جواری جان
 بود آنکه سهرما شین حیات **مهر** بر بی بک رایش ضعیف
 بیزرکی با هر هر و پ **نکته** شهاب که شب از خوش
 آتش سوخت در دوستی آن ران در شمع عذر
 روشن است و شیخ وخت اشکی که بر بانی هوا دوست بهر
 علامت آن از کاسر عذر و شیطا بهر **شمار** شهاب
 غولی **سیا** از موی شب به چارون آب
 جو شمع کل در آتش این وخت **زشت** آب از از روشن
 از وخت **زشتی** اشکی از نه طفلان که طفا کرد باید
 سالان جواز العذران باید **خند** جواد و سوز و حسرت **بخت**

جوش

عنوان جو کہ سوزش پسینہ بہ بخار کہ نون بہ آید جوان کرد و در

چون به نجه رسید مانند لون
 چون زشت افتاد در خط
 در شازمه افتاد و شربت نهر
 بعد مفا و ابتداء می رسد
 در نو در حشر او میند کشا
 کبر از صد در یک سیم رخ
 در لغت صد منع باشد لیس
 بر صد از عمر آنکه بکلف خود
 یعنی از صد عمر انبوه گذر
 فصد عمرش از هلاکت نبرد
 زیر شست عم شود زار و زبون
 به نحو سبیش خنده کرد از غم بگر
 علم مردن شد بر و علی القین
 حد قلم فارافاشد مد
 تنگ نبی عالمش حشر صمد
 قاف قبر او انوار از آن
 یعنی از صد عمر انبوه گذر
 فصد عمرش از هلاکت نبرد

سنت ای در دین مغر و طول عمر نشوی که تا چشم
 کشای که عمر گذشت در لفظ عمر نیکو که ترکیب از
 چشم کشاده و لفظ مرست که دلیل گذشت است **و**
 پیرین که چون لفظ من زبرد باشد پیرین
 بر خنده چون پسین بپای متیش من آن
 از انحنای پسین که سیرای طول عمرت جندست
 گفت پس نه سال کشد با قامت چون ال فارست

مراد از سه زمان قید در زمان
 پسین است

بدون دران رشت با کلمه روضه باشد روضه خود

بدون کلمه عجز و جبرک میسر نیست

خوفت سخنان بی فیه و لغات

کوتاه بفتح میسر و خیر را در رشت

آل صریح زدنست معنی است نیکو

لی که قلب جبر است معنی بنا بر دران
و ازین جمع زمانه

از در روضه میل و رفت چو است گفت ندانید که معجز
بهار داد اندک در جمل که اندیش است از خفت شد خرد و طبع
افت دید جان نافرغ آنکس چون خرق دید که زان جهان

فصل فی الجموعه و المات و الدینی و العقی می کند

ای در ویش که چه حیوة صوت حیوة یعنی عطاست در سر
پایش نظر کن که برست یعنی کوهن سیرع اسیر کوه است
و اگر چه موت صورت موت دارد که درانه و غشت کی
حسرت و بر است در طرشت نیک که مت یعنی نزع ارباب

دنیاست **قطعه** زندگی زنده است کی او از پی زنده که
پیداخ باشد حال و مرده آنرا یک آید پیش او
لنگارده شاد است و رو بهال و **نکته** از اول معیشت
اگر چه کلمه حصص و جمیع میسر است آخرش نیکو است
و تفرقه و نیست و اگر چه میلهای جلال یعنی چرخ زدن

معطر قلب و روی نیکو که لجا دل از رفت زمین است **منشی**
هر که در دنیا جلیل است از عمل مشرق بعد از حل باشد حل

میگرزد که

و آنکه

واکم و بظلم حکمت بومیر در جلد کرد و در غش و دیر
کنت ای در ویش اولاد که رسول موت در یک
 مولد اولش موت و آخر جلد و جلد **خبر** بناب المنی
 بموت من عدله **ان** المنی منته لا جدله **کنت** دینی فی
 بر زبرد در خمیج در د او عدت بر عدت و سهرای
 عقبر اگر چه ای دارد کسرت با بوسطه قاف بی سهرای
 در میان دارد **قطو** اگر چنین حیوت مطلع جان
 زین او بکل دید کسرت اصل قفاست **بصورت** ارف
 اصل است تخ فزان ولی رفقه او جدای با سهرای
کنت ای در ویش شادی دنیا خیرت که در ویش
 و خیرت انبر این پیکان بر کسرت بار مری نه که
 حاصلش داد و سوسه است در در عقبر ز کسرت نتیجه
 دیدار خد است **قطو** میوه کام دولت خام کند مدرج
 لفظ دینی بیک در دل انداخته **آخر** اولش نامه
 است حرکت **آخر** است کند از فضل خود نعمت

فی جان شادی از و عدت شادی
 یعنی جان شادی از و عدت شادی
 بار است ساز و مرین از و عدت
 صدی نیست مرا و اسرار

دینی دن بر سر دارد و دو باد در میان
 مدین اصل رفقه شود
 جلد و جد که در ویش شادی

قیامت و حساب با فضل عبادت
 و غنم لفظ نیز با فضل عبادت

است مقرر در ذکر کسرت

یعنی در حساب لفظی باللفظ
برابر است زیرا که هر یک صد نیست

کما هرست که اصل لفظ فایضی می باشد

معنی اینست که هر یک صد نیست
مستند بر آنست که هر یک صد نیست

نکته هر که بدل شما اخذت اغشقا دکنده سکنه دانسته
و آنکه حساب قیامت را درست اندازیده زبانها بی گناهی
یابد و رایج شما را بر پیش دست از حساب مشت حاصل
رباعی از حق بیدان آمدن با حقیقت و هر روز جزو
ایان حقیقت حق پیش از بد خلق میزان حساب دریا
در حساب میزان حقیقت **نکته** ای درویش اصل شجره
دار فنا از لغت مالیت برگ و بار حجت من فتن
او نیست منون و بار او است از عذاب بدلت
و لکدار الاخرة خبر لادن بقول **قطعه** در مطلع
بایت مدقربت مغر خاله دینی ز منیر خود بعین
علوم آنکه دیدلوم جهان بنای خانه کاین غیر کینه بود
نکته ای درویش هر که دار فنا را ز روز بر کرد انداخت
انفرا و بداند و هر که در دینی باطل کفایت بسیار نیست
دشمن لقای خدا ای بنا زد **قطعه** ز من بگذرد و بول
باغش کینا که نیست در ره عتق فنا به هر که را کرد

ملاکات نزدیک هر روز را گویند

از الفا از آن دال بدلفظ او بهر حال
دل و در است
بغیر و بید

و جودت خطی کش که از حق بیانی **است** **است**
از الفا از آن دال بدلفظ او بهر حال
دینا و آخرت کرد این در دظا هر محال مضو دل
خود را از دست مله که علت غائی از آن بدتویی
نیک که غایت از آن بدحروف دل نیست **است**
نقدی ز دل ای ملک بر دهر علم است آدم و ز
تای تراب نون کردون مقصودین تو بود مضمون
از دال معاد میم بسند حاصل دم آدم است پیدا
از اول خرد می و از یکد ز نفوسم کندار **است**
ای درویش نیست که بایش نیست و تفرقه بود چون
بای از در کشی به بود و حجیم را که در میانش جی یعنی
جمیع شد اگر هر مله مون او کردی جمیع استانی
قطعه است که در خورشید بود است راه به راهی
چونم که در کشت است کشتا منجی دل از برای او
است صاحب دار بسند که نظیر نیست بغیر از عالم

منجی راه را است بند
منجی قلب جهنم است

در این پنج در صفتی که در این کتاب
 بیان یافته جمیع مراد را در این
 و جهان کبریا جمیع صفتها را در این

اما جمیع اهل دنیا آرزو دارند

به استعدادهای درون

کبریا در عالم صغیر که این است حقیقت گفت دل که
 درون است که از بهشت نشانت بماند یونان است که
 قدسیت است در یک جهان جمیع در جبار الکبیر است فتح
 جهان شود در دست حق کونته جبار الکبیر مال رزیت
 کس در جهان شود که بهشت های نهانیت شود در این
 چه که این است ارفع رزیت کشته رزیت لا خیر
 جهان ز رزیت و ز شرف کونته جهان ز رزیت **فصل**
فی البصیرة ای درویش بر سر قدم نه تا
 سلیم نشد کردن منای زین تا در سینه زانای بی
 تاج کبریا بر سر نه تا برود چنان ای بی دیده از احوال
 ببرد تا با کمال منتهای ریختن رعایت کسی با برادر
 تا ز رزیت باندیابی دندان مبالغت از غیر کن تا است
 از غیب سپردی فاجر مبین تا جرایم در حجاب
 کشای تا جاد شکی سینه ملک متع وقت زنجی تا ملک
 شوی در مصالح دنیوی زار تا مصالح شهر سلو از جمال

جهال جمع جابل جل بزرگ
مذموب و نسیب

سبب غم که در صدر صبح نشیند

بای من که نمانست و سر که نیست
در لفظ هم در آید جام که ز کبریا نیست
و در جود بر آید

تهی کن تا جل عقل هم پهلوشوی بشت از خلق باز گیر
تا خلق جدیست کردی قدم رینت بر دار تا بر من رضوان
رسی کیت ترک تازی بای کن تا کمی میلیدن از کردی
با و سر من ماد و هم شکن تا جام سپاه بهشتی گوشت
غرلت مگذر تا زلت نه پنی میغ مغفرت بیرون کن
تا خلعت فاخر تفضو بای جریتم به پاره پاز تا مرداد
به تو وضع بر قدم بکنان در ارقم است تاج رک بر صدر
ریاست نه که قصد در این شایست **مکته** ای پیش
دست لایم لاف از سر بنیدار که عدالت شرف بای
شیراز الفال از طرافت نه اتفاقا و یتم بکشای در
عشق مبتدی بای کرا و پس نفیس بعین ابر
عباد مشغول در ششم بر که خوا غفلت است باشی عفا
چم جبار بر معنی تو نفس نسکین از آن که جبره شوق
حق از وضه کرد و محقق نمود الف ما و من از کردن محبت
نبه که تابعیت قوت و لغز نخشد بهتر و صلیح سر صفا

سرع نفهم کف با چه طرف نشیند

حجبه نشیند و شک از نه

حق آید که بانه دم بر آید

چون صد صبح بجای جم جفا اند صفی چو کرد

دین هم سدرات تبدیل ملامت بر کجاست
سدرات وجودی که سدرات نفع بین
فرز خست را گویند

غم و غم از دین رافم اشکین
عذر نشسته

دین که بر سرین بجای ز رست
از لفظ بیست بیست بیست و شصت
بابت با نیکو نیت نام است

دواج لبلس با دشت با خداداد با کز

معانی لفظ معانی معانی معانی معانی
معانی لفظ معانی معانی معانی معانی

لباب بهتر است

بهر شک صفای قلندر از روی بکلی با بکوکان روح حال
کوی نیم مدو و کوا ترا بر بای تا بکلات میلان تو حیدر بی
موزه طای طلبی پای خستلاط ناکبان بیرون کن خست
روضه جنان از خسان مجوی بنای عین غم اشک با شفع
کنج دینوی از پای واکمن که شفا خرابی شفع دین میطای
هیت از سر بهینا بکشتی تا نامت اساق ظاهر شود نال
دنداک بین نجات امل با بنور لارکن تا فروخت نغم عمل
جاسک کنی **نغمه** ای درویش من دواج تجرید بدست با جید
بانی سبز سبز غفلت بر داری تا بت شلوت بر زمین نه
منغز از سر مخالفت بیرون آرتا بهر لغت تدریس داری
روی دل زدوری بکودان تاروی وای آن بر تو بجلی کند
دم از قدم صدق و در داری تا دعوی قدم دادی از تو را
بشت مطامع بشکن تا معیار شست صفا معین بنی لب
عین لبست پراز دواج شست شلوت تریار تا لب طقت
دریابی با زمین مجبان بیرون نه تا سرچین کردی و
نخن

از لفظ

چون صد صبح بجای جم جفا اند صفی چو کرد

سید در است و سید است و محکم

از لفظ سید میگیریم تا به طریق نه بنی استین بر سر آید
و دنیا افتد که کمال است از آنکه است که است که است
و نبات نهال اقبال است بر خلاف بنده از آنکه خلق
تو غشی کما حق اربابان ساز که لایق قرین شوی
توس نفیر کن تا در تو یکایر یعنی تو لا بحق کن
تو هم از خلق کن تا به نیر دست تو شوند یعنی تو کل غای
کن حلقه از دست است و در کوشش نفیر کن تا متغیر
کردی هزار روی محراب چین روح بنده حروح شوی
از پسین است که بنای کنیت تا نایس بنای سپهر
شوی به از دال در است بر روی پیا نه تا ریت دریای
غرفان شود **کشت** ای درویش رازی در شک در ساز که
از رازی باری کو هر باری آب و بنی بین عناصر است و جهان
پنار دان که پسند و عذر کردی پیش جنازه اسد اکس که
در دشت عرفات ری ناز از راز ابل که نایض نایل
جاویدان یابی مجازی خلق افخر که در رازی عزت شود

سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم

سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم

سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم

سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم

سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم
سید است و سید است و محکم

چون که از مجازی تبدیل در که مراد است به بد درازی کرد و در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بنای قوی شوئی را در آن کن که با جوهر عبیه حقیق قرآن
ملکی بنیادینوی را بنیاد کن تا از بیت عمارت اخروی
زنان یابی بنای محراب عقل را محبوس کن تا بانوار
نعیم حقیقت رسی را رساننده و هم از رسای برساناننده
و عوی محبت شوی بنای محراب را بنفش حکم کن تا با نهای
عین خرد را بخود پی خرم کن تا ریدنه پند خیم عشق را
خانه ساز که به نطق مدام بزرگ است از کوی با جوی
کوشه کیر که منصب است **مشهور** فقر جوی کو
غشم در کار **سب** بین فرشتهی از بهر کنایه حرکت
در کتاب بحر فنا **همچو** کنی نقطه هستی با **توبه** خواهی تو
بهی کن و حصال **صورت** توبه توبه آن و حصال
صبر جوی چشم را **سب** روی ساز و آرزو در طلب
در توکل بادت **کمال** با حق افکن جوی از بر صبر
کمال **صدق** جوی مکده تفصیل بود **همچو** قاف و در
احمال از وجود **خوف** خواهی از جهل از **الحوال** **طلب**

کلمه معجزه ای است که بی درگاه اوست
در دست حق است و از پیش پند بی درگاه
سکنت را با نیت حقش که نای خطای
کرد و رفت جوی بنیاد را به درگاه
سپارد و جوی که بنیاد را در دست بی ستوار

چون در درازی تبدیل بیای بسر بایر
یازی وجود کیر که زبان ترکی صرا
گویند یازی دباری به تعریف وی است

نقش زری است جنب
زری نقطه را کند و فرود

از تفصیل سب سرفراز است
در جوی سب دور حال است
میل است مانند سداورده شود و خط
است قاف صدق جوی قاف با صبر
صدق وجود کیر سدا

با نای فرقت در وصال **و** در جاداری مهیبا اندر بلا
 اجدول ان فیض دیدار خدا **و** شوق خواهی شوق کن
 از غم بسنید **و** بسین زو با بخت بد دلکش **و** شوق
 جوی حاجی آسپه قرار **و** در طلب شوق این شمس
 نقطه خدای منبشتم بر حقل **و** تابد فیض ضمیر عقول
 علم جوی نغمی کن علت یقین **و** عین بین بر حرف نفی
 از علم دین **و** وقت خواهی تقوی دل بکاران **و** جوی تا
 وقت تو کرد و خوشن ان **و** حال بی چون الف مکذوب
 تا شوی در حل مشکها علم **و** بسط خواهی چون بطا از خط
 حد سلوت در دل آرد و گذر **و** فیض خواهی جو سازاز
 ضیف دل **و** نقطه لوح وجودت آنگ **و** از خواهی بگو
 لشقا و طلب **و** در سقاف قناعت جوی رب **و** غبه
 خواهی در جرد در بلا **و** ذب است جو جوید سپه از خطا
 و آردت باید ز حضرت بر دوم **و** چون الف در و رده
 جوی قیام **و** بیکر فوهر صاف **و** کسوب **و** در سقاف قناعت

ز بسبب بی دفعه مبارک داشتن در این کلام

چون از صحبت بیدار شود
و طرف وجه که در دست باز شود
حسب و دبد و سب و در

صحو جوئی صحبت است و در بار تا زوجه حق شود
کشف جوئی شیره شربت اعراف و رکف اور
ناشوی اهل عنان و جد فواری و او و جد رونو
محو کن و او و دوی ارد و جد و چشم یک پین شوق
عاشق و دوست دیده کود و بمر بنید عد و دست
فصل فی خاتمه الکن مکنه بنده فحاجی
اگر چه در نیت باجی این نسخه فت و نغز و بکشد
اما بوط الف فم مید و در است که عاقبت بنشد
زنده ماند **قطعه** نقش تیان معنی است از پیام
هر بیت من نظر کن در میان مرده و در و دوه فم
ماند خوش شمع زنده ام بیک که هست بچی زنده میا دوه
مکنه سوادین شبستان شیب غبار افشا کند و سواد
مخدرات معانی شبستان خفته اند در تاریخ **مکنه**
شبستان جان زیباست ز دهر بختدانی
که تاریخ تمام او بود زیبا شیبستانی

دوده بنید و گویند و دود و در که در
سب و سب و زلف و رفت و

نکته ای در پیش مادی و سابق در خیر و شرع و جبر
 این حکایت و دقائق حرمت این اقل حلاوت
 هر فصل که مقدم بر یاد مادی و سابق این شبستان
 بحیثم خیانت و رای خیر را امانت منشی با
 حق شود عادی و سابق باشد **قطعه** فصل خیر
 سبق بر صدر کنند بر هر این عاشق است افسوس
 فصل صد هر که کند بر این نصب کندش صد
 کرده بود بر این نصب نیز خرد **نکته** ای در
 سواد شعر و شاعری شبستان است که در شان او
 جریست منزلت زرد و سرختمه خیال و در دلای
 خیر خج و افسرده کی غنیش رفته ندارد تم از خیال
 دروغ بردار که در خیال صدیقان رسی قدم از پای
 سواد بی زور و در گستاخ بود صدیقان بینی
رباعی خدای که شود سبک کلامت منظم
 بند بستی محکم دانی که گرفت شود علم از غلام

معنی آغاز کنند و در شبستان
 ساقی و جمع کردن این نکته است
 کینه خدای است بر شمع که فصل
 میان آغاز کنند و در شبستان
 شبستان از بخش خیانت و نصف در
 و از دست کشنده خود کردن و از دست

نصب در اینجا به سه نصب
 هزاره از کس که گفت در
 من کج خیال نشود لاج و بعد و در

آن کوز بود شعور بر دشت قلم **مناجات**
 آبی در اندم که خاتم شبنان حیات مابد
 مطلع صبح حیات رسد دم همت بر دیده
 ماحلوه دهد شبنم شربت شهادت
 ایمان از آب بای میان و سین سپهای
 سعادت جاودان از تادتن غریبان
 والفاظت احسان از نون نفس و بیان
 مادور مدار **قطعه** اگر چه شبنم دوان ما
 ناند بهر شبنم ز شبنم شربت سر ظلمت
 رز روی او دور دراز تر

انکشت از قبول نظر

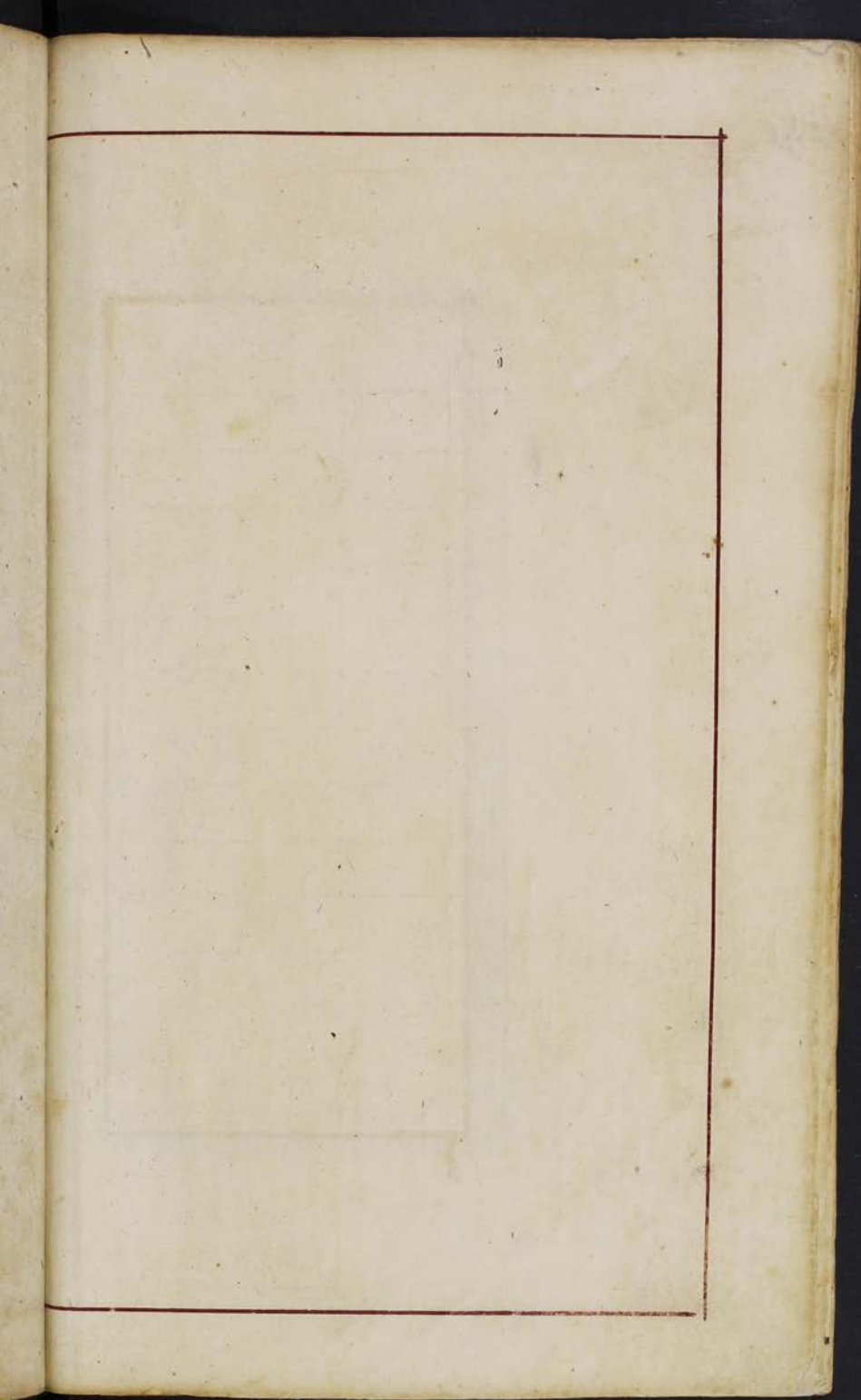
مسالک

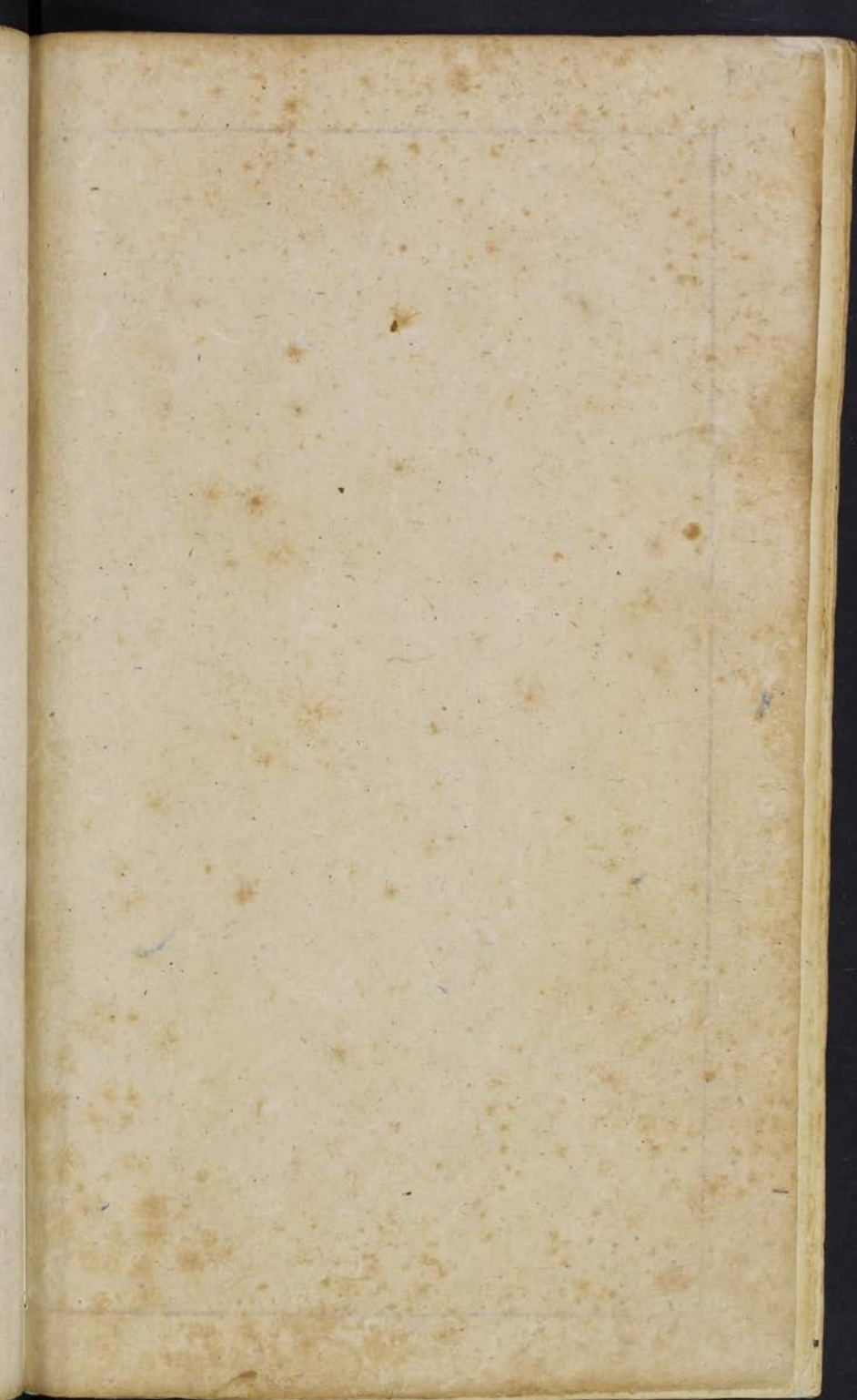
معون

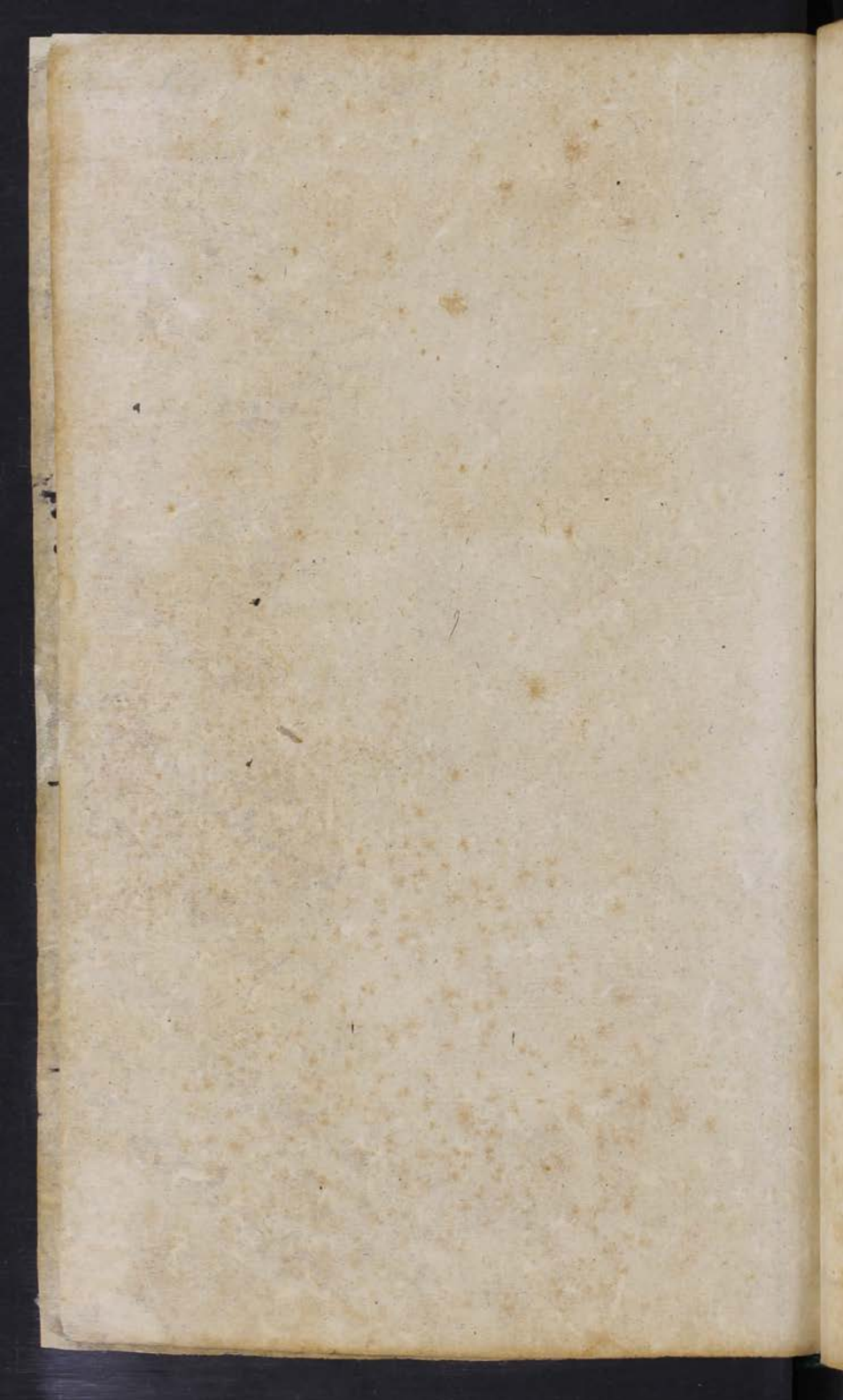
المک

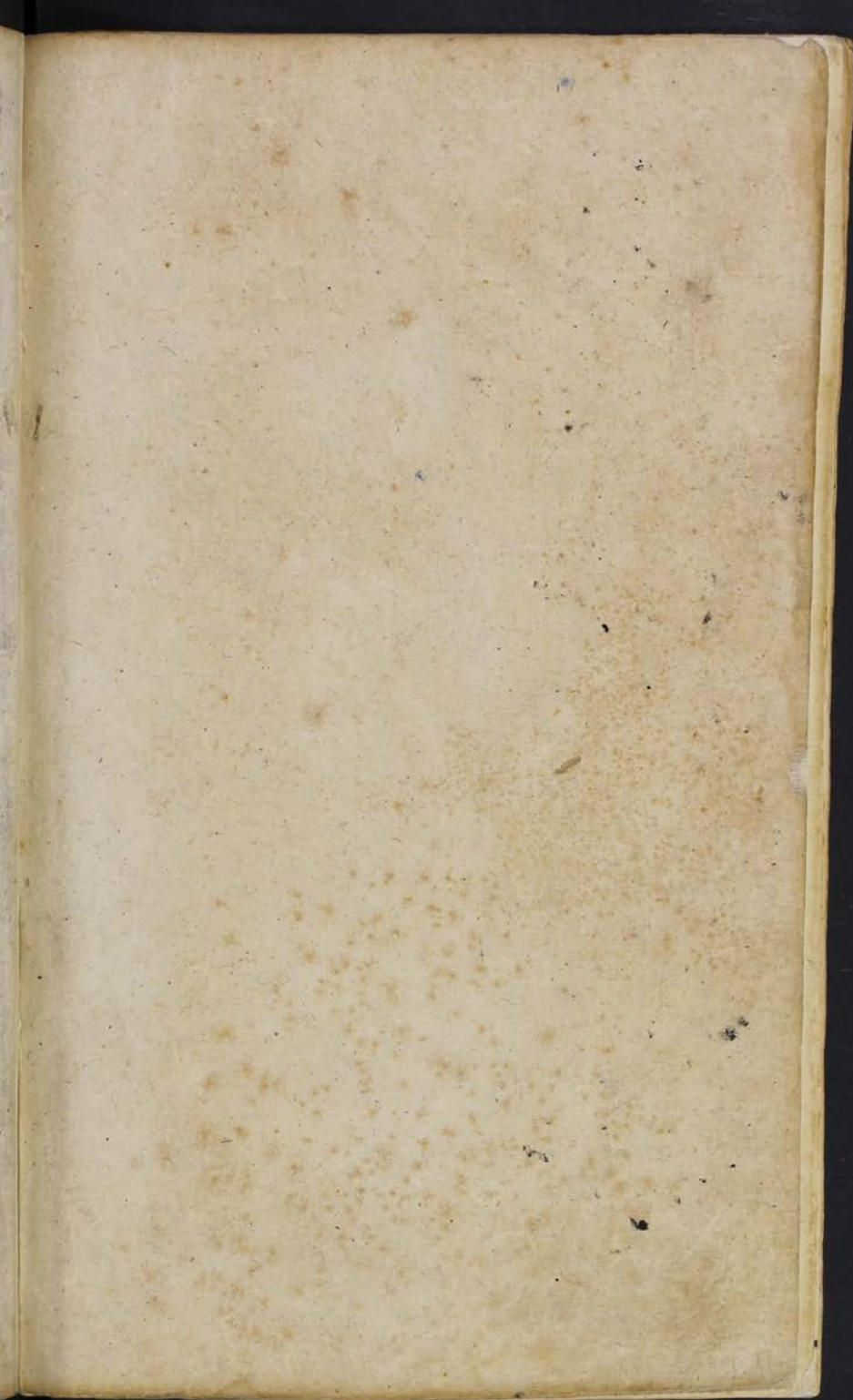
تمام شد این نسخه منبر که در دست یار محمد قرآنی











Per25a O. 24.

Per25a O. 24.

Perzsa. O.

24

